



اوراق پراکنده



نگارش

آقای میرزا محمد خان جناب زاده

ناشر

روح الله و همين



قیمت : جلدے شش ریال

طهران - بهمن ۱۳۱۲

حق طبع محفوظ

مطبعة سیروس

فهرست مندرجات

صفحه	الی	صفحه	موضوع
۳	»	۲	مقدمه ناشر
۹	»	۴	عشق پاک
۱۳	»	۱۰	شاهکار طبیعت
۱۷	»	۱۴	شاعر صیاد
۲۱	»	۱۸	سرود آبشار
۲۵	»	۲۲	مرک پدر
۲۸	»	۲۶	سپیل در کوهسار
۳۴	»	۲۹	امواج عشق
۴۳	»	۳۵	ماتمکده
۴۶	»	۴۴	عشق وطن
۵۰	»	۴۷	استرار زندگی
۶۲	»	۵۱	اطلال ری
۶۴	»	۶۳	زندگانی
۸۱	»	۶۵	ادب و تمدن
۸۵	»	۸۲	درس طبیعت
۹۳	»	۸۶	دوشیزه یتیم
۱۰۷	»	۹۴	جبر و قویض
۱۱۳	»	۱۰۸	در آغوش البرز
۱۲۰	»	۱۱۴	زندگانی یکتواخت
۱۲۵	»	۱۲۱	تربیت نسوان
۱۳۵	»	۱۲۶	راژ و نیاز
۱۳۹	»	۱۳۶	حجاب
۱۴۱	»	۱۴۰	قلب شاعر
۱۸۶	»	۱۴۲	برده های زندگانی من
		۱۵۲	فروغ عشق

اوراق پراکنده

نگارشی

آقای میرزا محمد خان جنابزاده

ناشر

روح شوکت

مطبعہ سیروس

مقدمه ناشر

آثار نویسنده گان صاحب قریحه و خوش ذوق مانند گل‌های خوشبو و رنگارنگی است که رائحه آن دماغ جان را معطر میسازد .
در صورتیکه از جمع آوری و انتخاب آن آثار مجموعه ترتیب داده شود بی شک دسته گل رنگارنگی خواهد شد که تاثیر رنگ و بوی آن بیش از حد تصور روح انگیز و نشاط آور خواهد بود ،
این بنده سالهاست در مطبوعات مرکزی سمت خدمتگذاری دائمی داشته و عمر عزیز را وقف جان نثاری در این راه مقدس کرده ام
مابین آثار گوناگونی که در صفحات جرائد منتشر میشود نسبت به آثار قلمی نویسنده دانشمند آقای میرزا محمد خان جناب زاده علاقه مندی خاصی داشته و دارم .

نوشته های زیبای آقای جناب زاده حد فاصلی مابین ذوق قدیم و جدید میباشد که متانت و سلاست الفاظ را از ادبیات قدیم و حسن معنی و انتخاب موضوع را از ادبیات جدید گرفته و با ترکیب استادانه آنها را با سلوب شیوایی در آورده که مطبوع طبع طرفداران قدیم و هواخواهان جدید و مورد قبول نظر همه صاحب نظران میباشد .

از جمع آوری این گل‌های رنگارنگ که زینت بخش بوستان مطبوعات ایران و ثمره فکر و احساس یکنفر نویسنده فاضل و جوان است می‌خواهم دو خدمت ادبی را در آن واحد انجام دهم .

اول با جمع آوری منتخب آثار نویسنده محترم مجموعه فراهم آورم که همدم و یار فکری علاقه مندان نگارشات ایشان باشد و دیگر

آنکه نمونه جذاب و سرمشق بلیغ مفیدی از نثر معاصر در دسترس محصلین مدارس قرار گیرد که با مطالعه افکار و خیالات آن ملکه ذوق انشائی خود را تقویت و تأیید کنند ،

بدین نظر از دوره های یازده ساله جریده شریفه کوشش که غالباً آثار ادبی آقای جناب زاده در صفحات آن منتشر شده است قسبه های برجسته و دلپذیری را انتخاب کرده و اینک بصورت کتاب مستقلى تقدیم قارئین محترم میکنم .

لطافت فکر و رقت احساس که در تراوش قلمی ایشان موجود است و قارئین محترم جرائد و مجلات غالباً با آن سابقه انس دارند بهترین معرف حسن انتخاب و سود مندی موضوع کتاب میباشد .

مباحث مهم ادبی و اخلاقی که موضوع قلم فرسایی و فکر آزمائی معظم الیه بوده همه از مسائل فوق العاده جالب نظر میباشد که کمیت اندیشه نویسنده جوان عرصه آن میدان را طوری پیموده که برپیش تازان فکر و قلم پیشی گرفته است

امید است که این خدمت ناشر کتاب مورد قبول نویسنده محترم آن واقع شود تا بیاداش آن یش از پیش علاقه مندان با آثار قلمی خود را مستفید سازند بعلاوه پسند خاطر کسانی واقع شود که هر خدمت کوچک یا بزرگ ادبی را سزاوار تشویق و تقدیر مخصوص میدانند

روح الله و همن .



عشق پاک

- ۱ -



شوق وطن بر عشق نفسانی غلبه کرد !
 « تنعم و آسایش را جز در آغوش طبیعت و منطقه
 سعی و عمل نمیتوان یافت ذلت و رنج عجز - اندوه
 پریشانی مولود زندگانی اتکالی است .
 من آسمان صافی و شعاع زراندود آفتاب - خروش
 رودخانه ها - زمزمه آبشار ها - مراتع سبز و خرم کوهستان های
 براز گل و ریاحین وطن عزیز خود را دوست دارم .

معمده ساده دهقانی، صفحه زمردین چمن پرش چرخ آسیا دایس
 و گاو آهن روستا بیل و کلنگ برزگر در نظرم مقدس است . غمزات
 دلفریب ستارگان عشوه ماه در طارم آبنوس آسمان رقص مستانه ابرهای
 لطیف آواز خروس سحری همهمه برگ درختان اهتزاز نسیم روی
 اوراق گل - بساط نشاط و موسیقی دلربای من است . »

فریدون با کلاه روستائی و مچ پیچ پشمینه با کفش کوهستانی کمال
 مطالب خود را تکرار میکرد و از روی تخته سنگهای جسیم و معبر مارپیچی
 کوه (ایجه و ششم) بالا میرفت و در قله عقاب به آخرین منظره دورنمای
 طهران کینه مانند یک قطعه چمن از خلال ذرات متلاطم غبار برحمت
 خودنمایی میکرد مراسم تودیع را بعمل آورد .

« طهران ! میخواهم از نتایج تحصیلات علمی و عملی و فلاحتی
 که فرا گرفته ام خطه زرخیز طبرستان را بمرمان و آبادی سوق دهم
 این لباس روستائی در نظرم از هر آرایشی محترم تر است .
 من مانند روستائیان خود را برای مقاومت با طبیعت آماده نموده ام

میروم در قطعات خرم و فرح انزای البرز با دهاقین در سعی و عمل
 شرکت ورزم و با تواق زبان و احساسات آنها آرزوی وجدانی خود را
 بموقع عمل در آورده و این وظیفه مقدس را با ترك علائق شهری
 بعهدہ میگیرم . در آنجا از محصول سعی و عمل کامیاب و با عشق

پاك گلی از گلزار بساتین عطرا انگیز کوهستان چیده تشکیل غایله خواهم داد

دیشب دو موجود آسمانی باروح ملکوتی در روی فرش زمردین چمن در ساحل شفاف رود (هراز) به تخته سنگ جسیم مینائی (اسب زین) که اطرافش منقش بصور تاریخی است تکیه داده بودند و با زمزمه آبشار رازونیاز مینمودند .

پرتو زرین ماه باامواج سیمین رود ملاعبه میکرد اختران دلفریب با غنچ ودلال در غرقات زرنگار آسمان مدهوش بودند . جدی بانور متلاطم زرین پروین با دانه های الماس رنگ میدرخشیدند دره کوهسار از تجلیات آسمان چراغان شده بود ماهیان از فرط شعف در آب رود در شعاع کهربائی ماهتاب رقص میکردند .

محبوبه عزیزم ؟ فرسنگها کوه و دره و بیابان جلگه وصحرا را بعشق خدمت بوطن در تابش آفتاب سوزان یمودم و کمر جهد برستم شب وروز آسایش را برای تغییر اصول کهن زراعتی ایران از خود سلب کردم تا رسم نوین کشت کاری را در این سرزمین معمول داشتم . من ازعشق بلبل وگل حدیث پروانه وشمع بی خبر بودم اما یکباره انعکاس جمال زیبای فرشته خصال تو آن شعاع مخفی را فروزان نمود . دقتری از نو در نظرم گشوده گشت و پرتوی از عالم ابدیت بقلبم تابید اکنون اصوات پراهام طیور ریزش آب وزش نسیم غوغای هزار دستان و تجلیات آسمان را بکمک قاموس رخسارت تفسیر میکنم .

ای معنی حیات و سر وجود ترا میپرستم و بجلالت مقامت معترفم فریدون سر را مقابل معشوقه خم نمود و گفت درخشنده عزیزم آیا مرا لایق همسری و همدمی خود میشناسی ؟ و نعمات ساز از پنجه ظریف درخشنده به آشوب و ولوله درآمد زیر و بم ضربان موسیقی شدیدتر شد و يك قطره اشك از گوشه چشم وی افتاد

ناگهان در بلندی کوهستان مقابل هیولائی اهریمن آسا از سطح زمین بلند شد و از قهقهه بی هنگام فضای دره رامضطرب نمود . این که بود ؟

داق . دام ، صدای تفنك در فضای دره منعكس شد و از کلبه دهقانی مشرف پیل سنگی دودتیره رنگی در هوا متصاعد و مانند غبارمه دستخوش موجات نسیم گردید .

هنگام طلوع آفتاب است دهاقین دسته دسته دور خرمنها نشسته و در ساحل 'خروشان رود (هراز) پیاله های شیر و چای را از دست پریوشان سرخ پوش مینوشیدند .

گوسفندان در دامنه های سبز و خرم کوهسار بچرا مشغول بودند و بسرود شبانان و ناله های حزین «نی» گوش میدادند شعله های بنفش و یاقوت رنگ آتش و بخار معطر بوته های جنگلی در پرده زرین و مهتابی آفتاب صبح جلوه گری مینمودند چشمه های جوشنده و صافی مانند آبگینه میدرخشیدند آبشارها با صداها و سرودهای مریوز از قلل شامخه شتابان باستقبال امواج کف آلود رود می آمدند ،

قهقهه کبک ، ترنم آبشار ، زمزمه نسیم ، بانوای زنک گوسفندان و زیر و بم «نی» دنیای شعر را زنده میکرد دفعتا صدای هولناک تفنگ دره را تکان داد . رمه از ضربت امواج صدا مضطرب شده باطراف فراری و متواری شدند صدای مرغان کوهستانی خاموش شد سکوت مطلق همه جا را فرا گرفت .

زارعین از میان مزارع با داس و بیل حمله کنان بطرف یل روانه شدند .

این صدا از کجاست ؟ هیچ . - صحرا نوردی در حال عبور گفت خبری نیست !

خرگوش یا غزال ، کبک یا آهوئی را شکار کردند .

فریاد و ضجه و شیون از دور شنیده شد . روستائیان نفس زنان میدویدند و در میان این جمع پراکنده مشوش بیش از همه آثار غلیان و تشویش از سیمای فریدون نمایان بود .

فریدون در التهاب بود چهره اش مانند گل سرخ شده و سیلاب عرق از رخسارش روان بود از فراز صخره های کوه بیکر جست میزد و میخواست خود را به مجله بمنطقه شورش نزدیک کند پایش از تیغهای کوه مجروح شده و باقظرات خون سنگهای شنجرفی را داغ میزد جاده ناهموار او را خسته کرد دیگر تاب دویدن ندارد فواصل نزدیک در حال اضطراب گوئی بر امتداد خود می افزایند جهاز تنفس جوان بواسطه حرکت سریع و طپش سنگین قلب کار نمیکرد بازانوان سست شده میلرزید اوه مگر چه خبر است ؟

«تو سال گذشته پنجه خرس را در جنگل تاریک و مخوف با

قوت بازو درهم شکستی و از بیشه و کنام و حوش درنده بدون بیم و هراس گذشتی و با يك نفس صحرای سوزانرا در پرتو آفتاب گرم در نورددیدی اکنون این تشویش و خود باختن چیست .

تاریخچه شهادت خود را تکرار میکرد میخواست روح شجاعت را در قلب زنده کند ولی گاهی تلقین بنفس تاثیری ندارد مشاعر باطنیه کیفیاتی را درك مینماید که قوای ظاهریه از فهم آن قاصر است شب گذشته خواب دیده بود که در آغوش علفهای لاله آرمیده مار پر نقش و نگاری باو حمله کرد در مبارزه این خرنده دلفریب مودی مغلوب شد انیاب مار بقلبش مانند سوار فرو رفت زهر بدنش را آتش زد از فشار درد بخود می پیچید تائیدار شد .

در طلایه آفتاب خواب را با تشویش خاطر برای شبانان نقل میکرد میگفت تعبیر این خواب چیست ؟ تفنك باو جواب داد از صدای آن در يك جریان کهر بائی عمیقی فرو رفت مرك خود را احساس نمود ! قوت باروت تمام شد ساچمه ها در فضا سرد و معدوم شدند آیا خرگوش ملوسی شهید حرص شکارچی شد یا كبك خوش خرام قربانی دست صیاد بی عاطفه گردید يك صدای باطنی باو میگفت که گلچین روزگار شکوفه عمرش را چیده ایام حیاتش به آخر رسیده معشوقه پریروی دلبرش را حوادث از او گرفته است . مانند خروس سرکنده میدوید بکجا میرفت .

افسوس که دقایق نومیدی تلخ و تمام نشدنی است هرثانیه پراز اضطراب و مرگباری با طول يك قرن برابری میکند . افکار و خیالات تند و متلاطم مانند طوفان بمغز میبارد تمام مناظر و موجودات محیط با انسان حرف میزنند و باخشم و غضب مقدرات مشئوم را خبر میدهند . او میدوید کوهستان و رودخانه در نظرش یکسان بود در تنگنای دره خود را برود انداخت و در قلب امواج بی عاطفه آب فرو رفت و ناپدید شد !

در روی سبزه زار باطراوت چشمه سار مصفای قریه نعش شمشاد قد دختری مانند مجسمه مرمر بیحرکت دیده می شد چشمان شهلای اوباز بود و لبان عقیق رنگش به صحنه طبیعت و زندگانی بشریت لبخند میزدند !

غبار مشتعل و جهنده باروت غیب سیمینش را همرنگ کیسوان
مشکین ساخته بود از روزه های اطراف بناگوشش لعل و یاقوت مذاب
میجوشید . اقوام و عشایر دورش حلقه زده زنان روستائی کیسوان پریشان
خود را می کردند و مقنعه های سرخ فام را از سر باز کرده جسد خونین را
میپوشانیدند زن خمیده قدی جبین پرچین را از ضربت سیلی نیلی مینمود
و فریاد مادر ! مادر ! میزد ضجه و ناله ستمدیدگان دهکده را ماتمکده
ساخته بود .

آسیابان گفت هنگام سحر در کوه مجاور پل من يك تفنگ بدوش
را سر روی بسته دیدم اورا نشناختم یقیناً قاتل اوست .
کدخدا لب بسخن گشوده گفت امروز پس از این فاجعه ناچارم
حقیقت را بگویم قاتل فرامرز عموزاده درخشنده است دو روز پیش از
(کجور) آمدو بمن اظهار داشت همین چند روزه در قراء (نور)
شکار خوبی خواهم زد چهره او خفه و پریشان بنظر آمد از درخشنده
نامزد خود شکایت داشت .

قله دماوند چادر سفید بر سر کشیده باصورت بیروحي در شعاع
پریده رنگ ماه از دور نمایانست از رواق مقرنس آسمان ستارگان
فروزان با نگاه خیره و لرزان متوجه زمین بودند . قطعات مشبك قیراندود
ابر معجر عزا بفرق کوهستان میکشیدند .

نسیم شب در شکاف صخره ها میغرید و لوله و آشوب در اشجار
انبوه جنگل ظریف (تالیو) می انداخت طیور کوهستانی در نوک شاخه های
اشجار سر بگریبان فرو برده در خلال پرده های اندوهناك تنهاناله حزین
مرغ دلباخته شب بگوش میرسید .

فریدون سنك مزار محبوبه را در آغوش گرفته بود و بالماس
آب دیده غبار از روی سنك آن می زدود .

« ای اختران دلفریب كه محكوم به فنا شده اید لحظه
توقف کنید و در اعماق یکران افق پنهان نشوید من میخواهم
در پیشگاه چشم طناز شما جامه هستی از تن رها کنم و باین توده های
لطیف بخار بفضای ابدیت پرواز نمایم یگبار دیگر بصدای این آبشار
گوش دهم گل های بنفشه ماتم زده را كه محبوب درخشنده ناکام عزیزم
بود به بویه و تثار مرقد با احتشامش سازم .

ای ابرهای قشنگ حاشیه طلائی که بعد از من از روی مدفن محبوبه ام عبور میکنند بشما حسد میورزم ای ستارگان آسمانی که با فروغ خود مزار ناکامش را در آغوش میگیرید بشما رشک میبرم .
ای درختان بید که روزها بر ضریح غمناک او سایه افکن می شوید
اورا بشما میسپارم .

باد پائیز عنقریب میوزد برگها با چهره زرد از شاخه ها جدا شده و روی قبر تورا میپوشاند ستارگان یکایک وداع کردند و رفتند دره خرم زیبایی طبیعت ، طلوع و غروب آفتاب برای من تفاوتی ندارد . اگر آن صیاد بی عاطفه را می شناختم ضربان قلب خود را با روح انتقام اندکی آرام میدادم اکنون که این قدرت از من سلب شده پیمش از آنکه آفتاب سر از جیب افق در آورد و اسرار نهانی فاش شود باید زندگانی را ترك گویم و بسموات عروج نمایم .
فریدون آخرین بوسه را از مزار غمناک معشوقه ربود و رولور را پیشانی نهاد !.

در فصل مشترك حیات و ممات فریدون خود را در آغوش پیروش رعنا دید که با دست عذراوت اورا نوازش میکرد .
این فرشته مادر وطن بود و بفریدون میگفت .

ای فرزند عزیزم :
« شما را در سینه دل پرورش دادم و برای نجات خود تربیت نمودم یاس ناموس مادر بر عشق و احساسات نفسانی حق تقدم دارد مأیوس و نومید از فتح و ظفر و انتقام نباشید و برای سعادت وطن سعی و کوشش کنید »

فریدون در بحران زندگانی دریچه چشم خود را باز نمود و گفت آری ای مادر عزیزم . ما باید زنده بمانیم و در راه جلال و عظمت و حفظ ناموس تو جانفشانی کنیم من با روح افسرده و دل غمزده خود رابه یاس حقوق مادر زنده نگاه میدارم و عشق تورا در لوح سینه ثبت و بویا و صفای درخشنده تا ابد تعظیم میکنم .

شاهکار طبیعت



داوند میخواست زن شریک و همسر زندگانی مرد
باشد او را از پهاو و نزدیک قلب وی آفرید تا حامی
و نگاهبان او در زندگانی بوده مرد را محترم داشته
و دوست بدارد !...

این یک عقیده فلسفی است اما در عالم شعر

و ادب زن مقام والا تری دارد .

دیر تقدیر با کک لطافت شعار و خامه ظرافت آثار خواست مطلع
انوار و زیباییهای طبیعت را در یک صفحه نقاشی کند از چمنهای خرم ،
گلهای رنگارنگ ، لاله و نسترن روح و فروغ جاویدی رسم نماید .

از بدایع آسمانها و غرافات اعلی در پیچه بر روی دیده دورین
انسان باز کند و مجموعه از جواهر اصلی و نقد حقایق و لطائف تشکیل
دهد عواطف پاک ، عشق و ذوق و نشاط سرمدی را با تمام معانی آن
جلوه گر سازد و تپایل و تسبیح فرشتگان صوامع ملکوت را بگوش خاکیان
برساند از بروج ریاحین و خلوتگاه کاخ ابداع زن را بوجود آورد و
او را مظهر و مہبط انوار تجلی ساخته و این موهبت عظمی را بدنیای بشریت
تفویض کرد و با جاذبه عشق شور و غوغای زندگانی را ایجاد و از این
طلسم عجایب و آثار شورانگیزی را برپا کرد ،

عشق پیدا شد و محور هستی و بقاء زندگانی گردید ، و از تارها و
برده های این نغمه موسیقی بترنم در آمد . عشق چیست ؟ ..

در تمام آثار وجود معنی این کلمه مرموز میدرخشد ، ستاره صبح
طاوع فجر ، گلبنگ بلبل ، طراوت گل ، جواب این معنی را میدهند عشق
روزگار جوانی را نورانی و ایام پیری را با خاطرات نغمه و دلکش آن شیرین
و گوارا مینماید عشق پاک ، تقوی ، فضیلت ، مناعت بوجود میآورد و از
پرتو آن سعادت و شادمانی میدرخشد ، عشق آهنگ موسیقی آسمانی
است که ما را با سرار ابدیت میکشاند اگر عشق نبود زن ، موسیقی ، شعر
و ادبیات علائق زندگانی را در دست نداشت و آلام روح را تسکین نمیداد
دیگر حیات دنیا چه لذتی داشت ؟

زن براورنك دلبری نشسته زمام ومهام عائله بشریت وبقای وجود مارا در دست گرفته . عواطف پاك واحساسات تابناك را پرورش داده جامعه بشر را از میان طوفانهاورعد وبرق حوادث نجات میدهد در کلیه آثار وجود بشری روح این فرشته آسمانی نافذ است . او پایه واساس زندگانی خانواده گمی ، هادی سعی و عمل و مربی وموجد عشق است ، اوست که در نسبت های مختلفه خود با روح پاك مونس ورازدار زندگانی است . زمانیکه دوشیزه است مانند شمع عشاق را بدور خود چرخ میدهد قصیده ودقتر معانی زندگانی است ، در هنگام مادری مربی ومعلم عهد صباوت وآغوش او پرورشگاه اخلاق وعواطف منزله وروح ملکوتی است .

در خواهری غمخوار ومشفق وطیب آلام روحانی است ، در علاقه زوجیت حافظ اسرار وبهشت موعود ، سرپرست زندگانی وپاسدار محبت ومهربانی میباشد .

زن در فلسفه و اخلاق در شعر وادب دیباچه وسرفصل زندگانی وگل کلبه وجود است . ای کبک خوشخرام وآرام جان توهمیشه فرشته عشق وناخدای سعادت ومظهر انوار احدیت باش !

تمدن پیش میرود ، اختراعات وانکشافات دامنه احتیاجات وتقاضای زندگانی را وسعت میدهد کاخ حیات مدنی تحت تأثیر این فشارمیلرزد ، اما تو در این ارتعاشات سهمناك در این میدان مخوف ویر مخاطره عواطف وروح پاك وآسمانی خود را از غبار اوهام وتسويلات اهریمنی کدرمساز ، توفرشته آسمانی هستی تومنادی صلح وصفاء ، مربی عشق ومحبت وپیشاهنگ ، کاروان زندگانی وموجد نسل ودوام بشریت میباشد شکنج زلف خم اندر خم را باغبار خاکستر ودود جرقه های آتش جنگ از نکمت و طراوت دور مکن ، اندام ظریف وسیمین ، قلب حساس وروح تابناك تو برای مجلس بزم بوجود آمده تو ومیدان رزم ، برق توپ آتشبار وتماشای مناظر وفجایع خونین ومسالخ انسانیت؟!...

روزیکه مایه خلقت بشر در قالب قدرت ریخته میشد وخدامیخواست مظهری از توانائی والوهیت خود نشان دهد ملائک آسمانها گفتند : انجعل فیها من یفسد فیها ویسفل الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك جواب به آنها داده شد انی اعلم مالا تعلمون

خداوند بانسان روضه سعادت رانسان داده . تو ای فرشته مقدس وپروانه درخت طوبی این صدا را در ملکوت شنیدی اکنون کاهای

اخلاق و عفاف ، صلح و صفا را برای تأمین حیات سعادت بخش بردار و در تحکیم زندگانی خانوادگی و پرورش نسل بشر در گلهواره عام و معرفت عاطفه و حقیقت بعهده بگیر .

تو عقاب لاشخوار نیستی که در فضای آبنوسی در طاب طعمه معلق بزنی و مانند نهنگ در سینه امواج آب غوطه و روشی .

ای معبود شعرو مسجود عالم ادب ، قدسیان عرش ترا صد میزنند ، تو باید همیشه مادر و مربی عهد طفولیت ، خواهر و ناموس پاك عالم بشریت باشی تو را در معرض اطناء احساسات نفسانی قرار داده اند ، تو را برای درك لذات اهریمنی با تظاهر و خدعه و عشق مصنوعی و نقاشی در تأثر ها و در مقابل دورین عکاسی سرمایه جلب نفع و تجارت کرده اند ، ترا مانند مجسمه بیروح میپرستند ولی بحقیقت و علو مقامات ایمان ندارند اینها کیستند که از دریچه احساسات روحانی کافه بشر در تمیز حسن و خط و خال اندام ظریف قاضی شده و با انتخاب ملکه و جاهت آتش رشك و حسادت را شعله ور و در انهدام بنیان اساس خانواده گی و عشق ساعی شده اند .

ملکه و جاهت ! تاج بانو ! اینها الفاظی است که فاقد معنی و این مسابقه ها و نمایشگاهها دون مقام ارجمند و عا و طمع و خاقت عالم نسوان است .

مصور طبیعت دو صورت يك شكل بوجود نیاورده . كلك نقاش ازل دو صفحه هم رنگ و متشابه نساخته . خامه قدرت بعده افراد بشر صور و اشكال متنوع و رنگارنگ که هر يك دارای لطافت و جاذبه خاصی هستند در صفحه و اوراق دیوان خلقت رسم نموده است .

اختلاف ذوق و سلیقه . تباین مشرب ، آهنگ ها و نغمات موسیقی اقوام و ملل معرف تنوع عشق است .

باید از دریچه چشم مجنون ، در زیباییها و لطافت لیلی قضاوت کرد اینها مگر نماینده شعر و ادب هستند . اگر روزی فی المثل کنگره از کافه افراد بشر برای انتخاب ملکه و جاهت در تالار بزرگ گیتی برپا شود . هر کس بنوبه دلبری را ستایش نموده و مبعوثین و منتخبین ملائک زمین تمام افراد جاده نسوان خواهند بود ! ..

تو باید همیشه در سرا پرده غمت تجلی کنی و خطاب (کلمینی یا حمیرا)

مخاطب گردی و در قاب پشمرده عاشق خود روح و نشاط بوجود آوری.
بکجا میروی؟

رخیزیا و از باده صفا و عفت . از غمزات شوخ و شنك مشكلات
زندگانی را حل کن . روزها . ساعات میگذرند در پایان هوسرانی ، نیامت
و پشیمانی ، مرگ ابدی و تبه روزی و دنیای ظلمانی است نهال برومند خود را بی ثمر
مگذار . بجای بلبل آشفته و شیدا . حشرات و هوام را در شاخسار وجود
خود راه مده .

ای رکن عالم انسانیت . بیدار باش ، تورا ز کنگره عرش میزنند صغیر .



شاعر صیاد

یما . شاعر جوان باقیافه عبوس و چشمان آتشین در روی
تخته سنک جسیم که کوهسار پرشلاله کلارزمین (۱) مقام
رفیعی بان داده برمنصه آزاد طبیعت نشسته و با افکار تند
پرییچ و خم خویش بازی میکند .



دره عمیق و پست و بلند از درختان بید و کاج مزین
شده ولی فضای ساکت و آرام و دامنه های ممتد پرچین که میخواهد معبر
طوفان و ابخره تیره فام واقع شود مهیب بنظر میاید ،

قهقهه کبک دری بهدایت نسیم از قلل شامخه در اعماق دره منعکس
میشود و نعره وحوش از میان غارهای مظلم سکوت فضا را درهم میشکند
۲ - مه و ذرات ابخره جنگل را فرا گرفت ظلمت بر فراز و نشیب
کوه مستولی شد از خلال ستونهای قیر اندود بخار بزحمت میتوان راه را
شناخت سیلاب ابر کوهستان و جنگل را در اقیانوس متحرک شناور نموده
دریای نامحدود بخار از اشعه پریده رنگ آفتاب رنگین شده قوس و
قزح ها در گنبد فیروزه رنگ کوه با احتشامی منیع نمایان است .

وزش نسیم شمال دریای مواج ابر را متلاطم میساخت توده های بخار
همچون غبار هائیکه گردبادها در صحاری مانند تنوره با سمان میکشاند چرخ
زنان روی دامنه های کوه میغلطید گودالهای عمیق از سیلان باران سرشار
گردیده سنگهای کوه پیکر بایک تصادم مارا در این دریاچه های کوچک
پرتاب میکرد .

شن و ریگهای سیار با فشار طوفان در معبر غابریں را دنبال می کردند
ساعات طولانی در معابر هول انگیز در میان تف بخار و درختان
تومندو درهم و برهم جنگل راه پیمودیم در قعر دره در جاده بیشه شاعر
ما تجلی نمود از صدای تیرو تفنک که هدف آن پرندگان جنگلی بودند
موج خارا شکافی ایجاد مینمود .

طوفان آرام شد قطعات متراکم ابر پراکنده شدند . آسمان مینائی
رخساره دلفریب را بمانشان داد . از خلال اشجار و بوته های خاردار
کلبه کوچک سنگی گالش (گاوچران) پیدا شد سگهای محافظ از دیدن ما بجست
و خیز افتادند از صدای عوعو دره را پر صدا ساختند .

۳ - ظلمت شب همه جا را فرو گرفت کوهستان در تاریکی ضخیمی پیچیده شد در این دره صامت گاهی غرش خرس و وحوش جنگلی منعکس میشد سنگها برای یاسبانی رمه در نقاط پست و بلند کوه مأوی داشتند این دیده بانان بیدار در تمام ساعات شب کشیک میدادند .

یاسی از شب گذشت ماه از چاه نخشب بالا آمد و در حاشیه افق در زیر سقف مینائی بخود آرائی مشغول شد جدی در تالار زر نگار غمازی میکرد نوک درختان صنوبر در قتل رفیعۀ کوه مانند قبه های طلا و چراغهای برف میدرخشید و از فروغ سیمین ماه چشمه سارها و برك اشجار چون صفحه آبگینه شده بود

۴ - نغمه کبک دری آواز خروس سحری را بخاطر میاورد شب نیمه صبح اوراق زمردین اشجار و گل های جنگلی را بوسه میداد کبکۀ کوچک و مطبوع گالش که از سنگهای جسیم و پوشالهای خشک سقف بندی شده بود در دامنه کوه و پیشگاه جنگل زندگانی طبیعی را مجسم مینمود

آسمان صافی و نیلی، شعاع طلایی آفتاب، چشمه سارهای مصفا بوته های سبز، عطر ریاحین و سنبل، بلوط، زرشک کوهستانی، جنگل انبوه و باشکوه، هوای آزاد و شفاف برای دماغهای شعر پرور یک تابلوی تمام نشدنی بود در آنجا حقایق میدرخشید و از آرایش های مذموم بشر رشته های زیادی بسته نبود

نسیم صبحگاهی عطر گل های جنگلی را در فضا میفشاند خوراکی های طبیعی شیر و ماست پر کره و خامه بحد وفور موجود بود اینجا ماشین های کره سازی برای قلب ماهیت نعمات ایزدی وجود نداشت .

تمدن هنوز قلوب این کوهستانیان را باقتصاد دعوت نکرده بود هیاکل تنومند پر قوت کوه نشینان با قیافه های عبوس و عصبانی شهریان در میزان سنجش نمیامد مرض در این جا لغتی موهوم بود آفتاب هوا اطبائی بودند که صحت و توانائی این نفوس را بیمه نموده بودند .

در میان کوه گالشها با نغمات روستائی بدوشیدن گاو مشغول شدند در طلوع آفتاب صدای زنک گوسفندان ورود روشنی بخش آفاق را خیر مقدم میگفت گاو پیش آهنگ زنک را بصدا درآورد ماده گاو ها از چوب بندی دامنه منقش کوهسار را در پیش گرفتند .

۵ - آفتاب بیشه و کوه را زراندود نمود مابرای تماشای جنگل پست و بلندیا را از ساحل رودخانه کف آلود که به قلوه سنگها میخورد

وبا نعره های پراضطراب- جریان داشت راه مینمودیم ،
کوهها در فواصل دور و نزدیک رودخانه را فشار میدادند همه جا
از سبزه های خازدار پوشیده شده اینجا دیگر از تراکم درختان تناور
و بوته های جنگلی معبر بسته شده خوکهای سنگین بدن در آرامگاه
خود- هوندا بودند تراکم اشجار نور آفتاب را از نظر پنهان مینمود در
این تاریکی خطرهای متصوره مارا تهدید میکرد یکدفعه يك نعره قوی
و قلب شکافت- در وسعت غار آسای جنگل پیچید !

خرس ! خرس !

اوه هیكل خاکستری سبع جنگل پیدا شد و فاصله بیست- قدم از
سراشیب خرنش مینمود .

فوار ، انعكاس صدای ممتد و دود ننگ دره را پر صدا و تیره رنگ
نمود ، نیما- در خلال اشجار درهم و برهم از نظر ناپدید شد .

۶- زندگانی طبیعی چقدر شیرین است کوههای پرچین و زمردین
جنگلهای سبز و انبوه دره های روح افزا چمن های طرب انگیز، صدای
آبشار، زمزمه جویبار ، قهقهه کبک دری در کوهسار، فروغ سیمین مادچه اندازه
دلربا و زیبا است !

طبیعت دور از خریطه- تمدن بساط نشاط و بارگاه عظمت را
گسترده بدایع و ودایع را در ساحل رودخانه و دامنه کوهها در قلب جنگلها
بمعرض نمایش در آورده اینجا سباع آسایش خواطر بتنعیم جاوید طبیعت
را تهدید- میکنند ولی ما آنها را سی بینیم پنجه آهنین آنان را در هم
می شکنیم قلب- بی عاطفه آنها را با نوک خنجر می شکافیم . اما در باغهای
مضنوعی آنجا یککه بشر بتقلید طبیعت بایجادش سعی کرده است امکان حصول
امنیت- میسر نیست ،

خرسها- در اینجا میخواهند ما را پاره کنند ، گرگها از گوشت
بدن ما تغذیه نمایند- اما- با جسم مبارزه میکنند با جنگل تهمت و حسادت
روح- پاك ما را زهر آلود نمیسازند .

تمدن چیست ؟ و حشمتکده حقیقی مذبح اوصاف انسانیت !

در طبیعت سفسطه و مغالطه وجود ندارد حقایق روشن و جاوید ثابت
و دائم با ابدیت و سعادت ارتقاء و تکامل در پرده های رنگا رنگ صبح
و سیمای غمناک غروب در جنگلها کوهها ابرها خوانده میشوند . لحن مرغان
هوائی بهترین نواهای موسیقی است در این تالار زیبا در این دورنمای

پر معنی عشق یاک عفت وعصمت حکومت میکنند .
بروید ای عفریت های پرنقش و نگار متعذر نما . شما بادروغ
و مجاز با فساد و حيله آغشته شده اید کرویان طبیعت، فرشتگان آسمانی باراستی
و حقیقت خلق شده اند .

شاداب باد طبیعت محبوباد مجاز زنده باد حقیقت .
۷ - رودخانه گوئی از صدای موج تفنگ آرام شد با جریان
آرام و ترنمات دلکش سنگها و سبزه های ساحل را نوازش میکرد رنگ
طلایی آفتاب امواج سیمین آب را لعلگون میساخت از خلال اشجار نسیم
جان بخش درویش میامد ما در جستجوی رفیق شاعر خود بودیم .
آوه چه منظره عجیب و بهت آوری قطرات خون جاده پست و بلند
را ارغوانی نموده در زیر سایه قصر مشبك كوه هیکل جسیم خرس
دست و پا میزد .

رفقایایم این وحشی جنگلی را تماشا کنید . نیما گفت :
« در جنگل با کارد و تفنگ در شهر ها با کتاب باید با
روحیات فاسده جنگید .



سرود آبشار



می و جنبش ، تحول و تکامل ناموس بقاء موجودات است .
تمام ذرات طبیعت و مجموعه عالم خلقت در حرکت
هستند . هیچ موجودی در حال وقفه و سکون باقی نمی ماند .
حیات در حرکت ممت در سکون است بروید بروید
اینست فرمان ابدی مریر طبیعت !

در پرده ظلمانی شب جویباران کوچک از چشمه سارهای جوشنده
صافی قلل برف اندود کبود کوه (۱) روبسرا شیب مانند آبگینه سیال در
جریان بودند و در نقطه مسطح دامنه یکدیگر را در آغوش گرفته دریاچه
کوچکی را تشکیل و مثل فرشته آسمانی بال و پر گشوده با شهر باز
از فراز کوهستان اصوات مرموز ترنمات دلکش را در فضا منعکس و با
رودخانه مست یال متصل وهم آهنگ میشدند .

ساعات شب طی میشد . آبشار بانغمات موزون و یگنواخت جریان
خود را دنبال میکرد این جریان دائمی این صداها پراز اسرار ورموز
بود ماه با نیمرخ ارغوانی در زاویه افق از خلال ابرهای مشبك در غره
مینائی آسمان و طارم زرنکار با ستارگان طنازی میکرد . در روی يك
تخته سنگی کنار آبشار ماوی گرفته بودم کاروانیان در ساحل جویباران
بخواب عمیق فرو رفته بودند ،

سکوت شب تجلیات ملکوتی طبیعت ، زمزمه جویبار ، ترنم آبشار کوهستان
آوه ، چه دنیای با عظمت و مهابتی است ! بیائید دیو و پری و موجوداتی
را که فکر بشرو قوه و اهمه خالق آنها است در سیمای شب درین صحنه
ساکت و صامت تماشا کنید .

در ظلمت شب ارواح فرشتگان ، نفخات اهریمن در کالبد اجسام حلول میکنند
و روح انسانی را به غمزات دلربا و سهمناك مشغول میدارند ، در این فضای
نیم رنگ سنگها درختان صنوبر و بوته های جنگلی اشکال و صور هیولائی
بخود گرفته بودند . نور ماه تاب ضعیف میشد ابرهای قیر اندود پرده تاریک و
موحش در منظره نمایشگاه شب میکشیدند و او هام و خیالات موجودات دنیای
افسانه را خلق میکردند .

دنیا و عالم وجود را حجاب وهم و اندیشه پوشیده و اوهام مانندمه تیره رنگی چهره حقایق را فرو گرفته است .

فلسفه، مولود زمان و مکان و افق محسوسات و درجه ادراک و احساسات است مناقشات فلسفی از اختلاف مشاهدات و پرد های رنگارنگ طبیعت بوجود میاید .

قوت نفس، دماغ سالم، چشم حقیقت بین از ماوراء این مناظر عبور میکند و حجاب ظاهری را شکافته بانور (زدن یاناً) سرحد اطفاء السراج فقد طلع الصبح میرسد .

دیده ظاهر بین اسیر اندیشه و مستغرق دریای اوهام میگردد و در لجه حیرت فرو میرود .

خرق اوهام ، شکستن طلسمات و افکار محیط با اراده قوی و سعی ممتد و روح معرفت امکان پذیر است و صورت عقلی اشیاء را آشکار میسازد . رموز و اشارات عالم امکان، سلب ایجاب، نفی و اثبات در مدرسه طبیعت بخوبی حل میگردد . اما در میان جوامع اغلال عادات دست و پای فکر را بسته و نور افکن دماغ خاموش میشود .

طبیعت پاک و منزهدا را عالم با عظمتی است . تعالیم این مدرسه از مطامع و وسوس بشریت دور است . ای آبشار طناز قشنگ آهنگهای تو پر از فلسفه سعادت بخش است اوهام و اندیشه های دور از حقیقت در روح پاک تو منعکس نمیشود و بر آئینه شفاف قلبت فلسفه های رنگارنگ زرنکار نه بسته است .

- ۳ -

سحر گاهان فریب لوزان ستارگان جنگل کوچکی را در دورنمای کوهستان از خلال پرده های تاریک و روشن در آغوش حریر فام برف نشان میداد . نسیم سحرگاهی در شکاف سنگ ها نعره میزد شعله های یاقوت رنگ آتش در انوار الماس رنگ پییده دم متصاعد بود نوای رنگ گوسفندان از نزدیک جنگل در فضای حساس و رقیق شب بگوش میرسید کوهستان هر لحظه بشکل بدیعی جلوه مینمود گاهی مانند دیو هائلی سر بکشان میشود وزمانی در پرتو نور متلاء کواکب نقاب مشکین شب را پاره میکرد و مثل پر یوش ناکامی خفته و آرام بر بستر مرگ با کفن سفید برف نمایان میشد .

تشکل اسرار آمیز نور و ظلمت تابلو پر موج کوهستان با پردهای

روح و ارتعاشات قلب بازی میکرد هیاکل مرموز شب از حلول و بعث و نشوراموات حرف میزد. وقتی منطق عقلائی براستدلالات حسی غلبه میکرد اشباح خیال بسوی يك دنیای زیبای ملکوتی و يك گلستان پر از گل و ریحان که غرفات آن حریم قدس و بزم انس ماهرویان و گلگذاران است پناهنده میشد، او بود که با حشمت آسمانی و تهلیل و تسبیح فرشتگان از کنگره زهره یا هودج مجللی بر منصفه کوهسار هبوط نمود و تاج زرنگار الماس نشان پروین برافسر با احتشام او متلاءلئو بود ملکه و جاهد معبود و مسجود شعر و ادب نقش تبسمی در لبان عقیق فام و چهره بدر منیر نشان داد و ایام عشق گذشته و صفحات سحرانگیز عمر را ورق زد نه! این قیافه کافور فام و چهره معصوم دلستان من است که در کابوس اهریمن مرگ قاب داغیده مرا فشار میدهد.

حوادث روی اقیانوس زندگانی مانند امواج تند میگذرند و نقوش خاطر را در اوتار و حجرات دماغ ضبط مینمایند این خاطرات و نقوش مایه و مظاهر روح و فکر ماست که در صحنه طبیعت و صفحات دفتر ایام منقش و مسطور شده و باز در آئینه قلب منعکس میگردد. در کوهستان سحرگهان تنهامن و خیال مصور این نقوش و بدایع رنگارنگ بودیم!

دماغ سینمای حساس و تصاویر آن لایزال است و هر لحظه یگرشته از نقوش خاطرات و مناظر دور و نزدیک سرنوشت گذشته و آمال فریبنده ادوار آینده را نمایش میدهد. دقیق این شب شور انگیز و پرهیجان بود و نوار ایام گذشته عمر را از نظر عبور میداد در کنار آبشار روح مقناطیسی گاهی در لجه یاس و نو میدی فرو میرفت و تلخیها و ناکامیهای فصل باستان حیات را بخاطر میآورد. لحظه از خلال افق تیره برق امیدی جستن میکرد و منظره بهشتی را مجسم مینمود.

روح احساسات فکر و خیال در هر جا بتابد آثار ذاتی و خصائل صفاتی خود را منعکس میکند.

مجنون مجموعه فکر و بدایع روح خود را در آئینه جمال لیلی دید. لیلی مظهر عواطف و کمال مطلوب مجنون گردید شعله عشق انعکاس برق وجود در دو موجود است فرهاد و شیرین لیلی و مجنون و امل عذراء تمثال و عکس خاطرات خود را در مرآت وجود یکدیگر دیدند.

عشق بوجود آمد و آتش روح آنها را مشتعل نمود در صفحه صیقلی
آبگینه محسوسات مجسم میشود . اما در هر وجودی عواطف روحانی
و رموز قلبی وجود ندارد و در هزارها وجود و اشباح فرشته عشق
تجلی نمی کند .

حقایق و اسرار حیات و سر سعادت را در کجا میتوانیم پیدا کنیم ؟
آبشار در طلوع فجر عکس مرا در نظرم مجسم نمود و با سیر
طبیعی و ملانم و آهنگ دلنواز میسرود .
بروید بروید حیات در حرکت ممات در سکون است .

- ۵ -

ابخره تیره رنگ ابر قلل کوهستان را یوشید ضربت برق غرش
رعد زلزله و طوفانی سهمناک بوجود آورد قطرات باران و تکرر فراز
و نشیب کوه را شیار میکرد سیلاب غرش کنان با عمق دره سرازیر میشد
لحظه بعد در پرتو شعاع ارغوانی آفتاب صبح کوهستان با پریشان سپید
برف مانند عروسی که از حجله زفاف بیرون آمده لب خند میزد کاروانیان
از خواب طولانی برخاسته چار پایان را آراسته بحرکت آمدند صدای
زنک استران در کمرهای مارپیچی در فضای ساکت با صدای آبشار هم آهنگ
شد و در اوج آهنگهای زنک یاز همان نغمه آبشار در کوه منعکس میگردد
مغر فرسوده و خیال پرست که در ساعات شب فصول و ابواب نافذی
از کتاب طبیعت را از آبشار شنیده و سالیان تارک و روشن عمر را بخاطر
آورده بود بصدای واپسین مصاحب ارجمند گوش میداد و این آهنگ را آبشار
تکرار میکرد .

بروید بروید حیات در حرکت ممات در سکون است .
قطرات آبی که از سیر تکامل دور میشوند روح منزوی بخود میگیرند
قلب صافی آنها کدر تیره و عفن میشود . باقیافه روشن و قلب پاک روح
ملازم پیش بروید سعی و عمل را خصلت طبیعی خود قرار دهید هر مانع و
عائق جسمی در مقابل اراده و کوشش نرم و مانند احجار کوه پیکر در برابر
استقامت آب مغلوب و معبر را خالی میسازد .

ناموس بقاء سعی و عمل اراده و کوشش است .
بروید بروید حیات در حرکت ممات در سکون است .

مرگ پدر

روغ زرین مهر بام عمارات و شیروانیها و نوک درختان را
مطلا مینمود . ابرهای مشبك حریر فام میخواست سقف
مینائی آسمان را پیوشاند ،



نیما از مشاهده تجلیات طبیعت امروز در قلب خود
آلام و اندوه فراوان احساس میکرد . مغزیر فکر و موج
شاعر رشته‌های خیال را برای نظم يك فاجعه تاریخی بهم میدوخت و اشك
خونین قلم را بر صفحه سیمین كاغذ روان میساخت .
نسیم روح پرور بهار در اهتزاز بوده پریندگان با ترنمات و نغمات
دلکش در پرواز بودند طیاره یونكرس سیمرغ آسا در طارم آبنوسی
فضا معلق میزد . اما تمام این منظره‌ها در بامداد اردیبهشت موجب هیجان غم
و اضطراب برای او بود !

این آلام و ارتعاش روحی چیست که سبب حزن و اندوه میشود؟!
گاهی بی جهت شادان و بشاش هستیم ، وقتی بی مقدمه غمین و
محزون میشویم . پروازهای روح در عالم خواب مسرتها همه يك نتیجه
خوب یا بد دارند گاهی بادیده ظاهر میتوانیم از آتیه خود واقف شویم
در نظر ما مناظری مجسم میشود که گویا در گذشته با آنها آشنائی داشته‌ایم
و میتوانیم عواقب مقدرات را از آن استخراج کنیم آنوقت رنگ برافروخته
میشود قلب در طپش میافتد ، شب‌نم عرق سیل آسا رخسار گلگون را فرا
میگیرد يك برودت موقتی اعصاب را بحالت استرخاء میاورد دودقیقه بعد
این هیجانها تمام شده يك یرده ضخمی مابین حواس ظاهریه و حالت
مكاشفه حائل میشود ، یکساعت دیگر نتیجه الهام ظاهر میگردد .
شاعر در اضطراب بود خامه را بیگسوی نهاد میخواست قلب خود
را از سرشك غم تهی سازد که بگبار ضجه شورانگیز و تکان دهنده از صحن
حیات در ایوان خانه منعكس شد پدر شاعر سكته کرد !

۲ -- جسد بی روح مانند مجسمه مرمر سرد و بیحرکت در اطاقی
مزین در روی قالی یرنقش و نگاری از پارچه سفید پوشیده شده پنجدقیقه
پیش او هم مثل ما اراده داشت ، راه میرفت ، حرف میزد ، از مشاهده فرزندان خود
محظوظ میشد و شکوفه‌های عمرش برای او شیرین زبانی میکردند از امتحانات

مدرسه و سئوالات معلمین حکایت مینمودند و او هم دست مهربسر آنها میکشید با قلبی سرشار از عاطفه برای آنها از فوائد علم و تمدن صحبت میداشت اما حالا در روی زمین بیحرکت نقش بسته حرف نمیزند . اطباء با عینکهای دودی و قیافه های موقر ، با کیف های براق آمدند و رفتند مرده را تزریق نمودند . ولی بادوا مرك مغلوب انسان نمیشود روح برنمیگردد . ضجه و شیون نونهالانش در سامعه اواثری ندارد !

در روزهای زندگانی قیافه محزون و غمناك اشك اطفال قلب شكاف و رقت آور است اما در مرك این ناله های داغ و پر حرارتی که از اعماق قلوب فرزندان معصوم بگوش میرسد در اعصاب بیحس پدر چه تأثیری دارد ؟

ای روح ! ای سر مکتوم ، ای منبع احساسات تو چستی از کجا آمدی بکجامیروی ؟ آیا در آن عوالمی که دور بین دین بمانشان میدهد مستقر میشوی یا در اثر فنانی جسد تو هم فانی میگردی ؟ این اضطراباتی که در حیات بدن تولید میکنی ، این الهامات و پرده های ماوراءالطبیعه که نشان میدهی ، این شور و غوغا ئیکه از عالم معولات در جهان مادی ظاهر میسازی ، بعد از مرك و قرارگاه ابدی جسد ، در لحد بکجامیروی ؟ توفانی میشوی ؟ نه . ابدی و لایزال هستی ، تو پرتوی از شعاع ابدیت ، از انوار الوهیت میباشی .

ای شعاع لطیف و لایزال . ای مخزن اسرار و احساسات ، ای مفتاح کشف و کرامات آن قلوبی که ببقای تو معتقد نیستند و تو را با فنانی جسد فانی میخوانند از چه ساخته شده اند ؟ ! مرك و زوال ابدی روح ! آوه چه چه عقیده خطرناکی !

اگر بعد از این جهان عالم دیگر نباشد تحمل مصائب این دو روزه عمر آمدن و رفتن برای چیست ؟ !

اما این جرم صغیر دنیای بزرگی است از قالب نباتات و جمادات بیرون آمده در معرکه حیوانات داخل شده از این ورطه هم بیرون می رود بکجا میرسد ؟ آنجا کجاست ؟ !

۳ - دریا بتلاطم آمده توازن و تعادل کشتی برهم خورد آبهای خروشان سفینه را بانعره های هولناك واژگون کردند ، در سطح مشوش و مواج دریا مسافری با طوفان و مرك دست بگریبان شدند ، اکنون امواج با حیات آنها بازی میکند .

سبیلی صاعقه : ضربت برق ، غریو رعد ، موجهای تند بی عاطفه ،
گودالهای مخوف دریا ، غبارهای غلیظ مه غرق شدگان را بالا و
پائین میبرند

موشی که در چنگال گربه جان میدهد ، گنجشگی که در پنجه
عقاب گرفتار میشود ، با این بازی غضبناک چه میکند !

در قعر دریا ، در گودالهای عمیق ، در این قبرستان مواج و
بی انتهی جان سپردن بیشتر اضطراب روح دارد یا در بستر راحت با
امراض گوناگون دست در گریبان شدن ؟ آن مظلومیکه در زیر شکنجه
رو بمرک میرود با چه اضطرابی همعنائست ؟

آنهائیکه با میل و آزادی بنام تلخی حیات خود را مسموم میسازند
با موزر و تفنگ قاتل خود میشوند آیا ضعیف النفس هستند یا شجاع ؟
در هر حالت مرک و مفارقت روح تلخ است همه با اضطرابات ممتد
روحی جان میسپارند زندگانی هر قدر تلخ و نا گوار باشد مرک از
او تلخ تر است !

۴ - آنهائیکه رفتند باز نیامدند از این سفر طولانی و مرموز
چیزی نگفتند گاهی اموات را با حالات گوناگون در خواب می بینیم با
ما صحبت میکنند آیا میتوانند حقایق مرک را بگویند ؟

يك ماشين عظيم ميخواهد از كار بازماند اندك خراش باعث نالَم ميشود
وقتي قلب مي خواهد از حركت بایستد محتضر چه انفعالات نفسانی و
روحی در خود احساس میکند ؟

سکته قلب رایگدفعه نگاه میدارد . خون را در شرائین واورده
منجمد میسازد . آیا قوه اعصاب و دماغ را هم بدون فاصله زائل میسازد ؟
آلات طبیعت همه قتال و کشنده هستند طناب بیحس ، آب ملایم ،
مهیب و هولناک میشدند ؟

مرک از در و دیوار میبارد ، از هوا واز غذا ، ملیونها دشمن
بجسم انسان حلول میکنند : طبیعت با کلیه ذرات خود جنگ میکند

آیا با ورزش و حفظالصحه با اغذیه مقوی با نوای موسیقی در
کنار جویبار . در آغوش کوهسار میتوان از مرک نجات یافت ؟

من در این فکر بودم که قاری با صدای مرتعش این آیه را قرائت
کرد . اینما تکنونوا یدر ککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده .

دیوارکوب با صدای لرزان ساعت ده را اعلام کرد خویشاوندان با رنگ پریده و اختلال حواس در میان ضجه و شیون زنها نعل را بتابوت سپردند ، آوه چه دقیقه پرهیجان و اضطراب آوری ! ناله زن قلب را میشکافت ، مشاهده فرزندان یتیم رقت آوراست !

این منظره برای همه خاصه شاعر مملو از احساسات خوفشان است . کیست که از تماشای گودال مزار ، پارچه های قیر اندود تابوت متأثر نشود ؟ در مجالس ترحیم استماع صوت قرآن امواج فکر را در دماغ متلاطم میسازد در این وقت افکاری در مغز خلیجان میکند که در اوقات عادی پیش نمی آید .

۶ - همه میروند ، میمیرند ، ما پرتوی از آفتاب الوهیت هستیم ، از آنجا آمده و باز بدانجا میرویم . انا لله وانا الیه راجعون .



سیل در کوهسار

لل کوهستان از ابرهای قیراندود مقنعه مشکین بسر کشیده
غبار دود آلود فضای دره را پر کرده ، صدای مهیب
وسهمناک رعد از حنجره سحاب بیرون میامد
سروشک ابرگاهی شدت ، زمانی آرام و ملایم
بزمین میریخت و سیلاب باران از هر طرف راه عبور
را بردوستانیان بسته بود !



زارعین از صحرا خود را بدامنه کوه کشانیده ، با داسها در زیر
چتر درختان لرزنده بید باطپش قلب بطوفان و پسرده امروز طبیعت
نگران بودند

غرش رود از اعماق دره منعکس بود ، آبهای خروشان از شکافها
ودامنه های بلند کوه بقعر دره سرازیر میشدند .
مادر زیر سقف پوشالی يك کلبه دهقانی که در روی تخته سنگی ساخته
شده بود به سیمای امروز نگاه میکردیم غبار نمناک مه داخل اطاق را
فرا گرفته بود .

در قلب کوهستان سیلاب منزل برای کسی نمی شناسد ، بادقطره
های باران را بطرف ما میریخت خواستیم از سیلاب محفوظ باشیم در
یافتن آرامگاه بودیم که يك انفجار هولناک آسمانی عصب سامعه را بیخس
نمود ! زمین بلرزه آمد و منازل کوهستانی تکان شدیدی گرفت ، تند
باد برگ درختان را قطع مینمود . بر اثر غریو دهشتناک آسمان از میان
دهکده یوش (۱) صدا های در هم و بر هم و پر از غوغا بلند شد
سیل ! سیل ! ...

غرشهای متوالی از شمال قریه شنیده میشد . این صداها پیش آهنگ سیل
بنیان کن بود . هنوز سیلاب طوفان بجویبار سرازیر نشده بود که سنگها
از فشار هوا بحرکت افتادند گوئی روح در آنها دمیده شده و میخواستند
از حمله قشون فاتح و مهاجم فرار کنند ! روستائیان از منازل مدرج
و خانه مشرف به معبر آب بیرون دویدند و با ییل و کلنک راه را برای
سیل باز میکردند !

ارتفاع سیلاب هر لحظه بالا میرفت . خانه های مجاور دره در خطر انهدام افتاده ساکنین این منطقه هول انگیز به نقل اسباب خانه کوشیده و در کلبه های بالای کوه میرفتند .

سیل مهیب درختان تنومند و سنگهای جسیم را از جای بر میداشت و دیوانه وار هر چه در راه خود میافت می بلعید . گاو کوسفند ، علف توده های خرمن ، همه را ملعبه غرور و نخوت و قدرت خود میساخت ، کلبه های مجاور دره را آب برد !

رودخانه طغیان نمود و سراسر زمینها و مزارع را آب فراگرفت . برج های طلائی گندم مانند کشتی بی بادبانی در روی آب کف آلود بحرکت افتادند و از شکاف در های مرتفع کوه شن و ریک روی مزارع را می پوشانید .

زمین راهار (۱) از علفهای لاله پوشیده بود و امواج باد خوشه های یاقوت رنگ آنها را تار و تار و ظفر سیل مینمود .

انعکاس توپ آسای رعد در دره برجهای زرین گندم را تکان می داد . مزرعه کوچکی در کنار سیلاب مشرف بانهدام بود .

روستائی می خواست برای نجات خرمن از ساحل چپ رود جستن نماید . سنک ساحل غلطید . مرد زارع با امواج گل آلود دست در گریبان شد .

فشار آب او را از جای کند . او رفت خرمن را از خطر برهاند در خطر افتاد . هر قدر بیشتر تکاپوی می کرد آب زیاده تر بر او ظفر می یافت . سیل حیوانات و جمادات و نباتات را مانند اسرای جنگ در قبضه خود مقید می نمود .

آب زارع را می برد . طفل کوچکی از بلندی پدر را در این حال ناگوار دید . بفریاد و فغان درآمد . پرده های ضخیم مه بر طرف می شد . باران ملائم گردید ولی اهالی در دهکده برای حفظ کلبه های خود بودند و هنوز از غوغای صحرا بی خبر بودند .

کودک بخیال نجات پدر خود را برودخانه انداخت ! او هم ملعبه سیل وحشی طبیعت شد . آب غضبناک مانند دشمن قادری که حریف عاجزی را ببیند بجنبش آمد او را بقلوه سنگها می زد بالا و پائین می برد . طفل کمی نعره زد بعد خاموش شد . نزدیک بود مغزش در اثر تصادم با سنگها از هم متلاشی شود .

پدر در حال اضطراب و فاصله حیات و ممات خود فرزند دل‌بندش را در کشاکش مرك دید . او می توانست ساعات ممتدی در مبارزه باشد . اما طفل ناتوان بزودی مغلوب می شد . عشق فرزند در کانون قلب پدر بجوش آمد . یت جریان غیر مرئی کالبدش را که از بروت آب کرخ شده بود گرم و قوی نمود . گفت باید فرزند را نجات داد !

این حس در ضمیر پدر غلیان نمود . او فراموش کرد که خود مغلوب فشار سیل است . دیگر امواج خشمناک تاب مقاومت با او نداشتند . او قوی پنجه بود که سنگها را درهم می شکست و سیل غرنده را تسلیم اراده خود می نمود !

این قوه مافوق الطبیعه که پشت حوادث را می شکند . این روح توانائی که مرد را در میدان طبیعت و تنازع بقاء فاتح می سازد ، آن شیرینی که تلخ کامی هارا در ذائقه شهد می سازد .

بالاخره آن سر مرموزیکه موجودات نامیه را شیفته و شیدای این عالم می نماید محبت و عشق است . عشق زن . حب فرزند . سرفصل این کتاب مقدس است .

زارع فرزند را نجات داد ! طفل در آغوش پدر تبسم شیرینی در لبان بی رنگش پیدا شد . ابرها متفرق شدند . سیلاب آرام یافت . خورشید هنگام غروب شعاع ارغوانی را در کوهستان پرتو افکن نمود و سنگها مانند الماس از قطرات باران می درخشید . سبزه ها . چمن ها طراوتی از نو بخود گرفت . ابرهای بنفش لعلی در حاشیه افق بغمازی مشغول شدند . طوفان برطرف شد .



امواج عشق

بنم رخسار لاله را بوسه میزد و جیب زرین گل از نسیم
سحری چاك میشد . باد غالیه‌سا با نكهت عود و عطر
میوزید . كبوتر سفیدبال صبح میخواست از آشیانه سپهر
پرواز کند طلیعه صبحدم از خلال آیات سحرگاهی نمایان
میشد ستارگان يك با زیبایی و طنازی باغوش جبال



میخرامیدند و جنگل معطر را به پروانگان طلائی می‌سپردند چتر رنگین
اطلسی باز میشد نسترن و نسیرین حقه نافه چین را باز مینمود ابر های
حریر از اشعه صبحگاهی برنگهای شنجرفی و ارغوانی حاشیه افق راتقاشی
مینمودند امواج سیال رود درحین تصادم با تخته‌سنگهای جویبار شیر را
از یستان سیمین میدوشیدند ، چشمه های صافی مانند آبگینه درخشان در
سینه کوهستان نمایان بودند ، آبشارها از قلل شامخه شتابان باعماق دره
سرازیر و امواج مسترود را در آغوش میگرفتند . هزارستان کبک‌دري
در گلزار و کوهسار آهنگها و سرودهایی از صحیفه عشق می‌سرودند

طبیعت بازیائیه‌ها و دلربائی‌ها نورعشق را منجلی میسازد خرمی باغ‌راغ
ناله مرغ سحر ، فریاد قمری ، بزمگاه چمن ، کلبا نك بلبل ، مظاهر و
بدایع عشق میباشند .

عشق قوه حیات و زندگانی ، مخزن اسرار ، سروجود و حقیقت
آفرینش است ، محبت جاذبه و شیرازه کتاب خلقت میباشد ، عشق کاشف
حقایق ، مطلع انوار ، و آیات احدیت است . فروغ آسمانها و بروج
ریاحین ، اسرار مرئی و مخفی ، لذایذ و تمتعات گیتی ، شعله ازلـی
بالاخره حیات جاودانی و سعادت سرمدی عشق است .

در قلوب و ضمائر که برق عشق درخشید خطوط و معانی دفتر
وجود را بانها نشان داد ، احساسات آتشین را شعله‌ور نموده فرشته عشق
در هر جا باصور زیبا تجلی میکند . عشق خدا ، عشق فرزند ، حب
وطن ، محبت ها ، دوستی ها . سوز و گدازها ، صحیفه از این انوار
است ، هر کیفیت معنوی و حقیقت نامرئی را طبیعت بصورتی مجسم نموده
است . یونانیان موجودات و حقایق نادیدنی را از قوه تصور و اندیشه

بوجود میاوردند ارباب انواع و مظاهر خدایان اشاراتی بود که در قالب فلزات بصور و هیولای وجود در میامد ،

در طبیعت و خلقت موجود و مظهری کاملتر برای پرستش و ستایش عشق غیر از جنس لطیف [زن] نیست . زن با طراوت خلقت و نقوش ظریف ، کرشمه ها و دل افروزی ها ، حقیقت شعر و افکار عرفانی را نمایان میسازد ، حیات عالم بشریت خون های گرمی که در عروق فرزندان آدم میجوشد شراره امید و موج مقناطیس زن است !

زن مجموعه بدایع و نمایشات دلربای طبیعت و طلسم عجایب میباشد در سراق عشق ، حرم سرای عفاف ملکوت ، زن فرشته آسمانی است که برقع از رخسار زیبائی گشوده با ناولک مژگان و لب نوشین خندان چهره گلنار ، شکن زلف خم اندر خم ، چشمان شهلا ، گلبن حیات وجود را از شعله دلربائی ها و غمزات روشن می سازد اراده ، مجاهدت ، تحمل رنج و مشقت ، فداکاری ، و جان بازی ، سختی ها و مصائب زندگانی نیروی عشق حل میگردد . عاشق کیست ؟

۲ - شعاع آفتاب دشت و صحرا را در پرتو نور گرم و سوزان در التهاب آورده بود شعله آتش از زمین زبانه میکشید ، تنور فلک اثر درتاب بود از حرارت خورشید نواحی و بقاع بر افروخته شده سنگها و توده های خاک از غایت گرما مایع و گداخته میشد .

مردی سالخورده ، ناقدخمیده افتان و خیزان عصائی بدست داشت داسی بردوش نهاده بود از صحرای آتشبار عبور میکرد ، و از فراز تپه های خاکی بالا میرفت در پیچ و خمهای راه بوته خاری نظرش را جلب مینمود .

ساعات زیادی سعی و مجاهدات کرد با خفقان قلب بسر میبرد رنج و مشقت را سهل میشمرد لقمه نانی از انبان بدر میآورد و بادندانه های شکسته میسائید و سد جوع مینمود !

شامگاهان يك كوله بار فراهم كرد بقریه مجاور شهر آورد و تحصیل نان نمود در هر قدم که بسرای و کلبه محقر خود نزدیک میشد گوئی آسمان نیروی و توانائی تازه باو میداد . هنوز بخانه نزدیک نشده بود غنچه های نهال عمرش شادی کنان ، خندان از دوش پدر رنجور بالا رفتند .

تبسم شیرین محبوبه و شریک رنج و راحت او یکبرق الکتریکی بود که اعصاب کوفته و قلب مرده ، دماغ خسته او را طراوت میداد . خانواده کوچک دوریکدیگر جمع شدند فرشته نشاط و سعادت در آشیانه آنها شهر میکشید ، نور ضعیف ماهتاب باطاق گلاندودشان رو شنائی کمرنگی می داد .

ساعتی گذشت در خارکن روح جوانی حائل نمود ، ماهها و سالها از زندگانی او میگذشت سالیان عمرش از یک قرن تجاوز میکرد . اما هنوز با مصائب ایام مقاومت مینمود به قوه عشق بر مشکلات متاعب زندگانی فائق می شد .

۳ - ظلمت شب فضای آسمان را در آغوش کشیده ، سکوت عمیقی فضا را فرو گرفته ماه در سطح مقرنس کبود فام سر از حبله سیمین بدر آورده از شعاع زرین ، کوهسارها . مرغزارها را روشن مینمود ، چراغهای دهکده خاموش بود . خانه های مدرج روستائی از تابش نور اختران سایه و روشن دلفریب و پرمهابتی بخود گرفته ، نور پریده رنگ ماه کلبه پوشالی و گلاندود را رو شنائی ضعیفی میداد ، هیچ صدا ، هیچ آوازی جز ترانه قلب عاشق شیدا بگوش نمیرسید !

لای لای . تکان خفیف گاهواره باین نغمه محزون و دلپذیر آمیخته میشد . چهره کافور فام طفل شیرخواره نمایان بوده ، ساعات شب طی میشد ، ستارگان یکایک از غرفه آسمان با او وداع میکردند و از نظر ناپدید میشدند اما او هنوز بیدار و به نوازش طفل نورس خود مشغول بود ماهها . سالها میگذشت ، این نهال ضعیف ، این اندام کوچک و نحیف ، با نفخه عشق و پرستش پرورش میافت و در سایه محبت مادر بزرگ میشد چه اشکهای سوزان که از قلب رقیق و پر عاطفه نگاهبانش در شبهای ظلمانی تثار گاهواره او شده و قطرات این باران آسمانی بر چهره بیگناهش ترشح نموده است

مادر با عشق جاوید و ادعیه سحری و مناجات با خدای خویش به پاسبانی او قصاید دوره جوانی را میسرود . در خواب و بیداری . جز نقش جمال محبوب و فرزند خود رؤیا و منظره دیگری در نظرش تجلی نمینمود ! او برای آسایش و صحت و سلامتی نوباوه خود رنج و مشقت را دوست داشت ، تبسم طفل روح و روان او بود .

روز در زحمت خانه داری ، شب با بیداری عالم پر از مسرت و نشاط . انگیزی بیاد محبوب و عشق فرزند خود داشت .

در گاهواره و آغوش مادر ، در نخستین سالهای عمر ، يك موجود ضعیف و ناتوان بوده و موجودیتی نداشتیم ، وزش نسیم ، صعود و نزول درجه حرارت پیام مرك ما بود از مراحل مخوف و خطرناکی بی دست و پای بردوش مادر گذشتیم !

این موجودی که امروز مانند سرو قد برافراشته و درخت تناوری شده ، دیروز گیاه ضعیف لرزانی بود که خروش رعد و نهیب برق گلبن وجودش را با پیکان تگرگ و برف و باران بر هدف زمین میدوخت .

مادر در روضه مینو و فضای فردوس ، هنگامیکه جلوه طاوسی داشت و باغی خوش و خرم و بوستانی تازه تر از بهشت ارم بود وظیفه مادری را بعهدہ گرفت امروز که درخت جوان بختش از اثمار عشق خمیده شده و بامروز زمان در ساحت پیری قدم گذارده طراوت و لطافت ذوق و نشاط را بگلغذاران مرغزار وجود خود سپرده سزاوار چه پاداش و حق شناسی است ؟ ...

آخرین درجه فداکاری و جان بازی با زحمات و مشقات يك لحظه تلخی و شداید مادر برابری نمیکند !

ای جوانان ! دقایق و ساعات ایام کودکی را بخاطر بیاورید ، عواطف و محبت سرشار مادران را در نظر مجسم کنید ، روزگاری که وظیفه پدری و مادری را بعهدہ گرفتید و احساسات نهفته و عشق خدائی در کانون وجودتان شعله ور شد ، در آنوقتی که با بوسه های گرم آلام و مصائب زندگانی را فراموش میکنید . هنگامی که برقلب مجروح و خونین با آغوش گرفتن فرزند خود مرهم میگذارید در آنوقتی که رنج و اندوه دنیا را باتبسم و شیرین زبانی های طفل کوچک از نظر محو مینمائید بحقیقت و قدر و قیمت و پاس حقوق پدر و مادر آشنا میشوید !

مادر جواهر گنجینه وجود را قربانی فرزندان خویش میسازد

۴ - کردگی در حیط جست و خیز مینمود بر زمین افتاد . آه و فغان او بلند شد مادر سراسیمه دوید گویی اندك خراشی که بیدن طفل وارد آمده دل او را مجروح و این خار نرمی که بیایش رفته سوفا ری است که بقلب مادر نشسته است .

پدر از طلیعه فجر تا شامگاه در رنج و تلاش بود ، چند روز بود که حاصل مساعی او کفاف گذران آنها را نمی داد ، شب گذشته با جوع پسر بردند کودکان خورد سال را شام دادند .

پدر امشب دیگر طاقت دیدن چشمان اشک آلود فرزندان خود را ندارد اخلاق و شرف نیز در مقابل او خود نمائی میکند عشق اراده و عزم را در او بوجود آورد نیمه شب از فراز کوهها و قلل شامخه در امواج ظلمت عبور مینمود . بدهکده مجاور رسید با روستائیان که در کارآب دادن مزارع بودند در عمل و اقدام شرکت نمود . صبحگاهان انبانی از نان از رئیس قریه اجرت دریافت نمود . شادی کنان تپهها و فراز و نشیب تخته سنگهای جسیم و ناهموار را زیر پای میگذاشت بخانه آمد هنگامیکه کودکان باشعف لقمه نان را در دهان میگذاشتند نورعشق و برق محبت در سیمای پدر و مادر میدرخشید . او بدون لحظه استراحت باز بسعی و عمل روزانه خود مشغول گردید !

۵ - این عشق چیست که در ورطه های زندگانی همه جامیجوشد مادر در کابوس مرگ دست و یامیزد . حریق اجل خرمن عمرش را میسوزاند . در فصل مشترک حیات و ممات در پرتگاه مخوف نیستی در آنوقتی که ماشین بدن از حرکت میایستاد باز شعله عشق فرزند در قلبش مشتعل بود !

فرزند جوانش سالها در سفر بود . از رنج و ناخوشی مادر خبری نداشت اما این فرشته آسمانی در تمام لحظات و ساعات زندگانی باشیخ خیالی ، و عشق فرزند خود قدم بر میداشت . در ورزش نسیم و حرکت در خانه از جای حرکت میکرد او آمد ! او آمد ! سرعت می رفت و مایوس و ناامید باز بجای خود بر میگشت همه روز در نظافت و صفای خانه اطاق میگوشتید شاید امروز از سفر مراجعت نماید ، اقوام و اقارب برای خیر مقدم باینجا بیایند . اما خورشید هر روز کلبه او را روشن مینمود و از مدار خود میگذشت و عقاب مشکین شب بالهای خود را میگشود . از فرزند او اثری نبود در ساعات ظامانی بنظاره ستارگان مشغول میشد . بیدار بود با مجسمه خیالی او حرف میزد . پرده های دوره طفولیت او را بخاطر می آورد . میرفت لباسها و پیراهن فرزند را میپوشید و از رائحه و شمیم آن جان و دل را زنده میکرد .

اطباء از حیات او مایوس بودند . دیگر حلقوم و دهان او قادر به جذب غذا و دوا نبودند پایش سرد و کبود . قلبش ضربه های خفیف و غیر منظم داشت . عوالم روحانی و پرده های اسرار و منزلگاه کیف

وجدتم قول لا اله الا الله در نظرش هویدا و موجودات و صور دیگری در برابرش خودنمایی میکردند ،

يك رابطه ضعیف و بی نور میان روح و جسد باقی بود . در قدم گاه قبرستان چشم بدرب خانه دوخته و بانتظار دیدار فرزند خود بوده . اقوام گردش حلقه زده حالت رقت بار او همه را بضجه و ناله در آورده بود . ارتعاشات روحی دام داشت عشق فرزند جاذبه و مقناطیس پرقوتی بود که با مرك مبارزه مینمود !

این جسم بی روح که ناطقه اش خموش بود قوه هول انگیز مرك نمیتوانست بر او غلبه نماید ناگهان در قلب آرام و بی خیال مسافر غلیان و طوفانی بوجود آمد

این فرزند خون سرد بعد از سالها دوری اکنون بیاد مادر افتاده احساس میکند که يك پنجه قوی و عشق جاذبی او را بطرف خود میکشد . هر قدر جدیت نمود که فکر خود را از خیالات مشوش بازدارد بر یریشانی خاطرش افزوده میشد . توشه سفر را فراهم و پای در راه نهاده میدید که دشت ها و جبال در مقابل او نرم و سرفروید میاورند ، فواصل بعیده در اندك زمانی طی میشود . وقتی با حال آشفته بخانه مادر آمد . منظره غمگین و ماتمزده را دید با سرار یریشان واقف شد در بحر ان ماتم و عزا هلهله و شادی بوجود آمد . مادر از مشاهده فرزند خود سر بلند نمود تبسم محزون در لبان بی رنگ او هویدا شد . او را در آغوش خود فشرد چند قطره اشك شفاف تثار رخسارش نموده . چشم از حیات پوشید و با عشق فرزند سر بر روی لحد گذارده طائر روحش در آسمانها پرواز نمود ای عشق . ای جاذبه ملکوتی و محور افلاك و آسمانها . ای عفت و محبت مادری همیشه تازه و شاداب باش !...



کنا کزوج حمامه فی ایکنه
متمتعین بصحه و شباب
دخل الزمان بنا و فرق بیننا
ان الزمان فرق الاحباب

افکار پریشان

ماتمکده



نج سال بعد باز حوادث ایام مرا بانجا برده دیدم
دیوارهای مرطوب و پله کانهای فرو ریخته اطاقهای
کم وسعت نمناک که در شرف انهدام بودند هنوز
برپای هستند ولی ساکنین این ماتمکده همه نوبه
بنوبه طعمه کرک اجل شده و در آغوش سرد
لیحد خفته اند ! ..

دقایق وساعات پر اضطراب روزهای موحش سالهای سیاه را منظره
حزن آلود کاشانه مجسم میکرد افکار پریشان و جانسوز مغز سوداوی
را بغلیان آورد . آو خ تلخکامیها نومیدیهافراموش شدنی نیست سعادت و
شادکامی در سرنوشت این خانواده نبود .

چه چیز موجب مسرت و حصول آمال است ؟ خواهید گفت سعی
و عمل ، اراده ، آیا این عقیده صحیح است ؟ آری سعی و عمل يك
عقیده و نظر موهومی است که مانند امید تیره بختان را فریب میدهد
آنهائیکه بکام دل رسیده و در ساحل آرام دریا جست و خیز می کنند از
طوفانهای غضبناک و امواج خشمگین اقیانوس زندگانی چه خبر دارند !
اراده باید داشت سعی و عمل را نباید فراموش کرد . اما فوس
که قواعد زندگانی ثابت نیست و این الفاظ برای بدبختان معانی و مفهوم
حقیقی را از دست میدهد . ولی امید به آید آنها را خوشدل میسازد !
آینده دور نمای باشکوه و منظره دلفریبی دارد شکوفه ها و غنچه
های آرزو در بستان تصور مانند سترگان طلایی درخشان و از در بچه غره
امید نمایان است ،

روزها ، شبها ، ماهها ، سالها میگذرند ماهنوز در طلب آینده هستیم
فاصله کودکی و جوانی و مرحله جوانی و پیری ، دوره نشاط و کامیابی ،
بزودی طی میشود امروز با امید فردا میگذرد . بهار عمر را فصل خزان میرسد

ولی خیال آینده و امید برای نیل بسعادت همیشه در روح ماجوان است! غالب افراد باتصور و خیال خوشدل و میوه کامرانی و کامیابی را از مقدرات می‌خواهند و مانند پرکاهی تسلیم امواج حوادث و بازیچه پیش آمده‌ها شده مطلوب و نقشه عملی در زندگانی ندارند، افراد نادری با کوشش و جسد و در هم شکستن موانع و تقویت عزم و اراده مشکلات و مجهولات را بنیروی تدبیر و پرورش قوای عقلی می‌خواهند حل کنند.

ساعت شمار حرکت خود را ادامه می‌دهد معدودی بدون هیچ دلیل و شرطی مورد عواطف فرشته اقبال واقع شده و دیگران از نهال آرزو ثمری ندیده و از این سراب فریبیده جرعه بدست نیاورده تشنه کام دروادی نوامیدی جان می‌سپارند مقدرات یاسعی و عمل کدام يك نافذ و مؤثر در تعبیر سرنوشت بشر است؟!

غالب فلسفه ها و دلایل مولود تجربه و اوقات و کیفیت زندگانی اشخاص است.

در دریای طوفانی در آنوقتیکه غرش سهمناك دریا را می‌شکافد و سیلی امواج متلاطم بینا گوش کشتی نواخته میشود طوفان سفینه را بقله امواج کوه پیکر صعود داده و سپس بایک سقوط وحشتناکی آنرا در شکافها و گودالهای دریا مدفون می‌سازد فکر و خیال مسافر در چه حال و روی چه مقیاس است؟ دنیا شبیه اقیانوس است که تاریخ اجتماعی و خصوصی بشر از روی آن عبور می‌کند

دریا آرام اشعه زرین آفتاب بر سطح مایع زمرد فام می‌غززد. خورشید فروزنده و آسمان لازوردی در ابکینه صافی می‌درخشد، اشجار با طراوت و ساختمانهای دلفریب در ساحل نمایان و حرکت بیرقها و پارچه های حریر که علائم سرور و خیر مقدم اقوام است بچشم مسافرین پرتو پر فروغی می‌اندازد. در این وقت فکر و منطق انسان از چه منبعی تراوش می‌کند؟!

زندگانی برای همه یکسان و مسیر تمام افراد بشر در يك خط نیست. هر کلمه و لغتی که در قاموس بشر بوجود آمده مولود يك احتیاج واقعی و حقیقی است.

بذری که در شوره زار افتاده و از بارانها، برفها، سیلاب های

فصل شتاب‌بینی هم نصیب و قسمت نمی‌برد اگر نتواند استعداد و حقیقت وجود خود را نشان دهد مستحق توبیخ است ؟

نهالی ضعیف در کنار جویبار روان بوجود آمده روزها و شب ها نسیم لطیف آب برگها و شکوفه های ظریف آنها نوازش می‌کند ، حصار های اطراف باغ تندباد بنیان کن را بقوت مقاومت درهم می‌شکند . نهال درخت تنومندی گشته و اکنون سر باسمن افراشته و از چتر زمردین سایه افکن و بستان را آرامگاه خواص نموده است .

استعداد وجود شرط توفیق در آمال زندگانی است ولی آیا سر نوشت مولود سعی و عمل است . قضا و قدر حقیقی ندارد و در مقابل عزم و اراده بشر محال محال و توانستن خواستن است ؟

هر کس از دریچه چشم خود بدنیا نگاه میکند طبیعت در برابر همه یکسان و یگرنک تجلی نکرده است .

وقتی بدبختی بعاثه هجوم آورد در یک لحظه زندگانی آنها مشوش می شود تمام عوامل طبیعت بر علیه آنها مجهز می‌گردد ، اگر سعی و عمل تنها مؤثر در ایجاد سعادت بود حزن و الم موجود نمی شد و هر کس بسهم خود از تمتعات گیتی کامیاب می‌گردید ولی در اثر تجربه مواعید پرنقش و نگار فاقد حقیقت می شود . زحمت و جدیت نتیجه می‌دهد ؟ بعضی در معبر سیلاب ترقی و نقطه توجه اقبال افتاده‌اند بدون تحمل مشقت هر چه بخواهند مثل میوه های بهشت در نزد آنها موجود میشود . اما تیره بختان اگر با چراغ فکر و معرفت حرکت کنند چاهها ، مغاکهای ژرف در خط سیر آنها غار آسا دهان باز مینماید . و دندانهای چرخ ایام آنها را قطعه قطعه میسازد چه چیز موجبات کامرانی و سعادت را فراهم میکند سعی و عمل ؟ قضا و قدر ؟ نمیدانم ! بعضی میگویند بخت و طالع بخت و طالع چیست ؟ . .

۲ - پاسی از شب گذشت زنگ ساعت شمس العماره بانوای ممتد مرتعش فکر مرا برهم زد خیالات سوداوی رشته دیگر را در پیش گرفت . امزجه عصبانی از فکر ساخته شده اند . زندگانی من با فکر میگذرد افکار بلند پرواز در صحنه دماغ من آشیانه دارند ، من دوست دارم همیشه فکر کنم ، مناظر رنگارنگ طبیعت ، فصول و ایام ، طلوع و غروب ، غرش رعد ، درخشیدن برق . قیافه ها و صور ، نعمات طیور هر یک خیالات نافذ و تصورات عجیبه بمن میدهند .

پنج سال از مرگ آن ناکام گذشته بود دیدم سقف تیره رنگ
اطاق و دیوارهای شکاف خورده هنوز عبوس هستند این موجودات هم
مثل من از سرگذشت این خانواده ملول و متأثرند !
آیا جمادات ذیروح و حساس هستند ؟ آری . من معتقدم که
سنگها و فلزات و تمام کائنات حساس و ذیروح هستند ! اصوات غم انگیز
وقایع حزن آلود . شادمانیها و شغف آنها را متأثر میسازد در کلبه که يك
غریب مهجور و دور افتاده از وطن ، تنها و بیکیس ، در روی خاک جان
سپرده تاابد در آنجا آثار حزن و اندوه هویدا خواهد بود .
در بعضی اماکن بی جهت غمگین و در نقاط دیگری دفعه مسرور
میشویم ، علائق روحیه درك این حقایق را میکند ولی انسان عادی نمیتواند
واقف باسرار صور گردد .

غلات و اثمار مأكولات و مشروبات ، افکار رنگارنگ خوب یا بد
بانسان میدهند گاهی خیالات و تصورات دقیقی در سغز پیدا میشود . روح
بشر تابع تأثیرات ارضیه میگردد ! زمانی شعاع فکر از محیط وافق
مادیات دور شده و بعوالم غیر مرئی میتابد افکار و خیالات مرتعش میشود ،
آرزوها و افکار ، خوابها تحت تأثیر مناظر و مزایا و مشروبات هستند انگور
کوهستانی تارك باغستان اگر در کمیت و سیمایك رنگ باشند در کیفیت
دارای تأثیرات مختلف خواهند بود !

تاکی که در زمین قبرستان روئیده شربت آن غم و اندوه میآورد
خوابهای آشفته و پریشان ، مرگ و هیاکل کفن پوش اموات را در نظر مجسم
مینماید و مارا در کنه اسرار قبرستانها فرو میبرد .

می نابی که شهد انگور کوهستانی است خرمی و نشاط میآورد انسان
میخواهد مانند هزارستان نغمه سرائی کند و مثل پرندگان در شاخسار
اشجار آشیانه بسازد و در زیر رواق فیروزه رنگ آسمان از خللال
ابره های شنجرفی بامداد عبور کند و بر فلک اثیر عروج نماید خاطرات
شیرین و بهجت انگیز از دماغ میجوشد . شب در بستر خواب روح در
قلل شامخ کوهستان در کنار چشمه سارهای مصفا چمنهای طرب انگیز
بساتین باطراوت ماوی میگردد . حور و غلمان در صفحه بستان در میان
امواج معطر میرقصند اصوات روح پرور الحان نشاط آور سرودهای
نغمه و دلکش بگوش میرسد . انسان در فراز و نشیب آبنومی کوهسار
در جنگلها غرق مسرت و لذت میگردد ؛

افکار بشر تابع روحیات محیط و کیفیت تغذی و نوع ماکولات و مشروبات است ، در هر قدم شخص خیالات تازه پیدا میکند . هر منطقه اثر خاصی در قوه مدر که ایجاد مینماید .
من برخلاف دیروز امروز معتقدم که اجسام سماویه هم در مقدرات بشر دخالت دارند !

تلون عقیده از کجا حاصل میشود ؟! انسان در هر مرحله که وارد بشود عقایدش رنگ تازه میگردد کی است که بایک سلسله افکار و یگرشته عقیده الفت ثابت داشته باشد ؟ .

منازل و اماکن اثر خوب یا بد در مقدرات انسان دارند . آری زن . فرزند مؤثر در ایجاد سعادت یا شقاوت زندگانی ما هستند !
چه باید کرد ؟ بیشتر عقاید عوام مبادی فلسفی دارد ولی امروز کشف مبداء و سرچشمه آراء خیلی دهوار است با تجربه و محسوسات نباید جنگید این خانه میمنت ندارد !

من همیشه ضجه و شیون افغان و زاری از آنجا میشنوم حجله عروس و داماد تخته تابوت است هر کس در آنجا مسکن گزید جام مرگ را نوشید !

در نخستین روز سال نو با وحشت و اضطراب از خواب بیدار شد میلرید . ورنک کافور فام رخسارش از تشویش درونی او حکایت میکردند « خواب بودم پدر و مادرم بالب خندان مرا در آغوش مهر و محبت گرفتند از سختی و مکائد روزگار و جفای اقوام در نزد آنها شکایت آغاز نمودم بمادرم از بی مهری خواهرش گله کردم قلب رقیق مادر شکست سرشک خونین بر چهره سیمین روان نمود . پدرم مرادر بغل گرفت چند گامی که که از خانه دور شدم آنها را ندیدم . از هر طرف دویدم راه باز گشتن را ندانستم ، ناگهان خود را در بیابان وحشتناک مشاهده نمودم . مرد و زن کفن پوش با حالت انتظار بافق نگاه میکردند . آسمان برنک خاکستری بود . از مهر و انجم آثاری هویدا نبود . از میان جماعت مردگان . باز مادرم بیرون آمد با شعف مرا در آغوش گرفت . دفعه از اموات صدای هلهله و شادی بلند شد . دیگر فرصت جواب و سؤال نماند من وارد مقبره شدم حواسم از درک حقایق عاجز گردید . گو یا مرگ من نزدیک شده عزیزم مرا حلال کن . امسال آخرین سال عمر من است . آری

من میمرم و این تاویل و تعبیر خواب من است !» لب فرو بست از قبول و عدم صحت مشاهدات خواب همیشه طفره میرفت .

خواب چیست ؟ همه در زندگانی خود شاهد اسرار شگفت انگیز و نقطه نائیر خوابند . خواب و عوالم وسیعه آن بشر را به حقیقت نزدیکتر می سازد . در بیداری با توجه حواس و عمق فکر مهم اسرار صعب و دشوار است ، ولی در عالم خواب رموز و سر نوشت با اشارات خاصی بما الهام می شود . وقتی کالبد بحال رخوت و سستی در بستر غنود و حواس ظاهریه از کار باز ماند روح از توجه بمحسوسات آزاد شد بکنه اسرار طبیعت فرو میرود و در اقیانوس بی انتهای ماوراء الطبیعه شناور میگردد !

- ۴ -

ابر های تیره حجاب مشکین بر چهره غماز آسمان کشیده بودند زمین در چادر سیاه شب پنهان شده بود ماه در زیر ابر مانند یربوشی که در آغوش عفريت هائلی گرفتار باشد در اضطراب بود . اجرام فلکی و انجم آسمانی در پس پرده ظلمت مخفی بودند . سکوتی مدهش و خاموشی سهمناکی ماتمکده را فرو گرفته بود . مه تیره رنگ هر لحظه بر غلظت سیاهی شب میافزود . نسیم سرد میوزید . برف و باران مخلوط بهم میبارید . و از سقف شکسته دود آلود اطاق قطرات آب باران تراوش می کرد . و در هنگام سقوط و تصادم با طشت برنجی موسیقی الم انگیزی بوجود میآورد ،

هر صدا هر آوازی تاثیر خاصی دارد راز درونی انسان احساسات و رموز بشر که الفاظ عادی السنه ملل قادر بیان آنها نیست از سر پنجه موسیقی و ارتعاشات اجسام شنیده میشود هر موجودی اسرار شگفت انگیز مفهوم و غیر قابل تقریر دارد . حکایتهای (نبی) و شکایتهایی که از جدائی میکند جاذب روح است ولی نوای محزون آن از حد بیان خارج میباشد . نباتات هنگام اهتزاز نسیم ، بلبل بابرک گل ، کوهستان با مناظر یرتقش و نگار با ما حرف میزنند و گذشته و آینده ما را خبر میدهند ما خود را ناطق و حساس میدانیم مزایای طبیعی و ودایع آسمانی را تنها بخود تخصیص میدهیم ولی کائنات در کلیه خصائص بر بشر مزیت دارند و باین غرور و تکبر خنده میزنند ؛

دیوار های عبوس ، شعله مضطرب لامپ ، تیک تاک ساعت ، سکوت عمیق حیاط با من حرف میزنند . ای مایه اندوه ای شب مظالم پر فکر و مخوف ترا فراموش نمیکنم !

برف میبارید ، باد میوزید ، طشت صدا میداد ، سرفه های خونفشان دائمی یکدختر محتضر مسلول و مایوس از زندگانی با رنگ بر افروخته و چهره گلنم بر پریشانی میافزود . همه در خواب من بیدار من بودم او ، او بود من ، آسمان با نقل برف و تگرگ ، طشت بانغمات باران ، تب دائمی با غازه بمشاطه گی مشغول ، آری آخرین لحظات حیات دختر طی میشد . مزار خواستگار ، تابوت حجله ، می گفت پریرویی در زاویه اطاق نشسته مرا باصرار میخواست همراه خود ببرد . در شکاف درب ایوان یک دیو هیولائی ایستاده میگوید فردا ترا خواهم برد ! اینها کیستند ؟ میترسید سر بدرون لحاف فرو میبرد .

ساعات احتضار و جان دادن چقدر هولناک است ! کیست اسرار مرگ را بداند مقصود از خلقت آمدن و رفتن را بفهمد ما چرا آمدیم ! بکجا میرویم ؟ ای انسان غافل و مدهوش چه میگوئی ؟

- ۵ -

شعاع زرین مهر از خلال ابرهای رنگین صبح درختان بید و مزارع سبز و خرم دولت آباد را زراندود میکرد : سلسله جبال البرز از پرند سپید برف مقنعه بسرکشیده بود و شهر طهران مانند کندوی زنبور عسل در قلب کوهستان شمالی نمایان بوده تخته سنگهای آبنوسی چشمه - علی و چمنهای سبز و مرغزار خرم آن از شبنم سحری مثل صفحه آینه میدرخشید . پرندگان در شاخسار اشجار طلوعه بامداد را با نغمات نغم میسرودند . دیوارهای ممتد خاکی ، درتل مینائی صخره های جسیم با برج مرتفع طغرل از عظمت ایام تاریخی - ری ، حکایت میکردند . مغز خیال پرستی بر فراز سنگی از دریاچه روح بقعر دره جریان سیمین چشمه سار را تماشا میکرد ، کاش مانند ماهیان کوچک میتوانستم در امواج آب غوطه ورشوم و یامثل این پرندگان در اقیانوس بی انتهای لاجوردی افق شناور گردم و ابرهای لعلگون صبح و غروب را را در آغوش بگیرم . بیایید این قلب داغدار و روح حساس ملول مرا در زیر بالهای گرم لطیف خود جای دهید و مرا از حزن و الم و رفتار این بشر ددمنش آسوده سازید . من میخواهم مرغ یا ماهی باشم و از جنس اشرف مخلوقات بشمار نیایم !

مغر حساس و پر فکر من ، احساسات عالیّه و ودایع ذقیمتی که در مخزن دماغ داشتم یژمرده و خسته گردید . رشته علایق و شادمانی عمرم گسسته گشت . قلب پر عاطفه و جوانم را پیکان حوادث مجروح کرد آوخ که سعادت شما هم ابدی نیست . صدای تیر تفنک گنجشگی را در خناک و خون غلطانید و جمعیت پرندگان را که هم چون عقد ثریا جمع بودند مانند بنات النعش پراکنده نمود . نسیم آمد و ابرهای برقش و نکار افق را برهم زد . ماهیان کوچک از دام روستائی در چشمه محبوب من باضطراب افتادند ! نیست باد آسایش غماز و سعادت فریبنده ! بچه چیز باید دلبستگی داشت ؟

- ۶ -

همهمه و فریاد های شغف انگیز از جاده آهن بلند شد ، اطاق های مشبك طاوس رنگ متحرك - تراموای - درروی چرخ ها و استوانه های پرخدا بسرعت عبور میکرد . ديك بخار نعره میزد . و باد غبار غلیظ تیره فام زغال سنك رادر فضای صافی می پاشید . گنبد طلائی بقعه مقدس (شاهزاده عبد العظیم ۴) چون منبع نور میدرخشید و از فروغ زرین قلب را روشن مینمود همه جا سبز و خرم گلهای نورس و شکوفه های حساس دسته بدسته در ساحل جویباران در زیر سایه های چتر مانند بید گردهم نشسته ازهر مجمعی بخار سماور متصاعد میشد . همه خندان و بشاش پیاله های یاقوت رنگ چای مثل جام عقیق می در گردش بود . همه بودند و شیرین زبانی میکردند تنها آن فرشته ناکام در زیر خروار ها خاک سر ببالین لحد گذارده بود و برکهای لطیف بید مزار حزن آلود او را نزدیک رواق (شیخ صدوق) باد میزد بکجا رفت مایه نشاط و مسرت من آوخ همه رفتند خدای من ای کواکب سحری شما را دوست میدارم . ای بنفشه ماتم زده عاشق توهستم . شما هم مثل او بی وفا نایب دار خواهید بود ؟ آری گل میروود ، گاستان خراب میگردد و بلبل واله و شیدا و پریشان میشود . من باین قلبهای بشاش که در روی مزار مردگان میرقصند رشک میبرم کودال مرك زیر پا این خنده و قهقهه از کجاست !

- ۷ -

آسمان نعره زد . نظام گیتی برهم خورد . کواکب کدر شدند خورشید خاموش شد . طوفان های هولناك صحنه بهناور گیتی بهم پیچیدند حکومت مطلقه دنیا مسخر مرك شد ! ..

کجائید پسران آدم خانه ها ، مزارع ، بساتین ، خرمنهای طلای
خود را بردارید ؟

همه خاکستر شد و سیاهی روی جهان را پوشیده و زمین مانند
قبرستان بی کتیبه و ستون در فضای بی انتهی ظلمت چرخ میزند ! ..

- ۸ -

ارواح موجودات پس از خلع بدن بکجا میروند ؟ ما از کجا
آمده ایم و بکجا میرویم روح فانیهست یا باقی ؟ مقصود از این آمدن و
رفتن چیست ؟

یکی میگوید « جماد بودیم بصورت گیاهان درآمدم پس حد
تکامل را پیموده بغالب حیوان ظهور نموده لباس بشریت براندام آراسته
آدم شدیم . بار دیگر این صور و مظاهر معدوم شده زندگانی جدید
از سر گرفته مانند فرشتگان در ملکوت آسمانها طیران کرده و آنگاه
بسرچشمه ابدیت اتصال پیدا نموده حیاتی غیرقابل وصف ولایزال، دائم
و باقی پیدا خواهیم داشت »

شاعری شوریده دلی قلم براین معانی کشیده و بازبانی این بیان را
برشته نظم درآورده که وجود و عدم بمیل و اختیار مانیهست ، ما حاصلی
از این آمدن و رفتن نمی بینیم ایکاش که همیشه در عدم بودیم و هیچگاه
عرصه ظهور و وجود را نمیدیدیم



عشق و وطن

ورشید با اشعه خونین پرتو افکن شد ، فوج در
دامنه های آبنوسی کوهسار درپست و بلندی ها در
مواقع نقشه جنگی قرار گرفته بودند .



از آخرین سرحد فلات نیز برق سرنیزه های
دشمن در شعاع آفتاب میدرخشید ، بیرقها با قبه های
طلائی دوصف سر برافراشته وزش نسیم شاله های
آنها را با هتزاز می آورد . سکوت سهمناکی دشت را فرا گرفته بود . قشون
انبوه مانند دوبرال تیره رنگ از هم باز میشد ، چند صدهزار سرباز در
خطوط مقابل مانند يك فرد ، بی صدا ، آرام ، باستقبال مرك میرفتند
تنها شبهه اسپان از دور در فضا منعکس میشد .

عرصه مصاف هنوز آرام بود ، اهریمن مرك در بالای سر این
نفوس نامعدود بال و پرمی گشود و دهان خود را باز می کرد ، ناگهان
شیپور اعلان جنگ داد !

فرمان حاضر باش چرخها ، عرابه ها ، ادوات قتاله را بحرکت
آورد دفعته طوفان هولناکی برپای ورستاخیز عظیمی بوجود آمد !
فرمان صاحبمنصبان ، نیر سیارات زره پوش ، صفیر طیارات ،
غریو انفجار خمپارها و غلغله و خروش سپاهیان و هزارهز تکاوران فضا
را بلرزه درآورد .

برق آتشبار توپ ریزش خاك و خاکستر و آهن از هر طرف جوی
بارها ، و نهوهای خون روان مینمود . از میان سنگرها در پرده های
ظلمانی دود تیره رنگ ادوات جنگ مانند ستاره مریخ طلوع می درخشید
و صدای رعد آسای بمب و شلیك تفنگ در فضا پیچیده و سیلاب خونین
جریان میافت .

ساعات مدهش جنگ دوام داشت ، روح شجاعت ، عشق وطن
مرك را حقیر و شرین نموده بود .

او دریایان فداکاری ها در میان نپب وحشتناك سواران وجوقه های
آتش و آهن پیشرفت و نقشه دشمن را عقیم گذارد ! هنگامی که موزيك
فتح شیپور ، و سنج آمیخته شده بود و خورشید از زیر ابر دود آلود

بیرون می آمد نشان افتخار در روی حمائل درسینه اش برق میزد و از خطوط مقدم بمحبوبه خود نگاشت .

۲ - « نامزد عزیزم ، عنقریب جنگ بیاین میرسد و بیرق افتخار نصیب قشون ما میشود . شب هجران تمام و صبح وصال میرسد هنوز چشم اشگبار و قیافه محزون تو در نظرم مجسم است . اما سعادت و خوشبختی در نیکنامی و عزت و استقلال وطن است .

لذا تذ و تمتعات گیتی ، عشق و کامرانی در کوهسارها و آبشارها و در ساحل جویبارها و مرغزارها شیرین است . بهجت و طراوت روح در آغوش طبیعت وقتی حاصل میشود که بیرق ملی ما بر فراز کنگره های وطن در اهتزاز و مفاخر تاریخی ، شئون اجتماعی و قومی مامصون از تعرض باشد ، دفاع از وطن يك وظیفه ملی و عمومی است .

برای افراد شجاع وطن پرست مرك خود نمائی نمیکند : اشخاص جبون در همه جا ، در خانه و آشیان در تنعم صوری بامرك دست در گریباند و از وزش نسیمی کاخ وجودشان در معرض خطر و انهدام است يك ضرب المثل خارجی میگوید : بترس از ترس !

محبوبه عزیزم ، من تو را دوست دارم و در این میدان پر ولوله سیمای دل ربا و شکنج طره مشکین و چشمان سحرانگیزت همه جا در نظرم مجسم است ! حلاوت لب نوشین و ساعد بلورین تو عشق و روح شجاعت و وطن پرستی را در من زنده نموده است آن که عشق ندارد علاقه و ارتباط باهیچيك از نوامیس اجتماعی و ملی ندارد !

وطن را دوست دارم برای اینکه میخواهم با افتخار و سربلندی در مناظر خرم و زیبای آن تو را در آغوش گرفته و از نکته عطرسای ریاحین آن دماغ خود را شاداب و تازه نموده و سربلند باشیم »

۳ - جنگ تمام شد ، سربازان شجاع با بیرق فتح و ظفر در میان هلهله و شادی و جشن و سرور ملی از میان صفوف مستقبلین و دسته های رنگین گل گذشتند و سرودها و هدایا از هر طرف تقدیم آنها میشد .

او بانسان افتخار محبوبه خود را در آغوش گرفت و بوسه گرمی از لبان عقیق فامش برداشت روح خود را شاداب نمود .

« اکنون وقت آن رسیده است که در میدان اقتصادی وارد سعی و عمل شویم .

عشق پاك ، دوام محبت ، تحکیم علائق روحانی برای دو وجود منزله و روحانی مستلزم مجاهدت و تقویت مبادی امور زندگانی است ،

موسیقی روح را زنده میکند . باغ وراغ باشمیم عطر پرور دماغرا با طراوت میسازد اما همان طور که روح قوی جسم سالم میخواهد همان قسم نیز دوام زندگانی و عشق روحانی روی مبانی حیات مادی استوار و پایدار و سعادتمند میماند ! »

دیروز در خط آتش و میدان جنگ برای حفظ وطن سر باز شجاع و قهرمان ناموری بود . امروز با افتخار در دهکده فلاح توانائی است ! زندگانی خانوادگی عشق زن و فرزند پایه و اساس سعادت و گاه یابی و بنیان مجاهدت و سعی و عمل و مربی اخلاق کریمه امانت ، صداقت ، وطن پرستی ، اراده و ثبات و استقامت است . عاطفه بشریت و نوع پرستی جز با عشق خانوادگی در قلب حلول نمیکند .

اصلاح اخلاق ، تقویت محامد و صفات حسنه . عزم و اراده و جنبش روح سعی و عمل متکی بتحکیم اساس خانواده گئی است کسیکه خانواده ندارد وطن ندارد ! و بی وطن با هیچیک از شوئن و افتخارات ملی و عاطفه بشریت آشنائی ندارد ! ...

(قسمت اول این قطعه اقتباس از ادبیات فرانسه است)



اسرار زندگانی



رورش دهنده فکر و روح در مرحله تربیت و
مصادر طبیعی در تقویت احساس و شعور و فروغ
روان بخش در اعمال و افعال شخصیه و وسایط
وصول بچشمه سار حقیقت و معنی . دقت و تعمق
در صحف طبیعت و غور و مطالعه کامل در علل
حدوث کیفیات مادی و معنوی عالم خلقت و نوامیس

زندگانی انفرادی و اجتماعی دنیای بشریت است .

برای درك حقایق ممارست در علوم و تحلیل عقاید و سیر در آراء
و افکار شاهراه طریقت میباشد ، بشر از منشاء و مبداء وجود و از منتهی
و غایت سجود . از زندگانی و مرگ در حافظه خود اثری نمی بیند . يك
هستی کوتاه در میان دویستی بی پایان عرصه تجلی اوست و در این منزلگاهی
که هر دم « جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها » جویای حقیقت ،
سعادت ، سرو وجود و اسرار لاینحل طبیعت است !...

هزارها سال از تاریخ معارف بشری میگذرد ، هزارها محقق
و عارف خواسته اند نقاب مشکین را از رخسار شاهد غماز بردارند و
در سراپرده اسرار قدم نهاده در حریم قدس با پرده نشینان صوامع ملکوت
هم آهنگ گردند ولی در پایان مباحث منشور - ماعرفناك حق معرفتك
را امضا نموده اند .

غوامض و اسرار حیات . رموز و اشارات مبهم طبیعت . مجهولات
در دیوان زندگانی بشر زیاد است . بشر میخواهد بداند از کجا آمده
و بکجا میرود . ماهیت و حقیقت روح و فروغ حیات او چیست ؛ روح
فانی است یا باقی . فلسفه حیات و ممات کدامست در نمایشگاه جهان ،
خوبیها ، بدیها . زیباییها . و این نقش و نگارهایی که از اصول و فروع
عقاید در معارف عمومی بوجود آمده و این صفوف مختلفه که در برابر
یکدیگر مجهز شده و این صداها و غوغائیکه خود را حقیقت مطلق نام
گذارده از دهان دیانت و مسلك و طریقت و مشرب بگوشها میرسد کدام
يك راه صواب را نشان داده و منادی حقیقت هستند ؟

ما در زندگانی آزاد و قائم باراده و میل خود هستیم یاد رسل و اسلاسل

قضا و قدر مقید میباشیم ؟ حرکات و افعال ما از مسئولیت منزّه است ؟ باختیار یا بجبر پیش میرویم ؟

کفر و ایمان . صدق و کذب را با چه مقیاس میتوان از هم تفکیک نمود ؟ بالاخره سعادت چیست ؟

بشر از هنگام وجود جویای این حقایق بوده ولی در تیه ظلمت قدم برمی داشته و تا امروز هم سرگردان و در وادی ضلالت شتابان است . اگر زندگانی به اکل و شرب . یا جلق و حلق و دلّی تعبیر شود و از این آمدن و رفتن علت درک نگردد . انسان نایبنا و نادان دنیا آمده و بدون فهم معانی و تماشای حقیقی بازبرود آیا یش از يك عروسك مقوائی قدر و قیمتی دارد ؟

مغز متفکرین هیچگاه در موشکافی و حل این مجهولات آسوده نبوده و بالاخره جامعه بشر برای کشف این اسرار ولع و اشتیاق زیاد نشان داده و همه وجود يك حقیقت معنوی و سعادت سرمدی را احساس نموده تشنه وصال آن هستند .

احتلاف تربیت و اخلاق طبیعی و موروثی و پرورش محیط همیشه حجاب سنگینی در مقابل چشم عناصر کنجکاو است . برای فهم حقایق و اینکه جاهد و سالک طریق حقیقت بتواند قدم در مرحله تحقیق بردارد باید خود را عاری و منزّه از قیود و اوهام محیط نماید . و در غیر این صورت با احساسات فطری و عرفانهائی که خانواده و مدرسه و محیط در مغز انسان انباشته است هر امری را که منافی سنخ تربیت اولیه او باشد معتبر ندانسته و دلائلی بر رد آن اقامه مینماید ، بالاخره توغل و تفکر ، در ادیان و مسالک با الهامات محیط موضوعی عبث و بیهوده است و حقیقت در فشار اوهام و تعصب قوی منجلی نمیکردد . محقق باید خود را از هر فکر و خیالی پاک بدارد و مانند طفل ساده قدم در مرحله تحقیق بردارد و بدون اینکه مغلوب عقاید محیط و افکار موروثی بشود ، تفکر و مطالعه از دریچه معارف محیط که مسلک صف مهمی از فلاسفه و مورخین و شعرا بوده است جز پر نمودن صحائف و رسائل ثمری نداده و تاریخ معدودی از این محققین را نشان میدهد که تحت تاثیر محیط فکرشان مستحیل نشده است .

از ردیف دانشمندان و معارف پژوهان جامعه بشر در طلب حقیقت بیشتر فلاسفه ، مورخین ادباء امعان نظر نموده اند . فلسفه در ماوراء

طبیعت در ماده و معنی نفوذ میکند . فیلسوف عارف و متفکر در عالمی است که از یک لحاظ بتعالیم اجتماعی اتصال و علاقه ندارد ولی از نظر مبنی و اساس در حقیقت تحول و نوامیس وجودیه مطالعه میکند و با چشم دیگری دنیا و فضا و زمان را می بیند .

مورخ بانظر طبیعی دنیای بشریت و عرصه وجود را نگاه میکند ولی از پیش آمدها و تجارب حاصله تاریخی علل و موجبات قضایا را استفهام نموده باستناد گذشته . آینده را در حل مجهولات کمک مینماید . فیلسوف از علل بمعلول پی میبرد و از طبایع و علم النفس و علم اخلاق و مبادی فلسفی در حیات اجتماعی و ماوراء طبیعت بحث مینماید ،

بالاخره میتوان گفت فلسفه تاریخ را بوجود میآورد . زیرا موضوعات و مسائلی که حیات نامیده میشود و زندگانی اجتماعی و اخلاقی را در امتداد قرون قوام میدهد منشاء و مبداء آن فلسفه است . فلسفه بواسطه شدت اتصال بحیات همیشه در تطور و تحول است و پیش آهنگ و نماینده مجموعه ارکان عقلی و مدنی اقوام و ملل میگردد و حاصل ورزش و عمل در روی آن و آزمایش های اجتماعی تاریخ را تحریر مینماید ، شاعر در افق بلند تری پرواز می کند ، او مانند شاهبازی در فضا معلق میزند و پروبال میگشاید عرصه وجود را کوچک و بی قدر و قیمت دیده عمارات عالیه و مجموعه حیات بشری را مانند نقطه مو هومی در عرصه زمان و مکان و میدان پهناور طبیعت تماشا میکند و شیفته مناظر و مرایب زیبا و دلگشا و کیفیاتی است که با ملکوت آسمان ها همرنگ باشد . میان شاعر و حقیقت وجود بشری فرسنگها فاصله است .

فیلسوف با بشر تماس دارد و مریی فکر و روح آن است . مورخ با آثار و نتایج اعمال آن مواجه میباشد و ناصح مشفق و کاتب اندرز و نصیحت است ولی شاعر بانغمه های آسمانی و فروغ آسمان ها بشر را از فرش بعرش عروج میدهد و بحیات و احساسات و خیالات او رنگ و معنی دیگری می بخشد .

شاعر نمیتواند فیلسوف و راهنمای مدنی و رافع احتیاجات زندگانی واقع شود او زبان و میل دیگری دارد و در هنگام مواجه با ضروریات مادی حکایت مناظر ، بلبل و مور تجدید میشود هنگامیکه متاع و آرام زندگانی جسم را خسته و جان را پژمرده میسازد یأس و نومیدی میخواهد وجود را از هم متلاشی نماید ترنم جان بخش شاعر اعجاز مسیحا را

میکند . فلاسفه و مورخین - شعرا - با این خصایص مربی بشر هستند گاهی فلسفه و تاریخ . زمانی شعر و روایات ، بهم ممزوج و از فلسفه و تاریخ و ادب روایات تمثیلیه و پردهای تازه در حیات بشری نمایش داده میشود بالاخره هر يك از این عوامل بالاستقلال دارای مسلك و مشرب خاص و امتزاج بیکدیگر طریقت ها و مسالك عدیده خلق میکنند .

مجهولات و غوامض در فرهنگ فلسفه و ادب و تاریخ معانی مختلفه پیدا مینماید ، و در هنگام امتزاج عقاید باز شكل دیگری بخود میگردد و از این جهت در جواب مسائل يك عقیده قطعی داده نشده است

ما میخواهیم معنی سعادت را بدھیم کتب و صحائف ما از معانی این کلمه پر شده است ، از حقیقت روح واز مبداء و معاد و سر و وجود و حیات جمادی و حیوانی فصول و ابواب زیادی مسطور میباشد .

سعادت نسبت بافق فکر اشخاص و استعداد و مطلوب افراد واجد يك معنی نیست . سعادت در زندگانی بدوی و در حیات مدنی یکسان نمی باشد طفل و جوان و پیر ، زن و مرد سعادت را در درجه مساعد خودشان میتوانند بفهمند آیا غایه آمال را میتوان سعادت دانست ؟ هر کس برای خود عالمی دارد و هر دماغ و آرزویی در خود می پروراند مدارك و احساسات بشر در یکدرجه نیست . یقینات نیز نسبت بمشاهدات و قوه تمیز افراد فرق میکند بنا بر این حقیقت و باطن اشیاء را نمی توان درك نمود زیرا ادراك منوط بحلول و اتصال عقول درماهیت است و حصول این معنی خارج از تحقیق میباشد .

از مشخصات عناصر سطحی که بگذریم و بمدارج عالیہ طبقات بالا عروج نمائیم معانی كوچك و زبده برای سعادت میخوانیم . بیغمبران عبادت و اطاعت . سکون و آرامی قلب و صفای نفس را سعادت معرفی نموده فلاسفه عقل و حکمت ، متصوفه ریاضت و از خود گذشتن ، رواقی عدم تعلق و اشراقی عشق را برای وصول سعادت طریق توفیق دانسته اند

بالاخره سعادت چیست و امنیت خاطر از کجا بدست میاید؟ کدام يك از این معانی ما را بسرحد رضایت و جدال نزدیک میسازد ، اینها وسیله و طریق را نشان داده اند . در آخرین نقطه جد و جهد ، در پس این سرپرده مجهول بگوئید چه عالمی و چه کیفیت و طراوتی وجود دارد ؟ تمام افراد بشر يك صدای غیبی و ندای آسمانی را با گوش قلب میشنوند . همین صدا که منادی آن از چشم ظاهری پنهان است همه را بسوی خود میخواند ، او کیست و آنجا کجاست ؟

اطلال ری

زیرم مرا بتاتر و سینما دعوت می کنی ! میگوئی ساعتی در تالار مجلل در پرتو شعاع کهربائی و ملون چراغهای برق و انعکاس عکسهای سیار در روی پرده فکر خویش را مشغول بدارم ، اما برای دماغهای خیال پرست مغزهای پراندیشه در هیچ منطقه سکون و آرامی نیست هر صفحه طبیعی یا مصنوعی هر رشته فکر و خیالی هزارها رشته فکر و سودای دیگری بوجود میاورد !



زندگانی بشر هم نظیر این صور و افسانههای مجسم سینما است . این داستانهای معمول بفاصله چند دقیقه از پیشگام نظر میگذرند عواطف ما را روی موهومات بغلیان میاورند گاهی بشاش و شادمان می شویم . زمانی غمگین و دردمند میگردیم . میخواهیم قدرت وجود ظهور خود را در بازیهای اشباح نفوذ داده در این صحنه که يك دور نمای ممثلی است وارد شویم !

در جذر و مد احساسات روح ما شناور میگردد . قوای دماغی در تحت تاثیر موهومات پیریشان میشود . لحظه بعد سلسله داستان و خواب مقناطیسی تمام رشته وقایع پاره و گردش چرخ مستدیر متوقف و نوار عکاسی بانهی میرسد فضای تالار روشن و يك پرده حریر سپید فام خالی از خطوط و نقوش بماند بخند میزند ! ماکه تماشاچی این منظره بودیم جز آنکه انعکاساتی از این اوهام بخاطر سپرده و صفحه حساس دماغ را متأثر نمودیم چه ثمره و بهره برده ایم ؟!

-۲-

نمایشگاه جهان يك سینمای مرموز حیرت انگیز و اسرار آمیز است صبحگاهان مهر خاوری سر از حجله آتشین بیرون میکنند و با سیمای خندان دره کوهستان ، دشت ، صحرا مزارع و آبادیها ، شهرها و اقیانوسها را روشن و زراوند میسازد شامگاهان با چهره ارغوانی و محزون از وراء نقوش و پرده خونین شفق بچاه سار مغرب افول مینماید ماه از مطلع خود نمایان و بانور کهربائی بر فراز طارم آبنوسی بهمازی مشغول میگردد

زمین در این هنگام در چادر سیاه شب پیچیده و بر سقف نیلی آسمان ستارگان نورافشانی میکنند لمعات نقره فام ماهتاب باوراق سبز اشجار روح دلربائی میدهد در پرده تاریک و روشن شب عجایب مرموز طبیعت با عقل و هوش بازی میکند .

این سیاره تیره و مظلم که ما آن را زمین میخوانیم نقطه موهومی در عوالم وسیع طبیعت و مباحث بلند خلقت است . اما از لحاظ آثار طبیعی و موجودات سرنوشت مبهم و شگفتی دارد .

گیتی صحنه تماشائی و دیوان مبسوطی از کلك طبیعت است . يك فصل از این داستان مجموعه تاریخ حیات بشر است که در بسط زمین بازی میشود .

این کهنه دیر رنگها و صور متلاطمی بخود دیده حکایات و سرنوشت های طولانی و اسرار آمیزی در روی آن تدوین شده منظره های نمایش سرعت عوض گردیده جغرافیای طبیعی و سیاسی زمین بایک تحول استمراری همعنان بوده ساحت خشکیها صدها بار در زیر امواج اقیانوسها مدفون گردیده دریاها و بهناور عمیق باراضی پست و بلند وسیع مبدل شده است بشر یکی از افراد موجودات این خاک است اوهم از کرورها و وجودیست که در مقابل دستگاه عکاسی طبیعت حرکت میکند .

آیند و روند، افعال و اعمال آنها روی اراده و میل است یا مصنف دیوان قضا و وظیفه و عمل آنها را تقسیم و معین نموده است ؟

رباط های خراب ، انیه های شکسته و فرو ریخته ، برجها و مناره های آسمان سای ، آثار و اعمال زبده تاریخی آنها است .

اعماق زمین پر از اسرار و فصول گذارشات دیرین است . دیباچه تاریخ تاریک و صحائف آن مبهم و مجهول میباشد

-۳-

اردیبهشت و موسم نشاط گیتی است . رشحات ابر بهاری باغ و بوستان و تل و دمن را سبز و شاداب میسازد .

نسیم عطربیز و زان و بر شکوفه های جوان نکمت جان بخش را تاز مینماید . کوهسار شمالی مانند پریوشی در لباس سپید برف تبسم میکند . ابرهای ظریف سرا یرده پرنیان بر افسر با احتشام آن کشیده اند . شعاع طلایی و خندان صبح بر منطقه مستدیر و دورنمای قشنگ دلربای طبیعت و صنعت موج میزند . از فراز صخره آبنوسی و جسیم تپه سنگی

چشمه علی - بدایع بهاری در يك صفحه پر نقش و نگاری هویدا است ،
برج طغرل در مقابل سر بر افراشته این خطیب تاریخ و نماینده
آثار قدیمه است .

حفره ها و مغاکهای ژرف و کم عمق در اطراف کوه كوچك
دیده میشود آجرها و کاشیهای شکسته از هر طرف نظر دورین را بسوی
خود متوجه میسازد مسازد . اینها از فصول و ابواب تاریخ شهر قدیم از
داستان و حکایات آنجا حرفائی میزنند . بقایای آثار و اطلال شاهد عظمت و بزرگی
این شهر است .

سراسر این فلات وسیع را مزارع سبز و خرم مفروش کرده
تودهای خاک شهر منهدم را پنهان نموده انبیه و ساختمانهای جدید برهستی
وجود او قلم بطلان کشیده دوره تاریخ شهر ری طی شده و صحائف
باستان آن بهم پیچیده و مکتوم گردیده اما از هر خشت و سفال آن آلام
و احساسات آتشین ، نقوش ارواح شعله و راست

در اعماق این زمین چه یادگارهای حماسی مدفون است . آثار
عتیقه ظروف نماینده صنعت و کاشف شئون اجتماعی آنها است . تاریخ
ممکن است بعمق این حقایق برسد . لیکن حلول در معنی و روح نفوذ
در عواطف و اجسامیکه در دخمه ها و سردابها غنوده اند از چه راه
ممکن میگردد ؟ هیچ تاریخ نفیسی پر قیمت تر از مجموعه معنویات روحیه
امم نیست شاید روزی دستگاه عکاسی بشر با ادوات فیزیکی و محلول
شیمیائی بتواند از فضا نقوش حوادث و ایامی را که طبیعت عکس برداشته
است در صفحه ابگینه مجسم نماید ولی آیا معانی و روح نیاکان قابل
انتقال میباشد ؟

ساعات زندگانی آمیخته با خیالات رنگارنگ و پر از عجایب است
لحظات عمر با کیفیات شگرفی عجین میباشد . پیش آمدهای حوادث
جزئی و کلی در تغییر روش فکر و طرز خیال عوامل نافذ و مقتدری هستند
با يك حادثه شالوده و حقیقت ایمان باصول ثابته متزلزل میگردد . انسان
با هر چه مواجه میشود و هر رنگ سوانح در نظرش جلوه نماید بهمان
رنگ ملون میگردد ساختمان بشر از لحاظ قلب و اعصاب و ترکیب
پیوند جسمانی متحد است اما افکار و خیالات رنگا رنگ و مختلف میباشد

طبیعت در برابر عدسی چشم هر فردی یک شکل خاص و رنگی تازه تجلی می کند .

زمان و مکان ، توفیق و حرمان ، قوت و ضعف جسم راهنمای طریقت و مشرب فلسفی اشخاص هستند .

دماغ سوداوی خیال پرست قلب رقیق و اعصاب حساس از هر سانحه متحس و بغلیان میاید . مزاج عصبانی مانند یک دریای آرامی است که از وزش نسیم ملایم در سطح آن امواج حرکت میکند یک لکه ابرقرار و سکون را از آن میرباید جهیدن برق قلب او را تکان میدهد . گاهی مانند دیو هاغلی باسمان تنوره میکشد با خروش و نعره هولناک بالا میرود لحظه در پرتو شعاع طلانی آفتاب مثل ملکه جمال ، با چهره نباش دلربائی می کند .

درخشیدن برق ، غرش رعد هزاران سودا و خیال در مغز امواج و آشفته بغلیان میاوردانده و حزن یا مسرت و نشاط در روح حساس قرارگاه ندارد من حماسه سرائی فرعونسی ، حکمت و عرفان سعدی ، معاشقات نظامی را دوست دارم اما هر میوه در فصل خود شیرین و باطعم است در مقابل روح افسرده و دل پژمرده در بالای تخته سنگ مینائی - چشمه علی - و حفره ها و مغاکهای شهریری و امواج ملایم آب چشمه وجست و خیز ماهیان فکر خیام عزیز است !

لکه های یرنیان ابر با وزش نسیم لطیف بهاری از بالای این کاخ منهدم میگذرند و قطرات باران گاهی سنگهای آبنوسی را صیقلی می کند . آسمان هم آشفته و مانند روح غمزه من پرده خیالات خود را هر لحظه عوض مینماید ابرها بالای افق را خیمه می زنند و از دیده سرشک میبارند گوئی آنها هم میخواهند فصول پر معنی را در این منظره نمایش دهند . یک دور نمای پرموج بایک روح متلاطم و افکار نافذ در این جا بوجود آمده من اکنون در یک خواب مغناطیسی عمیق ویر هیجانی فرو رفته ام سایه و روشنیهای طبیعت و زندگانی ، نوش و نیش حیات مادی با تصاویر لرزان آن در نظرم مجسم شده است اسرار زندگانی از دنیای مادی و رموز مخوف معنوی را می بینم و از میان تارها و شلاله های گذشته و آینده دنیا نغمه های شنیدنی که موسیقی بشر نمی تواند آنرا برترم در آورد میشنوم

این تابلوهای مشوش هستی وجود بشر را تکان میدهد این افکار خیالات عجیب حالات و کیفیات غریب اعماق روح را تکان میدهد

در قبرستان و ماتمکده دنیا در میان مزار و مقابر مردگان در باغهای پر از گل و ریحان در میان چمن و شکوفه‌های خندان اسرار آسمانی را يك صدای معنوی در گوش ما میخواند

شامگاهان پردهٔ ظلمت روی جهان را پوشید ماه از حاشیهٔ افق با نور کهربائی شروع بخودنمائی نمود ، کوهسار کوچک باسایه و روشن دلفریبی روح سحرآمیزی بخود گرفت از اقصای نقطهٔ شمالی دردورنمای شب چراغهای برق شهر مانند ستارگان در فضا میدرخشید .

یکفرسنگ میان این تل سنگی باشهر فاصله داشت ، انعکاس متلاطم اشعهٔ نور جوش و خروش زندگانی ، تفریحات شب را نشان میداد .

دور از غوغای اجتماع در عالم تنهائی بر فراز کوهستان بالا می رفتم کلبه های زارعین در اطراف بی صدا و خاموش بودند اطراف اطلاعاتی حفره ها و قبور زیادی دیده میشود در مقابل سکوت و وقار طبیعت این منظره پراز معانی و رموز بود .

شب بر فراز قبرها قدم گذاردن و در عالم سهمگین خیالات و افکار پریشان فرو رفتن ، دل از حیات بریدن است ! این جا دنیای مدنیت و ابدیت از دور و نزدیک با هم مقابل بودند ، در آنجا همه و غوغای اجتماع آرزوها و مظاهر حیات در جوش است ، در اینجا بهت و سکوت بر موجودات مستولی و مرگ قیافهٔ سرد و موحشی دارد ، این سکوت موحش را در گوش من گاهی وزش نسیم وزمزمهٔ جویبارانی که مانند مار نقره فام در میان علف زار ها بخود می پیچند درهم میشکست قبور آخرین منزل و مأوی اجساد انسانهایی است که ارواح آن ها بفضای ابدیت پرواز نموده ، این برجسته گی ها آثار اجسامی است که در عالم زندگانی میل و اراده ، عاطفه و دل بستگی در آنها وجود داشته ، اینها هم بکلبه های مزین بمجموعهٔ زندگانی علاقمند بوده و تاریخ عمرشان از سطور سیاه و سپید پر شده است .

آخرین مرحلهٔ حیات و پایان عمر انسان اولین قدمگاه قبرستان است ، در این جا هر مشکلی حل میشود ، معضلات و متاعب ، حرص و شره ، امیدها و آمال را گودال قبر در یک لحظه می باعد ، اینجا مخزن آرزو ها و دریای بی پایان معانی است !

در بالای تل سنگی با این تنگنات مالیخولیائی اشباح و

صور با من حرف میزدند ، او هام و خیالات مشوش سراسر وجودم را فراگرفتند میخواستم از این نقوس بيشمارى كه در اعماق زمين در ميان سنگ و خاك خفته اند و بيش از يك توده خاك در آغوش عملرات منهدم و قصور شكسته شهر تاريخى رى نمايشى ندارند كشف اسرار نمايم ، ميخواستم محصول اميد هاى مادي و ظواهر زندگاني ، كينه توزيها ، تلخي ها و شدايدى كه حرص و طمع در حيات بشرى بوجود ميآورد در اين مكان خالي از صدا تماشا كنم ، ميخواستم از اين دخمه هاى سرد و تاريخ حاصل جنايات و صفحات خونين اجتماعات را مطالعه نمايم ، ميخواستم در اين بحر عميق نامتناهي و ظلماني حال غرق شدگان ، گذشته و آينده آنها را بدانم ، اما تمام جهات و كائناات اطراف باقيافه عبوس مانند من در حيرت بودند ، بهر يك نگاه مينمودم جز سكوت و حيرت جوابي نداشتند !

قبرستان صورت آرام و باطني پر جوش دارد ، بشر از تصور و تفكر در روى آن طفره ميرود ، انسان نميخواهد معني مرگ و منزلگاه ابدى خود را بداند فكر و روي او برآي سالهاى معدودى در ضربان است ، يك ظلمت نامحدودى اطراف او را فرا گرفته است .

- ۶ -

وجود و عدم هر دو معما و لايتحل است ، باز هم اندیشه هاى خوفناك از مغز فرسوده ميجوشد بايد چشم از اين مناظر و معاني پوشيده ، بايد مطالعه اسرار را با موات سپرد !

برخيز ، خيالات بيهوده ، تصورات ماليخوليائي را بدور افكن ، برخيز در یرتو شعاع سيم اندود ماهتاب در چمن زارها قدم بردار و در معركه آدميان داخل شو ! برخيز از معاشرت و آميزش با جامعه اين سوداها و جنون را از خاطر پریشان و قالب پژمان دور كن و همرنگ جماعت شو .

اين صدا در گوش هوش موج ميزد ، در گرد افق و منطقه اين چشم انداز كوه البرز در اشعه سيمين ماه مانند دختر قشنگى در لباس حرير طننازى مي كند چراغ هاى برق چون گردن بند الماس در سينه او ميدرخشيد ، چندي محو دور نما و تجليات طبيعت شدم از خستگي بخواب رفتم خود را در محفل زيبائي ديدم .

آنجا بزنگاهي دانشين و گلشنى چون فردوس برين بود در انجمن

دلبران غمزه ساقی ییغمای خرد تیغ آخته ، طره شبرنگ ماهوشان برای
صید دلهام گسترده ، گل و یاسمن درهم آمیخته ، باده گلرنگ در صراحی
ریخته ، شکیبائی و قرار از دست رفته ، دهان شیخ دوخته چشم محاسب
بسته ، بوسه های شیرین ، خنده های نمکین ، عشوه های شور انگیز ،
سخنان دلاویز ، فریاد نوشانوش ، حجاب ظاهری را برداشته ، حور
و غلمان در صحنه شبستان عریان ، پای کوبان دست افشان و غزل
خوان بودند .

هر طرف پری ییکری با سیمین بری در رقص و اهتزاز . از
دست بلورین ماهروی مشکین موئی جامی از می ناب نوشیدم ، مجموعه
لطائف و ظرائف وجود را با چشم دیدم ، اسرار دلبری را تماشا نمودم ،
دروم از آب گلنار آتشبار شد از صفحه خاطرات خیالات پریشان دور
گردید ، سرخوش و مست دل از دست داده ، همراز عشق و همنفس
جام باده شده ، عهد با جانان میبستم و در صفای خلوت بکام و آرزوی
دل بوسه ها از لب نوشین می گرفتم سوگند یاد می نمودم که ترك شاهد
و ساغر نکنم ، شیوه رندی بیاموزم ، درس عشق بازی را فراموش ننمایم ،
تا ابد مقیم میکند و ندیم مطرب و ساقی جام و صراحی باشم ، همرنگ
جماعت شوم از انزوا و تنهائی بیرون آیم ، قلم را شکسته دفتر پریشان
را بسته ، عشق بازی و جوانی شراب لعل فام شرب و مدام را مسلک و مرام
خود قرار دهم ! . .

ساعاتی بخوشی و مستی گذشت ، چراغهای رنگارنگ برق خاموش شد ،
آن زیباییها و ظرائف از خطر محو گردید ، تاریکی حیرت افزائی
شبستان را فرا گرفت ، بتدریج نشئه و کیف شراب از سر بدررفت . مناظر
دیگری در نظرم مجسم شد گویی اینك در جنگل وحوش و سباع گرفتارم
سیما های عجیب و غریب می بینم ، در روشنائی ضعیف شمع که جانشین
نور برق شده چه پروانه هائی سوخته شده ، در میز قمار چه ثروت ها
و آرزو هائی بتاراج رفته ، چهره های بشاش نایك آندوهگین جلوه میکند
بجای آن سخنان نقر و شیرین حرفهای تلخ و دشنام بکوش میرسد ،
از تصادم افکار و تظاهر معنویات بوی اهریمنی بمشام میرسد این جا کجاست ؟
لحظه در فکر بودم ، از دور نمای تصور و خیال پرنده های کوچک
قشنگم را دیدم که بالهای سپیدشان ریخته از نغمه و پرواز باز مانده ، لهیب
آتش کاشانه را میسوزانند . يك نگاه نافذ و پرمعنی مانند برق تارها ورشته

های قلب و نسوج دماغ را بلرزه درآورد و جدان به سرزنش زبان کشود
چقدر زیبا و موجب سعادت است که انسان زودبخطاها و اشتباهات خویش
اعتراف نماید، آری این جا، جایگاه راهزنان و حلقه دزدان بود این جا
ورطه بدبختی و دنیای زشتی و فساد، مرك و بیچارگی بود، این دامهای
خوشرنك، این غمزات دلفریب این تسویلات شیطانی و پردهای عجوزه
های مکار برای اسارت افراد خام تعبیه شده بود باخود در ستیزه بودم
ناگاه وزش نسیم شمالی مغز کوفته را بهوش آورده بیدار شدم خود را
در جایگاه نخستین دیدم، باز در فکر مردگان رفتم

- ۷ -

قلبم بشدت میزند آلام و اندوه سراسر وجودم را در شز افکار
پریشان میسوزاند، اما فضای ساکت و آرام از آغانی و ناله های درونی
من بی خبر است!

نور ضعیف ماهتاب پرده های اسرار آمیز ظلمت را می شکافت، ماه
با قیافه سرد و جامد، دقایق و ساعات پراکنده زندگانی بشر، حوادث
و وقایع مجموعه اوقات زمین را نگاه مینمود، در بلندی همه چیز را
میدید، میتوانست در لحظات واحدی تمام گذارشات جهان را تماشا کند
ولی اوهم مانند هردانائی لب دوخته و بایی اعتنائی نمایشات رنگارنگ را
دیده بی صدا و خاموش میگذرد.

شبهی از دور نمایان شد، در این شب کی است مانند من
سودا زده در وادی حیرت و پریشانی قدم میزند او از نزدیک آشنا
بنظر میاید، پیش از آنکه لب بر پرسش باز نمایم مقصود را دانست،
گفت از این توده های خاك و اجساد بیروح هیچ رمز و حقیقتی کشف
نمیشود، در برابر انسان مجهولات بسیار بزرگ و عظیم جلوه میکنند،
هرچیز در پرده خفا و ظلمت مستور باشد بشر آنرا سهمناك و پراز اسرار
و رموز میداند ولی در نظر دوربین و عقل روشن حقایق ناپدید نیست.
انسانها از نوع خود بعد از مرك وحشت و اضطراب دارند، در
نظر آنها مرك يك هیولای خشمکین و سهمکین است، شاید مادر با
عشق و علاقه کامل به کودک بعد از مرك اگر در نظرش جلوه کند دوچار
ارتعاش و انقلاب گردد.

شبانگاه انسان در وادیهای خاوش و بی صدا از وزش نسیم میترسد،
او ظلمت را يك عالم دیگری پر از افسانه های مجسم میداند،

این اجسامی که در درخمه‌های سرد غنوده‌اند از هر قدرت و توانایی محروم هستند ولی انسان بانها روح میدهد غریب و اقتداری برایشان می‌شمارد در بعضی موارد هم می‌خواهد در عالم زندگانی خود بانها روح داده کشف اسرار نماید ! مرگ و زندگانی در قاموس معنوی و فهم بشر یکسان نیست ، این توده‌های خاک و استخوانهای پوسیده نمیتوانند حقایق مرگ و حیات را بگویند .

تو لحظه پیش در مجمع اموات بودی . به صداها و نغمه‌های آنها گوش میدادی ولی نخواستی در آنجا معانی ممات و حیات را بخوانی ، آن دلبر سیمین بری که عقل و هوش را به یغما میبرد . آن بریروی زیبایی که باطره پرشکن غارت دل و دین میکرد آن گل‌گذار طنازی که با ناوک مژگان و چشمان فتن جان را هدف مینمود آن جوان سودا زده که عواطف و علائق زندگانی خود را بانان می‌فروخت مرده‌است آن بوسه‌های شیرین ، خنده‌های نمکین ، غنچ و دلال ناله چنک ورود همه آثار و مظاهر مرگ بود .

اگر زیبایی و جمال به نقش و نگار باشد انسان میتواند با مجسمه‌های چشك بیروح باالواح و نقاشیها راز و نیاز نماید و مانند بت پرستان در آستان آنان وجود خود را قربانی سازد .

ولی لذایت حیات و عشق مولود اهتزاز روح و نشاط و عواطف قلب است ، سنك و خاشاك چه قیمتی دارد که انسان در مقابل آن جان بسپارد ؟ !

آن صنم هر جائی که در آغوش این و آن در هر لحظه چرخ می زند دیگر روح و عاطفه عشق و علاقه ندارد او مجسمه زیبایی است که آثار حیات در او پیدا نشده ، اهریمنی است که با خدعه و فریب بصورت رنگارنگ تجلی نموده و رهزن غافلان شده ، - روزگاری که دو شیزه بود در ثمین و گوهر تابنده بود ، آن روزها فرشته‌پاك و سروش سعادت و مظهر عشق و شرافت بود ، امروز اهریمنی است که از ملکوت اعلی رانده شده و بخاکدان ذلت و بدبختی سقوط نموده ، قلب پاك و عفت مقدس را برایکان داده در ورطه فساد و منجلا ب فحشاء روزگاری بتصنع و اغفال می‌گذراند و از زندگانی و سعادت هیچ بهره و نصیبی ندارد و از رحمت آسمانی تا ابد محروم است .

او مرده است برای اینکه کالبد خود را از علو روح و قلب پاك

تهی نموده بخلنواده و اطفال ، بشرف و افتخار پشت پای زخمه مانند خراطین بتغذیه قازورات قانع شده از طی مدارج روحانی و حیات ابدی بازمانده از اوج رفعت و بلندی بقعر ذلت و نیستی سقوط کرده است !

آن جوانیکه در پی هر رهزنی رفته ، عشق و عاطفه را بادروغ آمیخته ، لذایت روحانی را امیال نفسانی آغشته ، جدو جهد و حاصل جوانی را در پای مجسمه های رنگارنگ قربانی کرده مرده است ، او نشاط خانوادگی ، عشق معنوی ، سعادت زندگانی ندارد ، دیگر قلبش از عکس تمثالهای مکرر تیره شده . ودایع آسمانی در نظرش يك عمل یست حیوانی گردیده بدبخت و ناتوان ، بیچاره و پریشان است !
آنهائیکه میخواهند ارواح مردگان را بدینا بیاورند و از آنان حقایق زندگانی و مرگ را سؤال کنند ، بیهوده چرا در خیال باطل وقت می گذرانند .

قبرستان حقیقی ، آنجائیکه میتوان مظاهر و معنویات مرگ را دید بتکده های اجتماعی است مرگ را از طینت و سرشت ، از عواطف و اخلاق از مقدرات و سرنوشت زنهایی که سعادت خانواده گئی را از دست داده اند پرسش نمائید ، باحساسات و عمق روح آنها متوجه گردید در روزگار پریشان و زندگانی بی سامان آنان تفکر و تعقل نمائید ، در حال جوانانی که پای بند هوا و هوس و اسیر امیال حیوانی شده اند تعمق کنید تا حقایق مرگ را بدانید و امتیاز حیات و ممات را در زندگانی موجود بشری بشناسید بشر در مرحله تکامل پیش میرود ، انسان حقیقی و زنده ابدی آن است که مانند حیوانات پای بند هوای نفسانی نشده و در مرغزاری که نسیم خریف آنرا بزودی زرد و خشک میسازد بار نیاندازد ،

بشر از مرگ میترسد ، از شنیدن ناله و ضجه باز ماندگان متوفی دوچار اضطراب میشود ولی نمیداند هنگامی که قلب و عاطفه ، اخلاق پاک و سجایای ملکوتی را از دست داد و نور و جisman را خلموش نموده مرده است !

بشر در هر لحظه میمیرد و باز زنده میشود ، برای انسانی که بطرف حیات ابدی و عشق خداوندی می رود هر دقیقه فنا و زوال ، بهت و نشور وجود دارد و از این استحضات دائمی حیات جاودان را پیدا میکند آنهائیکه در غرقاب فساد غوطه ور میشوند و بنقش و نگار و صور بیروح ایمان میاورند مرده اند دیگر برای آنها قیام و رستخیز نیست مانند میوه نارس از تندباد بزمین افتاده اند

رکود و توقف در يك حال ، سکونت و برگشت بحال حیوانیت
مرك است انسان بیدار دائم در تغییر حال و حرکت روحانی است
از هنگام حلول روح در موجودات نامیه در دقائق و ساعات
متوالی تحول برای آنها وجود پیدا میکند ، هر موجودی نامی در هر لحظه
میمیرد و باز زنده میشود

زندگانی و عمر صوری دائم با این تحول قرین است !
این مرك دائمی و مسلسل ، این حیات نو و متناوب ، زنده شدن
و باز مردن ، ناموس تکامل و مدارج نمو موجودات نامیه است ما از
مرك و زندگانی انسان بحث میکنیم ، از هنگامی که روح در وجود
عنصری بشر دمیده شد در هر لحظه که از زمان و عمر او میگذرد مرك و
زندگانی برای او وجود دارد .

تا هنگام مرك صوری هر انسانی بعد از دقائق و ساعات عمر خود
مرد و باز زنده شده است ، آیا این تحول غیر مرئی سهمناک و هول
انگیز است ؟ !

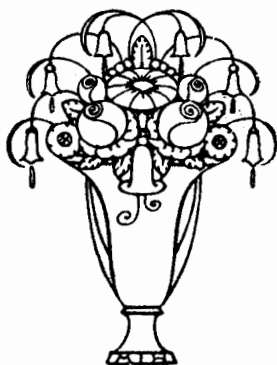
ولادت پیدایش حیات تازه و مرك زندگانی گذشته در رحم مادر
است ، طفل در هر لحظه بزرگ میشود ، افکار و روحیات جدیدی پیدا
می کند . فهم و مشاعر نوی در وجودش حاصل میگردد . او بزرگ می
شود بعد بلوغ و جوانی و مرتبه کمال و رشد میرسد ، در تمام این مراحل
در تغییرات متوالی مرده و باز زنده شده است .

تغییر حال و افکار مولود مرك کرور ها ذرات زنده بدن است ،
تولید فهم و شعور نتیجه حیات ملیون ها سلول تازه است ، شما در هر
لحظه انسان و وجود دیگری هستید که از حیث مشاعر روحانی و وزن
بدن با انسان لحظه گذشته تفاوت کلی دارید ، مجموعه وجود ساعات
پیشین مرده و يك انسان دیگری که مولود اوست بوجود آمده است ،
وقایع و حوادث ، افکار و خیالات ، علوم و معارف در مرك و حیات روحانی
بشر نافذ هستند مرك حقیقی مرك روحانی است ، انسان ممکن است
حیات جسمانی داشته باشد ولی فاقد روح و حیات روحانی بوده و مرده
باشد ، بسیاری از انسانها خود را زنده میدانند لیکن در اثر رکود و
مرك قوای روحانی مرده اند در این جا سکوت و ظلمت با آنکه مظهر
مرك است با حیات معنوی توأم است اما در محافل و مجامعی که نغمات
شور انگیز بلند است . مرك با تمام مظاهر و معنویت در این جا
نمایان است .

آن جوان هوا پرستی که سرنوشت خود را تسلیم احساسات نفسانی نموده ، آن دلبر طنازی که از بستان خانواده بخارستان قدم گذارده ، آن نادانی که زندگانی را جز اکل و شرب ندانسته ، آن وجودیکه بر ضد عقل و وجدان قدم برداشته ، بالاخره هواخواهان خلق جلق و دلق همه در زمره اموات بشمار میروند آنکه در طی علو روح گامی برنداشته و ملکات ، افکارش طریق ترقی و تکامل را پیش نگرفته لحظات گذشته و آینده او یکسان بوده و از مدارج انسانیت بمقام حیوانیت نزدیک شده و مرده .

اسرار مرگ را در چهره و سیمای زندگان مطالعه کن ، حکایات و سر نوشت ها را مولود اعمال و افعال بدان تا معافی حقیقی مرگ و حیات را بدانی !

بس اوقات و زمان زندگانی را پر قیمت و گرانبها بدان.



زندگانی!



مر رشته ایست کوتاه ابتدای آن در دست تقدیر واتی
آن برای ما نامعلوم است ، ما از وجود و عدم خود
خاطراتی نخواهیم داشت ، همه در عالم اجتماع جاده
پرابهام زندگانی را منفرد می پیمائیم ، هر لحظه و ساعتی
که میگذرد مارا بسرمنزل نیستی نزدیک مینماید ، بقاء

وزوال ما تحت قاعده ثابت و تغییرناپذیری نیست . هزاران حادثه و سانحه
در دوام یافنای ما نفوذ دارند - وقتی بسرمنزل پیری و خاموشی رسیدیم
دور های باستان عمر را بخاطر آوردیم ضعف و ناتوانی خویش را
احساس کردیم آنوقت میگوئیم کاش سالهای گذشته و عمر سپری شده دوباره
برمیگشت و فرصت های دیرین بنزد ما میامد تا میتوانستیم توشه از اعمال
خوب بدست آوریم روح خود را از ملکات پاك بیارائیم ولی این آرزو
را باز چکش ساعت جواب منفی میدهد، زمان حاضر بیازگشت نمیگردد
و دور تازه نمیشود .

این مساعی و آرزوها ، این حسادت و کینه توزیها ، ثروت و غنائم
هیچکدام در قبرستان بهمرام انسان نمایند برای بشر صفای روح، قلب
روشن ، اعمال نیک ، شفقت و نیت پاك باقی میمانند ، هرچه بوده میرود
و فانی میشود تنها خویبها و بدیها آثار معنوی خویش را در روح ما
باقی می گذارند .

از فحوص و کاوش پایان حال افراد عادی بگذرید ، بیائید در
مدفن تاریخ مطالعه کنید ، آنوقت قیمت عمر و حاصل افکار و اعمال
را خواهید دید ،

آغاز و انجام عمر هرچه هست تمام میشود ، قیمت این ساعات را
باید دانست ، وقت را بیهوده نباید تلف کرد هر لحظه که در فکراغتنام
عمر بر آئیم در پرورش روح و ملکات وجدانی بذل مساعی نمائیم حیات
معنوی ما از همان وقت شروع میشود .

ملیونها افراد وجود یافته و معدوم شده اند ، کرورها نفوس میابند
و میروند ولی درك لذت حیات را آنهایی نموده اند که بنواقص وجود
خود بی برده وظایف زندگانی را دانسته مساعی را صرف کارهایی

نمودند. که نور وجدان آنها روشنتر و افراد بی شماری هم از این نور بهره مند شده اند

خوب یا بد زندگانی میگذرد - برکتیبه دیدم نوشته است - این نیز بگذرد - زمام نفس را باید محکم در کف داشت تمایلات و احساسات را در اعمال غیر موافق خرج نکرد ، بالاخره آنچه را که ما خوشی و لذت میدانیم و در حصول آن بارتکاب افعال دلخراش تن در میدهیم اگر هم حاصل گردد و سمند آرزو بر وفق مراد برود باید دید در پایان آن چه خواهیم داشت ؟ باید سعی کرد که روزهای آخر زندگانی خرم و جاودان باشد ، باید در پی لذاتی بود که روح را از طراوت و وجدان از صفا بی بهره نسازد

انسان برای سعادت جاودانی باید از غل و غش پاک شود ، مکارم اخلاق را شیوه و اساس زندگانی خود قرار دهد برای فقدان ثروت فانی غمگین و دردمند نشود ، ولی از گذشتن عمر ، این اکسیر نایاب متاسف گردد



ادب و تمدن



زنده گانی بتدریج تمام اوقات را فرا می گیرد. از اعضا و عضویت عصر بشمار میرویم و ناچاره بتجسس اقلیتی با حرکت این مایه های سرخ السیر و پیر و از طریق کوهائی و تیر کشتی های بحری همراهی کنیم ، این حرکت و تندی که هر روز بر سرعت و فعالیت آن افزوده میشود بالاخره در تمام جهات زندگانی هر انسانی که عضو یک

جامعه تمدن است نفوذ دارد و سرنوشت و مقدار آن میبوسد بالنتیجه از یاد سعی و عمل و لزوم جد جهد و افزایش ساعات کار فرصت مطالعات روحانی و تصورات زیبای ادبی و افکار شاعرانه را کم مینماید . روی همین اصل شعر و ادب در عصر حاضر قیمت بسزائی ندارد و فنون ادبی از هر جهه پزمرده میباشد ، همانقسمت که عاشقی در فراق محبوب تصویر او را نگاه میکند ، عکس و شمائل طربائی او را در برابر گذاشته اشک حسرت در مقابل از دیدگان سرازیر میسازد ، دنیای امروز هم با ادبیات و صنایع ظریفه همین معامله را مینماید ، در عصر ما از شعر و ادب احساسات و عواطف جز نقشی باقی نمانده و هر چه از جنبه مادی دور باشد مطرود و قابل پرستش نمیشود .

اقتصاد در کلیه جهات زندگانی نفوذ نموده و بقدری غلبه آن محسوس شده است که امروز یک زمره از فلاسفه و حکمای اجتماعی مبدء و منشأ کلیه اصول و شؤون زندگانی بشری سوانح و دقائق تاریخی را بنظر مادی حل می کنند و با دلایل و تصوراتی علل هر امری را بکیفیات اقتصادی نسبت می دهند . و میگویند در حیات فردی و اجتماعی هیچ امر و کیفیتی از دایره اقتصادیات خارج نیست و بنابراین باید تنها فکر و عمل را بجل این موضوع گماشت و از سایر مقروضات خواه بنظر ما حقیقت یا مجاز آید بایستی چشم پوشید

عشق و زناشویی هم مانند سایر حوائج بدنی انسان بلیغ علم عادی بشمار می رود و اهمیت و اطف مخصوصی ندارد و انجام یک احتیاج طبیعی اینر همه داد و فریاد و قال و مقال و گفت و شنود را فرسوده نمیکشود مگر بشمار در ما کولایت و مشروبات هیچ اصرار را در پی که از میوه فلان درخت یا آب فلان چشمه سدجوع و رفع تشنگی نمایند ، بهمین قلیل

هم در کیفیات دیگر که آنرا نتیجه اثر روح میدانید این لایقیدی بایستی وجود پیدا کند و بالاخره زن زن است و مرد مرد !

البته قبول این عقاید که مولود تراحم مادی و قلت فرصت و تفکر است برای ما که ثمره و محصول معارف ادبی و تربیت شده طبیعت روحانی هستیم خیلی مشکل و بمنزله شکافتن دل و چنك زدن بقلب است ، اما دنیا این حرفها را میزند ، زنهای زیبا و دختران قشنگ را بصفحه تئاتر و در مقابل دستگاه سینما میآورد ، صدها فرشته را لخت و عریان برای استفاده مادی در کانون شعاع چشم ملیونها نفوس حریص میرقصاند و برای عمل شیمیائی حاضر میسازد !

هرگاه خستگی و فشار کار روح شما را خسته نموده باشد احساس میکنید که عزیزترین موجودات در نظر شما بی قیمت است هنگام پرمردگی دماغ حتی با اولاد خود میل حرف زدن ندارید ، اگر این خستگی قابل تحمل مغز نباشد سخنان پرت و پلا میگوئید شاید بفکر شکستن اثاثیه و برهم زدن در و تخته بیفتید ، عقاید و افکار شما بکلی با حال طبیعی و نشاط دماغ فرق دارد ، در این موقع منطق و فلسفه های مخصوصی دارید !

دنیا هم باین خستگی و افسردگی رسیده است از یکطرف سرعت سیر وسائل نقلیه و از طرف دیگر نداشتن وقت فرصت لذایت و معنویات و مناظر خرم طبیعت از چشم یشر دور شده ، ترنم آبشار ، زمزمه جویبار ، بگوش او نمیرسد موقع گردش و تماشا در يك چمن مصفا باغ زیبا ندارد و دامنه های پرچین رنگارنگ کوهسار تابش نور کهربائی ماه و تجلیات طلوع و غروب از نظرش دور است طبیعت را با تصنع بخاطر میآورد از تماشا نمودن و خریدن قابلهائی که نقش و نگار کوه و جریان رود و دره های مصفا را نشان میدهد محظوظ می شود ، تمثال زنان ماهرخ را دربغل میگذارد ولی معشوق خود را نمیشناسد زود دل میدهد و بی قرار می شود ، لحظه بعد بمحبوب خود پشت پا می زند و دشنام میدهد !

تنفس هوای آزاد . سیر در چمنزارها تماشای غرافات آسمانها و ستارگان برای بشر امروز ، بشری که باماشین اقتصاد بسته شده و مانند گاو عصاره چشم بسته بایستی لاینقطع در گرد محور زندگانی مادی دور بزند ، ساعات طولانی کار کند تا لقمه نانی بدست آورد و شکم پیچ پیچ را پر کند کجا میسر است ؟

این است که عشق ، عاطفه موهوم و بیست می شود ، شعر و ادب که مولود آن است ناچیز و بی قیمت میگردد و از حقیقت و معنی دور و جز نقش صور افسانه لذتی ندارد .

تاگور شاعر هندی که بفقرادبی دنیاتصادم نموده بخود امیدواری میدهد که بالاخره بشر و دنیای متمدن از این خستگی و جمودت برخاسته نشاط روحانی پیدا خواهد کرد ، این پیش بینی تاجه در چه مایه امیدواری است ؟ نمیدانم ! در هر حال مشکلات اقتصادی تا آینده نامحدودی دوام خواهد داشت و هر کس بخواد زنده بماند و سد جوع کند از گرسنگی نمیرد ناچار است سربگریبان فرو برده فکر نکند !

این نکته محسوس و محقق است که مساعی مادی هم بدون صرف فکر میسر نمیشود صنعتگری که با ادوات مکانیکی کار میکند و هر قسمت مصنوع با یکنوع آلات فزیکتی ساخته میشود باز حسته می شود ، توقف ممتد در یکجا خستگی می آورد ، دنیای مادی از این جهت فاقد روح و احساسات است که هیچ فکری در مغز بشر برای صرف در مسائل روحانی باقی نمیگذارد ، راست است بر طبق حرکات منظم ماشین آلات کار میکنند معذک مسائل اقتصادی باز بقوه فکر حل می شود ، آنهائیکه اقتصادیات را موجد فکر میدانند با ادباء و حکمای دیگر از این نظر بعد مسافت دارند که اینان اقتصادیات و کلیه موالید آن را ثمره فکر و ادراکات روحیه میدانند .

اگر ابداعات مکانیکی قوه استحصال را زیاد نموده بالتنبیجه در مقابل کار زیاد خدمتی نکرده است ، باز منافع اقتصادی سبب شده است که بانهایت صرفه جوئی از قوه بازو و فکر انسان در مدت زیادی استفاده شود ، ماشین قائم مقام نفقات زیادی شده و مسبب بیکاری و فقر و فلاکت ملیونها نفوس شده است - در این توده بیکار البته بواسطه اضطرابات دماغی قوه ادبی وجود ندارد ، از اینها جز افکار مشوش خیالاتی تراوش نمینماید . آنهائیکه بکار وسعی و عمل مشغولند فرصت تفکر و آزادی خیال ندارند ، آنهائیکه بیکارند در نتیجه گرسنگی مغزشان پریشان است از این جهت ادبیات بمعنی و مفهوم حقیقی در عصر ما وجود ندارد و هرچه هست تکرار افکار بدیع و شیرین گذشتگان و آثار زیبای نیاکان است اشعار و ادبیات ، موسیقی و صنایع ظریفه اگر از افکار قدما مایه نداشته باشد بی مغز و بی روح است .

بعد از آنکه در این روز آئینه ادب نام میگذارند برای قوائد اقتصادی است
مجموعه قطعات فکاتر و نمایی را بنیت عاشق فاسحی بهم میافزاید و کلمات
بیروح را منظم نموده بنام شعر انتشار میدهند، و روحان و حکایات عشقی
را به لایق فروشی و استفاده مادی روزی صد ها هزار تومن میکنند،
زیبائی و جمال را با خطوط هندسی مقیاس گرفته، موسیقی را با ضربات
سیمه خراشید صدا آورده با کاغذ الوان گل میزنند تا اثرها را سینماها
همه بی مغز خشک و تنها لطافت و زیبائی آن غشایان دادن پوسه و دلرانی
زندان هر جانی شده است.

بالاخره خوب باید ماهم در آغوش این مدنیت میرویم، فرصت
مطالعه و تفکر از دست ما گرفته میشود، چاره غیر از این هم نیست
اگر بایدهای دنیای به تنیدی گام برداریم در سیر تمدن معدوم میگردیم
اگر در معارف عمومی ما بتوانیم یک مدنیت مادی و معنوی بوجود
آورده برای زندگانی خود غذای روحانی و مائده آسمانی را هم داشته
باشیم یک جامعه تمام معنی زنده و جاوید خواهیم بود.

اقتصادیات و مشاغل در دنیا نیست به افراد باید تعدیل شود، یکی
در زیر فشار کار نباید جان سپارد، خسته و مسلول گردد، روح
و نشاط را از دست بدهد و دیگر در ورطه بی تکلیفی با عائله خود
نابود گردد.

دوست من :

«این همه مفتون عاطفه و شیفته ملکات و اوهای که آنرا سحایای
خوب و اخلاق حمیده میدانی مباش، محبت ها، دوستی ها، پیوز و
گدازها نتیجه انسی و علاقه است وقتی علت معدوم شد معلول بوجود
نماید میگوئی عاطفه و عشق در حیوانات و نباتات وجود دارد این یک
تصور و قیاس باطل و عاری از حقیقتی است زیرا انسان میخواهد برای
کریسی نشانیدن نظر و میل خود از در و دیوار و سنگ و خاک کدیل پیراشد
بنظر این یک اصل صحیح این است که برای همه چیز، خوب یا بد
دلیل وجود دارد، فریادکن میگوید اگر میخواهی معتقد به مسیح شوی
چند روزی بکشتا برو بالاخره طبیعت و مغز انسان غالباً برای قبوله
عقاید متضاده و مختلف حاضر است، دماغ بشر در ساحل حوادث و
پیش آمدها قرا گرفته هر موجدی از روی آن میگذرد، عشق، تعصب،

عقیده عاطفه نتیجه تفکر ممتد در يك موضوع است و وقتی شما دوستی و محبت از شخص دینید شنید و تجربه او میگردید، اگر در حال عادی باشید طبیعت شما آرام خواهد بود، عشق یعنی چه؟ شعری که خیال بر سر است و با دنیای فلسفه باف مظاهر عشق را از نیانی و خیال میداند. این جماعت سوداوی که صد ها سال کتاب ها و احسان ها و آهنگ ها را در تصورات موهوم خود پر کرده اند جز آنکه طره شربت و لعل لب و ساعد سیمین را توصیف نموده اند چه معانی از عشق توانسته اند بوجود آورند، همان همانکه زیبا و پری روی دلزبان وقتی از طراوت افتاد و بر گلزار بهار وجودش شسیم و محزون و گلچمن گرفت چهره او غنائی و آواز غفرانی شد و بر طره معشوقش آثار و اشتعل با آس و عین ظاهر نگذرد دیوی سهمناک و معشوقی هو لنا که دو چشمش شما خواهد شد.

عاشق دلخسته که انبها از فراق مینالید و شاعر شهزاده که بهار وین التماس مینمود که جز در دیار یارا و بار نیاندازد و آن طفلکی که بنیاد میزد و معضریان را تهدید میکرد که اگر تند برود و مشکوفا او را در يك لحظه زودتر فلیدیم. کند آنقدر سریش از دیده خواهد ریخت که او و ناله و محمل را سیلاب گل فروبرد، آن بیچاره که برای يك نظر قملشای محبوبه آرزو داشت بجلد سگ یاسان برود وقتی معبود خود را از حل و زیور طبیعی عاری یافتند اگر باشند میخ آنها را بر زمین بکوبند از سر کوی بار بگریزانند!

پس این عشاق دلخسته عاشق (وجود) نبودند، برنك آمیزی و زیبایی و مهارت گیسو و چهره کلکون عشق ورزی مینمودند و این همه ناله آه و آتش برای نقش و نگار بود و این شعرها يك قابی و سروهی و امیر میبندند زیرا اگر مطالب معشوقه بودند وجود او هنوز بقی است و در دهن قند جلیت است و هرگز جراح قلب معشوق بر دهان زده چشم خود را بشو و در طلب یافتن يك قابی نمیگریه هستند؟ از این لحظه ادبیات معاصر که مورد طعن و دق جنبه علمی قرار گرفته آثار میروخ و ادبای معاصر را نقاش و مجسمه ساز میدانند چندان بعد از عفت و دورنگی با آثار نیکان ندارد البته يك اختلاف باقی است و آن این است که گذشتگان مانند ادبای شعر امروز صراحت لهجه نداشتند، تمویلات آرزوهای معنوی و خیالات واقعی آنها در پرده بود، بی خود نبود که معنی مفهوم هر شعری را از هر ادبی

میخواستید میگفتند المعنی فی بطن الشاعر - برو از خودش پرس ؟!
برای اینکه شاعر معما و لغز میگفت ، در راز و نیاز بامعشوق
نمی خواست طوری حرف بزند که فردا مجش بدست آید میگوئید ،
شعر و ادبیات باید مولود حقیقت باشد اگر دلایل فوق برای اقناع شما
کافی نبود میرویم از مطالعه اشعار این مطالب را در یایم اینك بگوئید
این شاعر از سرودن این قصیده چه منظوری داشته

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا يك زمان زاری كنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون كنم؟! اطلال راجیحون كنم!

خاك دمن گلگون كنم ، از آب چشم خویشتن!

میدانم به رك ادب پرستی شما الان بر میخورد و عصبانی می
شوید ولی خواهش میکنم اول جواب فدوی را بدهید بعد به تکفیر ادبی
به پردازید!

شاعر محترم اگر روی عواطف و افکار و حقایق زندگانی خود
حرف میزد چه ضرورتی داشت به تقلید شعرای بادیه نشین سوز دل
را نمایان سازد

وضع زندگانی ایرانی با اقوامی که شاعر بسبك آن ها شعر گفته
است یکسان نبوده و عمارات عالییه و ساختمانهای رفیعیه ، باغ و بستان
و چمنزارها کوهسارهای پر نقش و نگار از هر طرف در ایران هویدا
است ، ایرانی بادیه نشین نبوده از قدیمترین ازمه تاریخی هم در شهرها
و دهکده ها در خانه و ساختمان منزل نموده است بنابر این معشوق يك
شاعر ایرانی در ربع و اطلال منزل ندارد قبایل بدوی که منزلگاه آنها
در خیمه و خرگاه بود و در فصول تغییر مکان می دادند بعد از حرکت
هم پوشالها و پست و بلندیهای امکنه آن ها باقی میماند ، آنوقت شاعری
که باناله جرس هم آواز بود و با قدمهای کندشتر راه می پیمود وقتی چشمش
بخرگاه محبوب میرسید بیاد دوست لحظه روی زمین می نشست و به
جای پای اشتران که روی توده خاك باقی بود نظاره مینمود و نوحه
سرائی میکرد شاعر ایرانی چه الزامی داشت که وطن پر از گل وریحان
و سنبل و ضیمران خود را در دنیای تصور و عشق بصحرای خشك و
سوزان مبدل نماید و معشوق خوشرا از باغ خرم و بهشت ارم بصحرای
برهوت و دوزخ بیاورد.

اگر دیوان غزلیات و قصاید شعرا را مطالعه کنید اختلاف اقوال و امواج متلاطم افکار آن هارا بخوبی خواهید دید، در هر غزل و قصیده يك شاعر معشوقه خود را بشکل خاصی وصف می کند، در هر شاه بیتي دلبر او رنگ تازه و شمائل دیگری دارد، اگر يك نقاش توانا مدتی صرف وقت نماید و دیوان هریک از شعراء را بخواند و بارنگ آمیزی قلم اوصافی که دل داده برای دلستان سروده نقاشی نماید خواهید دید اشکال عجیبی بوجود میاید که علاوه بر تعداد سیما یافتن آن سنخ موجودات در طبیعت مشکل و فقط در دنیای افسانه پیدا می شود، این الوان ادبی مولود عشق نیست، قوه تفکر و تصور شاعر آن ها را بوجود آورده است و وقتی با حقیقت و محسوسات وفق نهد بدو همی است ثمره عشق نیست زیرا عشق بموهومات معنی ندارد و بالاخره شاعر باید حقیقتی را دیده باشد و بجوش بیاید مگر یکدل قرارگاه چند دلبر میتواند باشد

شما میگوئید که فشار اقتصادی و تراحم زندگانی علائق روحی را پاره کرده بشر امروز تنها برای پر نمودن جهاز هاضمه تلاش میکند و مانند مال عصاره چشم بسته میچرخد و خود را با ظواهر مشغول می سازد، من میگویم این خصلت همیشه در قرون سالفه هم وجود داشته مگر آن شاعری که همیشه مانند گربه در سر سفره امارا هر روز حاضر بود و برای اکابر و اعیان مدیحه می سرود غیر از کسب و مال و جاه و جلال نظری داشت ؟

شب بعد!

میگوئید برای همه چیز - خوب یابد دلیل وجود دارد و به بیان فرانکلن توسل میجوئید که گفته است « اگر میخواهی معتقد به مسیح شوی بکیسا برو »

سپس عشق، تعصب، عقیده را نتیجه تفکر ممتد میدانید در قسمت اول نظریه قطعی و ثابت نیست، در فلسفه های آزاد بدون منطق و تعقل - ممکن است برای همه چیز از دو جهت به نسبت های مخالف و موافق دلیل ایجاد و جعل نمود ولی دلایل همیشه برای ثبوت حقایق است و البته حقیقت یکی است، عقاید مختلفه و براهین عدیده در يك موضوع نتیجه این امر است که گوینده متعدد است، افراد از روی

معلومات و ذوق و مشرب و مهمل و عواطف خود مسائل و موضوعات را مورد مطالعه قرار میدهند و همان مثال عینک های متفاوتی که دارای شیشه های الوان و پت شیشه را در نظر بسندگان مختلف جلوه میدهد مصداقش در تمام امور پیدا و واضح است. اینک در چشم ناظرین در اثبات ادراک اعضای حسیه متنوع میشود ، نفس الاهی و واقع یکی است اما احساسات و مشاهدات مارنگار یکی است همانطور که حواس ما در صورت واقعی اشیاء دور و نزدیک می رود ادراکات و حالات وحدانی هم ممکن است مضطرب باشد. اما فانی کات میگوید وقتی چیزی را بشکل مشخصی دیدی مگوی که فلان چیز و فلان شکل در خارج موجود است بلکه تا این اندازه در اظهارات خود متوقف شو و بگوی که فلان چیز را فلان شکل می بینم .

مثلاً اگر بشقاب مدوری را دیدی آنچه میتوانی تصدیق کنی این است که بشقاب مدوری می بینم ، بهمین جهت غالب دلایل و براین مبنی بر شک و تردید است و هیچوقت نمیتوان اظهار عقیده مسلم و قطعی در یک موضوعی نمود . البته یک سلسله مسائل علم را تا اندازه ای مرحله اظهار کشفانده است و ولی هنوز در قسمت اعظم موضوعات چهل و نود درصدی است و وقتی نتوان در محسوسات از علم الیقین حرف زد البته معنویات نه فقط قابل نفی نیست بلکه در اثبات آنها نیز قطعی وجود ندارد .

معنویات از درجه حواس ظاهری قابل استدلال نیست و بهگونیندی یکی از علمای عصر بهلول در چند موضوع نظر قطعی اظهار نموده و دلایلی هم برای ثبوت آن اقامه نمود اول اینکه خدا وجود ندارد بدلیل اینکه موجودات دیده میشوند و هر چه دیده نشود وجود نیست دوم اینکه جنس نمیتواند دشمن جنس خود باشد بهلول این فلسفه ها را شنید و هنگامیکه مدرس تکرار نظریه خویش از دفعه علم الیقین مشغول شد خشتی بر فرق او زد ، عالم از ضربت کلوخ بفریاد برآمد و شاگردانش بهلول را محاصره کرده در صدد مجازاتش برآمدند و بهلول گفت گناه من چیست ؟ گفتند سنگ بطرف عالمی و چندی بر تاب نمودی و با او اصاب نمودم گفت از این عمل چه نتیجه حاصل شد گفتند

درد ورنج ، گفت این طور نیست رنج و درد اورا بمن نشان بدهند زیرا هر چه دیده نشود وجود ندارد و علاوه براین جنس بجنس آزار نمیرساند! مسائل معنوی که مولود احساسات نفسانی و تمایلات ذاتی است و در حیات شخصی مؤثر و نافذ است در ادراکات خارجی قابل وصف و تجسم نیست ، ترحم ، عاطفه ، محبت که منتهی بعشق میشود از مسائل معنوی میباشد و سبب آنرا باید در حالات نفانی اشخاص پیدا نمود . البته عشق از تفکر ممتد زیاد میشود و بدرجه مالیه خولیا و جنون میرسد عشق تنها دوست داشتن - زن و زیبایی و جمال اونیست ، دنیا پر از عشق و محبت است و میل ترکیبی اجسام ، رشد و نمو موجودات مولود این مقناطیس پر قوت است .

بنابراین در مسائل مادی و معنوی انسان نباید از درجه محسوسات حکم کند ، اما اینکه گفته اند که برای همه چیز میتوان دلیل آورد شاید روشن شده باشد که نظریه دلیل شمرده نمیشود و هیچگاه با فلسفه شك و تردید نمیتوان در موضوع قضاوت و حکمیت نمود .

مقصود فرانکن از رفتن بکلیسا این نبوده است که دلایل مبلغین آنقدر دارای قوت است که شخص را بزودی مسیحی مینماید ، بلکه از این دعوت خواسته است اثر مقناطیسی عقاید مکرر و یکنواخت را بفهماند که قائم مقام دلیل قطعی میشود - یهود ، نصارا بودائی و کلیه فرق و معتقدین به ادیان مختلفه در کلیسه و کلیسا و میکده کتابها و دلائلی برای اثبات حقانیت خود دارند ، حقیقت یکی است بنابراین اختلافات موجوده که قرنهای فکر و زندگانی بشر را در قسمت دیانت بخود مشغول نموده و اکنون از تدین به تمدن انتقال یافته و ازمعنی بصورت ماده درآمد است برای چیست ؟ علت روشن است زیرا همه نظریه و تصور خود را که بمرحله عقیده تعصب رسانیده اند دلیل قاطعی غیر قابل رد میدانند ، هیچیک از این فرق حاضر برای عاری نمودن ذهن از تصورات و عقایدی که باتاریخ و ترتیب باو تلقین شده نیست ، کتاب قهوه خانه سورات هند مشاجرات ادیان را خوب نشان داده است ، بقول حافظ چنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند - این افسانهها را دلیل نباید شمرد و هر نظریه که از لحاظ تکرار یا تلقین اجتماع و سنخ تربیت ذهن را برای قبول حاضر کند برهان محسوب نمیشود

از این جهت برای همه چیز ، خوب یا بد دلیل نمیتوان آورد

بالکه ممکن است ذهن شنونده را از درك حقیقت دور نمود و مطالبی را بایمانات دلچسب بخاطرش سپرد .

عشق و زندگانی

ساعات و لحظات زندگانی ، زشت و زیبا میگذرند در عبور این دقائق از کیفیات مادی و معنوی تنها اثر و نتیجه که برای انسان باقی میماند درك علم و کسب هنر است نگذاریم این ساعات یرقیمت که بازگشتن آنها دیگر محال است برایمان ازدست برود .

منظره این مهمانخانه بسیار عالی و مجلل است ، چراغهای برق مانند ستارگان طلائی آسان میدرخشند ، صعود فواره های آب مانند ستونی از بلورو سقوط قطرات الوان در اشعه یاقوت و زمرد الکتریک ، تجلی دلربا و صفای گلهای باغچه ، نوای طرح انگیز و روح پرور ویلن ، نغمات شور انگیز ساز و آواز با پرده های روح و تارهای قلب بازی میکنند چشمهای فتان و غمزه های جانستان ماهرویان دلو دین را بغارت میبرند هر چند تمام این لطائف برای رد دلائل منفی و ثبوت عظمت جمال و زیبائی و حقیقت و لطف معانی شعرو ادب کافی است و همان عواطف و تخیلاتی که اکنون در مغز میجوشد و شمارا بعمق اسرار و رموز شعرو ادب فرو میبرد برهان قاطع معنی شعرو ادب است معذلك چون میل دارم اختلاف نظر ما روی منطق و حقیقت حل شود اگر اجازه بدهید دامنه مطلب را بسط دهیم ، هر چند بعقیده شما برای هر چیز میتوان دلیل آورد ولی وقتی بکنه معانی و اسرار واقف شدیم و ازوادی ظلمت به آب حیات رسیدیم وصول ما بچشمه سار حقیقت و عین الیقین فی نفسه دلیل قوی و برهان قاطعی است .

میگوئید شعرو ادب موهوم و افسانه و تخیلات بی اساس شعرا است اکنون باید وارد این مبحث شویم که شعر و ادب چیست ؟

شعرو ادب ، زبان عشق و احساسات نفسانی و عواطف انسانی است عا ، ادب ، فلسفه حقیقت واحدی هستند که با صور رنگارنگ و مظاهر متنوع ازینجه تصورات و ثمره عقول و مشاعر انسانی بوجود میآیند ادبیات بیش از علوم و فلسفه با حقایق روحی و شعور نفسانی ارتباط و اتصال دارند فلسفه روی استدلال پیش میرود و متکی بعقل است و از روشنائی ضحیر قوام پیدا میکند فلسفه کمال مطلوب بشر

را رس میکند . حقایق مخفی را روشن میسازد و هنگامیکه با علم تماس پیدا میکند موجودیت صورت خود را نشان میدهد علم زندگانی عملی با انسان میدهد . فلسفه وقتی لباس علم پوشید و بصورت عمل در آمد معانی را بصورت وجود آشکار میسازد . شعر و ادب میلیونها فرسنگ از فلسفه پیش است . فلسفه از علم صدها سال قدم فراتر گذاشته است . آنچه در عالم محسوسات و عمل در دسترس بشر است علم است بنابر این وجود محدود و محسوس که مولود معانی نا محدود و غیر محدود است نفی حقایق مرموز را نمینماید ، بذری که کاشته شده و درخت تناوری شده و بشمر رسیده است نشانه این است که مایه دارد و مرور ایام بر طبق مقتضیات فصول از آن گلهای شاداب و میوه های نارس بشمر میاید ،

انکار مشاعرو افکار انسانی و شعور نفسانی بر خلاف معانی و هم بر ضد مشاهدات و محسوسات است ، زیرا اگر بگوئیم که بشر فاقد شعور و ادراک است و شاعر نیست آنوقت بایستی از عجایب و غرایب علوم و معارف و اختراعات چشم پوشیم و بگوئیم ظهور این مدنیت با عظمت مولود فکر و شعور بشر نبوده و بخودی خود مانند علف و نباتات از زمین جوشیده و سبز شده است ! .

وقتی ایقان و ایمان داریم که عجایب تمدن مولود مشاعر و ادراکات انسانی است آنوقت نمیتوانیم منکر شعرو ادب باشیم ،

شعر و ادب متصل بحقایق معنوی - ادراکات حسیه موجوده در نفس است حقایقی است که از حسن و جمال و زیبایی سخن میراند ، احساسات و عواطف قلبی و نشاط یا آلام روحانی را وصف میکند

جمال در تغیر عقل و خیال انسانی نفوذ دارد - در حالات نفسانی اثر میکند . افرادی که در تغیر سریع التاثرند شاعرند - شعرارا در هر طبقه میتوان یافت چکامه سراها و نغمه پردازها آهنگ ها و نغمات درونی و رازهای قاب انسانی ، نقاشها . موزیسین ها ، آرتیست ها مخترعین و مکتشفین همه شاعرند .

اینها جمال و زیبایی طبیعت را مجسم میسازند ، اینها از مصنوع فکر و شعور خود با زبان معنوی و الفاظ غیر قابل تقریر با انسان حرف میزنند ، اینها کیفیات و عوالم و عواطفی که با مغز و قلب تارهای وجود انسانی پیوند شده در دنیای مادی نشان میدهند ، اینها

زبان قلب و مشاعر و اعصاب و تاروپود ما هستند شعرا اراده مشخصه و مشاعر بشر را بیا - میکنند - این ها نشان می دهند که بشر باید از موجودیت معنوی خود بهره مند شود تا زنده بماند

شوپنهاور میگوید « من در نفس خودم اراده حیات و غلبه را احساس میکنم پس من یکی از زندگان هستم : »

دیگری میگوید « در عالم يك حقیقت واحدی است که باید شناخته شود و او مشاعر و اراده مشخصه ما است و این عین همان نکته است که شاعر ما گفته است

« بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آن چه خواهی که توئی »
یکی از فلاسفه میگوید : « انسان حقیقی روح ما است نه جسم ما زیرا جسم فانی و روح باقی و لایزال است »
خیام سروده :

بر طرف سپهر خاطر من روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ می جست
نا گه بدلم گفت معلم بدست لوح و قلم و بهشت و دوزخ در تو است
حافظ فرموده :

سألها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز یگانه تمنا میکرد
انسان در نتیجه تمایلات معنوی و شعور نفسانی فریفته و شیفته جمال و زیبایی است ، این ذوق فطری او را بستایش صنایع ظریفه وادار می کند ، از نقش و نگارهای صوری بعمق اشیاء نافذ می شود درجه ادراک و مشاعر افراد یکسان نیست ، از يك نظر تمام افراد انسانی سنی کلیه موجودات نامیه حساس و شاعرند ولی وقتی این غریزه طبیعی و میل معنوی از مبداء و منشاء قلبی شروع بنبعان نمود تفکر و تصور و تخیل و ادراکات را تابع خود میسازد .

در مقاومت با موافقت حواس باطنی قیمت و معنویت شاعر هویدای می گردد .
یکدسته از افراد بشر جمال و زیبایی را دوست دارند از نقش و نگارهای خوب بوجد و نشاط می آیند ولی نقاش نیستند از اصوات دلکش و نغمات دلپذیر از خود بیخود میگردند ولی موسیقی دان نمیباشند ، شاعر آن است که خود عابد و معبود مشاعر عالیه است خود از سرچشمه وجود ، از منهل ادراکات معنوی جمال را در الفاظ زیبا خلق و وصف می کند سپس آنرا بپرستد و ستایش مینماید !

این ستایش که ابتدا از میل و بعد از طریق تصور و تفکر به وجود آمده و معبودی را در برابر شاعر نمایان شده است او را بمحبت وافر و عشق میکشاند ،

عشق همان تمایلات معنوی انسانی است که از غرفه و چشمه سار مشاعر و ادراک به وجود آمده و در عالم محسوسات در آینه وجود ظاهر می گردد .

بنا بر این نغمات و راز و نیاز های شعرا نتیجه تجلی همان جوش و خروش باطنی آنها است و این عین همان حقیقت است که مولانا فرموده باده از ما مست شد نی ما از او غالب از ما هست شد نی ما از او باده در جوشش ائیر جوش ما است چرخ در گردش ائیر هوش ما است عشق صور و مظاهر عدیده دارد که فصول و ابواب زندگانی انسانی از آن بوجود آمده است

در شعر و ادب ، زن شاهکار طبیعت و مجموعه جمال و زیبایی معبود و مسجود شعراء است ظهور این فرشته آسمانی و دوشیزه ملکوتی با ظهور عشق و یاپیدایش شعر و ادب توأم است ، حافظ فرموده . در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد زن آئینه جمال و زیبایی و صورت نقوش و بدایع طبیعت است

وقتی معانی و ذوق بدیع و جمال پرستی در مرآت رخسار زن از دریچه قلب مرد منعکس شد ، محبت و عشق بوجود می آید ، عشق در وجود عاشق شرر میاندازد

همان قسم که جریان برق فولاد و آهن را بار تعاش می آورد و صدای لرزان آن را در فضا بلند میسازد - سیاله عشق هم عاشق را بی طاقت می نماید . او دیگر معبود و مطاف خود را یافته ، بکعبه مقصود رسیده جمال یار را دیده ستایش و نیایش و راز و نیاز دارد .

بی تاب و ارتعاش عاشق برق زده او را از حفظ نظامات بشری و ظواهر عقلی دور می کند ، شاعر می شود و با الهامات غیبی نغمات را می نوازد .

شیخ عطار در منطق الطیر میگوید :

عشق جانان آتش است و عقل دود ! عشق کامد در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل ما در زاد نیست
گر تو را زان چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان هم راز شد

این غوغا و نشاط روحانی شاعر با الفاظ مقنطیسی بصورت شعر و ادب، آثار جاوید و لایزال در صفحه خاطرات ادبی رسم میشود، عشق موجد شعر میگردد،

شعر ترانه قلب و آهنگ ضمیر، مظهر روح و عواطف انسانیت است.

ادبیات عجایب فکر و اعجوبه خیالات و مولود احساسات میباشد. تا وقتی عشق و جاذبه آن در مغز بشر جوش میزند، تار و زیکه جنس لطیف در دنیا وجود دارد، تا هنگامی که آسمان صافی و مهر و انجم در غره های آبنوسی افلاک می درخشد و خیام نیل فام بر روی زمین افراشته است و خلاصه تا آخرین دقایق که انسان و نوع بشر در قید حیات است، شعرو ادبیات زنده و جاوید است.

ادبیات تسلی دهنده روح است - شعر انسان را در یک عالم لطیف یا یک منزله ملکوتی عروج می دهد، آنچه را که بشر در ورطه محسوسات و ظواهر غفلت نمی تواند پیدا کند با انوار تابناک و اشعه فروزان شعر به آنها میرسد.

ادبیات مربی جوامع و ملل و پیشرو و تکامل و تحول علمی و اخلاقی و صنعتی بشر میباشد نفی علم و انکار روشنائی آفتاب است.

- ۵ -

مطالب گفتنی زیاد است ولی بهتر آنکه با امعان نظر بموضوع شب های گذشته به اجمال پرداخته و در مسائل دیگری وارد بحث شویم شما چکامه سرایان را بدو قسمت ممتاز تقسیم نمودید. شاعر و متشاعر منهم با این نظر موافق هستم ولیکن از این نکته غفلت ندارم که تعداد شعرای حقیقی محصور و انگشت شمار نیست و شعرای عالیقدر با همان معانی بلندی که توصیف نمودیم در سرزمین گل و بلبل و در تذکرة الشعراء زبان و ادبیات پارسی زیاد هستند و البته افراد بی مایه و بی ذوق که فقط خواسته اند از تقدیس و احترام بزرگان علم و ادب بهره مند شده خود را شاعر بنامند چند صد برابر بیشتر میباشند!

دسته دوم را بنا بمثل معروف نه شاعر و متشاعر باید گفت بلکه اینها تاجر الفاظ هستند که کلمات و لغات بی روح و غیر متناسب را مانند خط و خال، زلف و رخ عارض و قامت - ساعد سیمین - ابروی کمان - لب لعل، چشم جادو، خال هندو را بهم متصل و ملصق

نموده يك معشوقه تماشائی كه برای استهزاء و كاریكاتور در نمایشگاه قیمت دارد بوجود میاورند و شب و روز ترنج بدست زنان مصری داده، یوسف را ببارگاه زلیخا حاضر کرده از ساعد بلورین زنان قبطی خون روان میسازند !

صدها سال است قیس را در پی كجاوه لیلی میدوانند و تیشه بیداد در كوه بیستون بفرق فرهاد مجنون بدبخت میزنند .

همیشه آه و فغان آنها از طول شب هجران و جفای یار و جور اغیار بلند است ، همه شب ستارگان آسمان را می شمارند و مژگان را از اشك دیدگان ترمی سازند و با باد صبا پیغام میفرستند ، هنوز با ساربان و شتر بانان بكوی یار میروند و با تیر مژه یار جان میدهند با می و جام و شراب كلفام عشق ورزی میکنند و سقف فلک را می شكافند ولی معشوق آنها ناپدید است .

الفاظ و بساط رنگین است ولی مفهوم و مطلب مجهول میباشد بلی اینها تاجر الفاظ هستند زیرا از روی تصورات و ذوق معنوی شعر نمی گویند و قصیده و غزل نمی سازند . دیوان شعرای سلف را سرسری مطالعه نموده لغاتی را بخاطر سپرده ، خوب یابد معلوم یا مجهول ردیف میکنند و مصنوع خود را شعر نام میگذارند .

بدیهی است این دسته تابع افکار و میل اجتماع میشوند ، اینها برای اینکه مورد مدح و ستایش واقع گردند بسلیقه و ذوق حضار و مستمعین بد یا خوب شعر می سازند ، و ناچار باید مطایبات و هزلیات ضد اخلاق و محبت های غیر طبیعی و توصیف زیباییهای مصنوعی از دفتر طبع آنان زیاد تراوش نماید ! . .

شعر آنستکه روح را بارتعاش و هیجان در آورد مضامین و افکار عالیه در دماغ شنونده خالق كد ، بتار های قلب چنك بزند بنابر این الفاظ و لغات منظوم اگر تكان نداشته باشد شعر نیست بلکه شعر (بفتح میم) است !

شاعر هیچگاه گرد مستی و بیخبری از ملك هستی نمیدود او مخمور از باده طبیعت بوده - شعر آنستکه روح را بارتعاش و هیجان در آورد و شیفته معنویات عالم ملكوتی سازد .

شاعر متکی بطبع بلند و قناعت و فضایل نفسانی است .

افکار و آثاری که در قفس الفاظ مقید و محبوس میشود اثر شاعر

نیست بلکه تقلید و صورت‌سازیهای بی‌روح و بی‌معنی است که متشاعر را بخود مشغول داشته‌است.

همان‌طور که فکر شاعر ملکوتی و از هر قید و علاقه آزاد است و تصورات نامحدود او تا اعماق اقیانوسها و اوج آسمانها صعود و نفوذ مینماید هنگام نجسم هم نمیتواند پای‌بند الفاظ و زنجیر لغات و دستور بدیع و عروض باشد!

البته رعایت قواعد ادب شرط است ولی وقتی ذوق و نشاط طبیعی وجود داشت الفاظ هم موافق اصول و مبادی علمی از خاطر بهاج و فکر مواج شاعر می‌جوشد فکر روح و معانی الفاظ است، فکر عالی لباس عالی می‌خواهد هیچگاه نیاز مند نکدی و استقراض الفاظ و لغات نیست فکر و تصورات عالی و وقتی کامل شد و بظهور رسید الفاظ برای او ایجاد میشود، ولی متشاعرین قبل از وجود یافتن فکر و بیش از ولادت تصور برای او لباس می‌دوزند و مانند خیاطان آن را بر مجسمه چوبی پوشانده نمایش میدهند زیرا فکرشان عقیم است و معانی و تصوراتی برای الفاظ نمیتوانند ایجاد کنند!

شعر از زمانی که مقید بارایش لفظی شد و زرق و برق ظاهری روی مبابی و حقیقت را گرفت از قیمت آن کاسته شد.

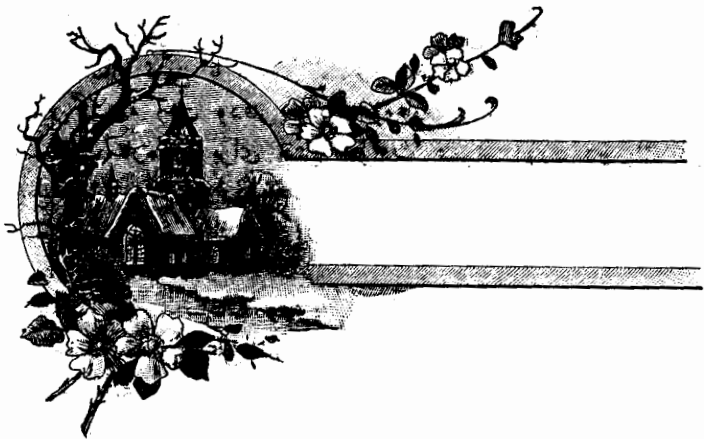
یکی از دانشمندان ادب شعر را بشرح ذیل وصف نموده می‌گوید « شعر چون کوه بلندی است که سر بر آسمان عظمت و انسانیت کشیده و در قلل شامخه آن حکمت، فضیلت، قناعت جای گرفته که ان من الشعر لحکمة .

و در وسطش احساسات نفسانی - تاریخ حکایات - قصص ماوی نموده که الشعر دیوان العرب و تاریخ الالم و دامنه‌اش در کثافات هجو، تملق، دشنام، افترا فرو گرفته که الشعر ایتبعهم الفاوون و يقولون مالا یعقلون .

در يك باغ خرم که نقچه معطر گل و ریحان سنبلی و ضمیران مشام جانرا زنده می‌سازد ورنث غنچه‌های شاداب و گلهای رنگارنگ و شکوفه‌های نورس روحرا بوجد و نشاط میکشاند. علف‌های خود روی زیاد است. در يك بوستان گل و خار باهم قرار گرفته اند و صدای فرح بخش بلبل و صیحه جغد هر دو بگوش میرسد قمری و سار، فاخته و زاغ هر دو در مرتع طبیعت می‌خرامند و اظهار وجود میکنند، آیا از تظاهر زاغ سیاه‌بال و جغد خرام نشین قیمت بوستان کم میگردد؟!

در اشعار معنی و ملکات خوب ، حکمت عرفان اخلاق ، علم و ادب
براست اما گاهی هم در اطراف این نهالهای پرورمند علفهای هرزه پیدا شده
واز درخت بالا رفته است .

در شعر جمال و زیبایی و اوصاف ملکوتی ، تجلیات عشق و ستایش پریشان
ماهرخ یعنی جنس لطیف (زن) زیاد است .
پروانه های زیاد عاشق و شکر شعله این شمع زیاد پرواز نموده اند
عشاق در مطاف این کعبه عشق راز و نیاز جانسوز زیاد نموده اند .



درس طبیعت

صبح فروردین



ورشید با فروغ زرین ، باغ و بستان با تجلیات
رنگین خود نمائی میکند ، نسیم روح بخش
فروردین ساحت چمن ، دشت و دمن را روح
و طراوت میدهد . ابر بهاری قطرات ژاله بر
رخسار لاله می باشد ، چشمه سارها ، جویبارها

در مرغزارها و گلستانها مانند آبگینه سیال روان میشود .
سال نو قدم در صحنه طبیعت گذارد ، نشاط و طراوتی تازه در
موجودات نامیه پیدا شد گیتی دوره جوانی و کامرانی را از سر گرفت ،
در تمام ارکان خلقت ، جوش و خروش ، فعالیت و انبساط هویدا گردید
پرندگان در شاخسار اشجار آشیانه میسازند ، مورچگان از لانه های
زیرزمینی بیرون آمده درس اراده ، عزم و متانت را یاد میدهند !
سال پیر و فرتوت سحرگاهان با چهره پرچین از گردش ایام دور شد ،
فرشته نوزاد سال نوین با سیمای بشاش و خرم قدم بعالم وجود گذارد .
سال گذشته رفت و دفتر حوادث و وقایع را با خود برد ، سال جدید
آمد و صحائف تازه را برای نقش حوادث همراه آورد در یک دوره
شمسی طبیعت با یک روش منظم کار میکند ، بهار ، تابستان ، پاییز ،
زمستان ، چهار پرده پراز فکر و سعی و عمل نظم و ترتیب است که مسلسل
نمایش داده میشود .
ایام و زمان ، ساعات و دقائق متوالی می آیند و میروند ، عقربک
ساعت در صفحه مدرج علی الدوام چرخ میزند .

۲ - تیک تاک

مقدرات و سرنوشت ، مولود کار و سعی و عمل است ، نظام عالم ،
گردش طبیعت بر محور سعی و عمل قرار گرفته است .
زمین چرخ میزند ، آفتاب میدرخشد و اجسام نامیه را پرورش
میدهد ، ابر میگردد ، رعد میگرد ، باد میوزد برق میدرخشد ، آفتاب
و ماه کواکب و انجم آسمانی همه کار میکنند تا بیج این کار همان است که
زندگانی ما و موجودات را تأمین نموده است .

در زندگانی هر موجودی مطالعه کنید می بینید که از گردش فصول و توالی ایام غافل نیستند ، زندگانی زنبور عسل ، تلاش مور درس کار و سعی و عمل است .

۳ - تيك تاك !

ساعت شمار با سیر منظم حرکت میکند ، این نظم مظهر دقایق و ساعات زمان و گردش منظم افلاک است .

نظم و ترتیب ، نشاط و فعالیت قانون ثابت و ناموس طبیعت است ، روزها پی در پی می آیند و میروند ، ساعات و لحظات مانند برق لامع از نظر میگذرند .

حلول سال نو نشاط و زندگانی تازه است ، طبیعت عمل و کارهای نامرئی را به نمایشگاه تجلی و وجود می آورد .

وقتی وارد مرحله سال جدید میشویم و تقویم یارینه را از اطاق برداشته کاهنامه سال نورا بجای آن نصب مینمائیم باید در این فکر باشیم که از سال گذشته چه خاطرات خوب و مقدسی داریم و ایام و اوقات عمر ذقیمت و گرانها را در چه اعمال و افیالی مصرف نموده ایم .

گذشتن یکسال از تاریخ زندگانی چیز بی اهمیتی نیست ، بر قیمت ترین اشیاء زمان و اوقات عمر است ، هرثانیه که معدوم شد هر لحظه که گذشت باز گشت ندارد . پس احساس کنیم که این دقایق گرانها را با چه اعمالی میتوانیم مقابله نمائیم .

اگر در حرکت زمان و ایام و فیالی ممکن بود لحظه وقفه پیدا شود ، آن وقت شایسته بود که ما اوقات را بسکون و توقف بسربریم .

هر سال در موقع تحویل آفتاب به برج حمل در عید نو روز این فکر در دماغها میجوشد - یکسال دیگر گذشت راستی زمان چه زود می گذرد !

در محاکم عادی با جعل ادله و برهان ممکن است از مسئولیت پاك شد ، دوستان و آشنایان را شاید بتوان با خدعه و حیل اغفال نمود ولی وجدان با هیچ دلیل و شاهدهی غیر از حقیقت و معنی قانع نمیشود !

یکسال گذشت

بیائیم بحساب ایام از دست رفته ، ماهها و سالهای گذشته رسیدگی کنیم ، محصول عمل خود را شماره نمائیم آثار مادی و معنوی اعمال و افعال را مطالعه کنیم ، راستی از گذشته چه داریم ؟!

حس تنبه و ایقاظ يك قوم مؤثر و حیات بخش است . اگر بیدار شدیم و از غفلت بیرون آمدیم سعادتمند خواهیم شد

۴- تیک تاک

در عالم تنهائی ، دور از اجتماعات ، وجدان معنویت خود را آشکار میسازد ، دماغ خاطرات گذشته را مانند عکس سیار و پرده سینما از چشم باطنی عبور میدهد ، تماشای گذارشات دیرین اغلب تلخ و ناگوار است و وجدان در تنهائی با ما حرف میزند در خوبیها و بدیهای افعال و اعمال ما حکمیت مینماید و نقوش و سطوری که در تاریخ زندگانی ما رسم شده بخاطر میاورد ، هر جا فرار کنیم ، بهر طرف روی آوریم ایندستگاه سینما با ما حرکت میکند ، در خواب و بیداری ، گذشته ها را از نظر میگذراند ، در این اوقات تلخ ، روح مسموم چه میکند ؟

برای رهائی از این برزخ و عذاب وجدان باید بیدار بود - این ایقاظ و تفکر هادی سعادت و راهنمای نجات است آری باید همیشه گذشته ها را در نظر داشت ، اشتباهات و خطایا را اصلاح نمود و همواره فکر کرد !

سعی کنید لحظاتی از ایام را با خود بسر برید ، گوش به نصایح وجدان بدهید ، علل توفیق و حرمان را از طریق عقل بشناسید رسول اکرم (ص) فرموده - ~~تفكر ساعة خير من عباد سبعين سنة~~ - يك لحظه فکرسالهای بیشمارى نگاهبان انسان میباشد .

حوادث مولود عمل و افعال هستند - زندگانی مانند اعمال ریاضی است اگر معادله بجواب صحیح نرسید باید اشتباه را برطرف نمود - حضرت امیر (ع) میفرماید - دوائك فيك ولا تشعر -

۵ - تیک و تاک

قرنهاطی میشود - سالها میگذرد ، از مشیمه عالم تکوین موجودی بوجود میاید - هر فرد ما محصول هزارها گردش فلکی و ارضی و عالم ماده و کائنات است ، انسان يك موجود طبیعت است که حاصل قرون و اعصار و حرکت ماشین با عظمت خلقت است کار کنیم ، سعی و عمل را پیشوا و مقتدای خود قرار دهیم - با اخلاق و صفات حمیده خویشتن را بیارائیم ، عزت و شرافت و علوهمت - اراده و اعتماد بنفس را در خود پرورش دهیم ،

۶ - تيك و تاك

اگر زنك ساعت نمیتواند قیمت حقیقی زمان را بشناسد بصدای خروس سحری سپیده دم بیدار شوید ، از نسیم عطر آکین بامداد مشام جان را زنده نمائید ، این عمر گرانیها را بخواب نسپارید، روح و فکر خویش را تسلیم خیالات مشوش واحلام و اصفاث نسازید بیدار باشید و با چشم باز دنیا را نگاه کنید ، نگذارید زمان زندگانی شما نیمی در خواب و نیم دیگر در بیهوشی بگذرد ،

علائم بیداری ، نشاط ، فعالیت ، اراده ، وظیفه شناسی است به افسانهها و صدهائی که انجام وظیفه را از نظر دور میکند کوش ندهید متواضع بردبار ، جوانمرد و خوش قلب ، شادمان و مسرور باشید ، از اوهام و خرافات دوری نمائید ، همیشه نیک بین و معتمد بنفس بوده در مقابل سختی و خشونت مقاومت نمائید

طبیعت میکوید دنیا حق کسانی است که شادروان و خرم هستند ، و صاحب اختیار فکر و اراده نفسانی خود میباشد و پیش آمد ها و هوانع را با خونسردی مقابله نموده با استقامت و صبور بوده پیش میروند . هیچگاه اظهار عجز نکنید ، ضعیف باید معدوم و مقهور شود ، هیچوقت ناله و شکایت آغاز نمائید که بدبختی و مرك صدای شما را میشنوند، حق حیات را باقویا داده ام . سعی کنید بقوه فکر و علم مجهز باشید تا در کشاکش دهرزبون و اسیر نگردید این است درس طبیعت ، این است تجاربی که همروزه کیتی بمایاد میدهد !



دوشیزه یتیم

قت غروب است ، خورشید با سیمای افروخته میخواید در پشت قله کوه پنهان شود ، رودخانه با امواج میگون از میان دره میگذرد - رمه از چراگاه برمیگردند ، روستائیان داس و ادوات زراعت را بردوش گذارده ، زحمت و مشقت روز را فراموش نموده ، روح و بازوان توانای آنان پژمرده و خسته نگردیده با چهره بشاش بسوی دهکده میایند .



در کوهستان (نور) مشرف به رود دهکده زیبای (بردین) در آغوش دره خرم قرار گرفته ، دامنه های پرچین سبز و روح پرور آن از درختان انبوه بید و سرو شکل ظریفی را پیدا نموده ، شعاع ارغوانی غروب برک اشجار و شالاهای کوهسار را رنگ آمیزی دلفریبی مینماید !
 او را دیدم دسته علف کوچکی زیر بغل گذارده بود و زمزمه کنان بطرف قریه میآمد ، در آنوقت دوشیزه معصوم و سیمای ساده و کلفامش يك نور ملکوتی و بهجت آسمانی داشت لیکن قیافه محزون و چهره اندوهگینش نشان میداد که بارنج و عذاب روحانی روح و قلب او آمیخته است .
 پر پیچهر در گاهواره بود و در همان اوان گرد یتیمی رخسار بهشتی او را فرو گرفت ، پدرش رهسپار دیار عدم شد هنوز چشم نگشاده و موجودات محیط را مشاهده ننموده مادر نیز بارنج بی پایان بدرود زندگانی گفت و نونهال خود را تنها گذارد .

پدرش مرد غیر از يك کلبه گلین و نام خود میراثی برای او باقی نگذاشت ، مادرش او را ترك نمود و برای دیگر شتافت ولی غیر از اشک چشم و خرن دل ثمره و بهره باو نداد !

روزها میگذشت در خانه همسایه به آتش رنج و مشقت میسوخت و غیر از سیلی و دشنام پاداشی از حاصل زحمت خود نمیگرفت ، از نان خشك و حبوبات سدجوع مینمود و شبانگاه در آغل گوسفندان بالای خرمنگاه سر را روی ساعد تکیه داده با تصورات شیرین بخواب میرفت و عالم وجود و تلخی های ایام را فراموش مینمود ، اما این سعادت موقتی ، این داروی بیهوشی بزودی تمام میشد سحرگاهان کدبانوی خانه با صدای رعد آسا ولگد به رؤیای او خاتمه میداد سینه دم برای دیگران ساعات خوش و ترنم بود ، کودکان با شیرین زبانی از دوش پدر بالا میرفتند ، گرد

بساط چای و شیر حلقه میزدند اما او بخروج از دهکده واستمرار کار روزانه باشکم گرسنه مجبور بود !

سالها بهمین روش میگذشتند ، بریچهر با قلب مشوش و حزن طبیعی پرورش مییافت ، آثار حسن ووجاهت ازسیمای زعفرانی اوپدیدار میشد ، مصائب و محن قامت دلجوی او را شکسته ونحیف نشان میداد ، اما جمال وبلوغ کمال ازچشمان فتان او ظاهر میگردد .

شکوفه های بهاری از نسیم فروردین باز میشد ، عطر گلهای کوهستانی فضا را از نکته جان بخش پرمی ساخت ، آب خوشگوار از اعماق چشمه سارها میجوشید و در قلب او نیز یک قوه مرموز یک نغمه تازه ، هیجان و عواطف قوی به جنبش در میامد ، نسیم عطر سای کوهستان طره مشکین او را نوازش میکرد ، تلاعب امواج ، نغمات پرندگان صدای آبخار در گوش او معانی دیگری داشت روح پاکی بود که هنوز تلقین و درسهای اهریمنی او را تیره وآلوده نساخته بود

سالها با جوانان دهکده و روستائیان در مزارع کار میکرد ، اصوات و کلمات در گوش او دارای همان معانی و مفهوم لفظی بود که ادا میشد ، اما اینک قاموس دیگری در قوه مدرکه او باز شده و صداها و آهنگها معانی دیگری باو میگوید !

۲- در زندگانی روستائی زندگانی بر طبق گردش طبیعت تقسیم شده بهار و تابستان دوره سعی و کوشش ، پائیز هنگام درو و برداشت محصول ، زمستان موسم آسایش و فراغت است زندگانی در شهرها و غوغای اجتماع به رشته یریبوند بدون ابتداء و انتهی بسته شده ، تلاش معاش نسبت عمل و حاصل را در آنجا از دست داده - در شهر ها دوره عمر انسان در محیط محصور و افق مسدود میگردد ، هیچگاه طلوع و غروب خورشید و منظره بهشتی طبیعت در نظر مجسم نمیشود ، گوئی انسان در غار مظلومی بوجود آمده ، با اندک لرزشی احساس حیات در خود نموده و سپس در همانجا محو و نابود میشود

ما کار میکنیم ، سعی و تلاش مینمائیم ، افکار و قوای بدنی خود را بکار میاندازیم ، رنج و شدائد بی پایان را به قلب و روح خود میسپاریم ، دماغ را پر از خاطرات تلخ و ناگوار میسازیم تارهای اعصاب و نخاع از مشاهدات زنده بارتعاش میاید ولی در پایان این سختی ها و آرزوها نصیب و بهره نداریم ! ما بذرعمل میافشانیم و شب و روز در گشت زار وجود

با آرزو و امید بسر میبری و بجای شربت زندگانی شرنگ و خونا به جگر مینوشیم و همه وقت در تعب و ملال میباشیم - آنها هر چه بکارند میدروند و شهید حیات رادر جام صافی سعی و عمل مینوشند !

پریچهر بسن شانزده رسیده بود ، میتوانست از حاصل زحمات خود زندگانی آزادی نماید ، چرخ کوچکی داشت با رشتن پشم کوسفند پارچه های لطیفی میافت ، صنایع روستائی را آموخته بود جوانان دهکده قلب پاک خود را با فروغ عشق آسمانی باو هدیه میدادند در آنجائیکه با سعی و عمل بتوان امرار معاش نمود ، دوره یتیمی و سختی به پایان میرسد ،

در دهکده که مردوزن با کمک یکدیگر کار میکنند ، سعادت با سعی و عمل قوام پیدا مینماید و بد بختی و شدائد ساعات محدود و کوچکی در زندگانی افراد دارد

۳ - در سالهای زندگانی روزها و ساعاتی است که سعادت ابدی یا شقاوت دائمی و بسته به تشخیص و بیداری عقل و ادراک و قوت هوش است ،

این ساعات خوبی یا بدی مرحله جوانی ، پایان زندگانی را نشان می دهد ، ساعاتی را که شب های قدر انسان با او پیوسته است در این لحظات تاریک که افراد تیره روزان شناختن آن عاجز هستند سعادت خود را در ظلمت غفلت میبازند

در این دقایق مقدرات و سر نوشت با دست انسان نوشته میشود باید توفیق آسمانی را آرزو نمود تا تسویلات شیطانی و تصورات بیروح و دلفریب اهریمنی شخص را از فراز قله زندگانی بسر اشیب یتیمی و بدبختی پرتاب ننماید . دوشیزه یتیمی که با رنج و تعب بزرگ شده بزودی از نیرنگ حوادث بکمند اسارت گرفتار میشود ، او پناهگاهی نداشته و از آغوش رؤف مادر و نوازش پدر محروم بوده و در سائهایی که نهال وجودش بی ثمر بوده تبسم و بذل عاطفه از اشخاص ندیده ، دارای قلبی رقیق است ، او هنوز کودک کی است که تشنه لطف و محبت و نوازش است پریچهر بعد از عبور از سالهای تاریکی در زندگانی اکنون در يك افق زیبا و روشنی خود را میبیند ، موجودات عبوس و قیافه های یزچین را متبسم و باز مشاهده می کند . این مناظر تعقل و تفکر رادر او ضعیف می سازد ، غرور و مناعت در او رشد مینماید

باغستانی که میوه شیرین نشان می دهد ، مزرعه که خرمنهای
طلائی آن دلبری میکند در معرض خطر و دستبرد راهزنان است
او با تصاریف ایام و مشقات روزگار بزرگ شده بود اینک بسرحد
غرور و بلوغ رسیده میخواهد کام دل را از گیتی بدست آورد
اینک میوه خوشرنگی است که برشاخسار زیبائی میدرخشد چراغ
پرنوری است که نسیم شب با آن بازی میکند
پریری طنازی است که هزار ها فرشته واهریمن در برابر او
زانو میزند .

آیدرمیان این راز و نیازها ، عشق ورزیم ، انقلابات درونی
میتواند صدای آسمانی را بشنود !؟

۴ - زندگانی ساده و بی آلاش روستائی وقتی به عادات و
روحیات شهری ممزوج شود برظرائف آن زنکار و غبارملار بسته می شود
قلب روستائی در پرتو نور آفتاب و نسیم پاک روشن و تابناک است
ولی هنگامیکه اصوات شهری تارهای آن را بصدا در آورد از سکون
و آرامی نشاط و فروغ آسمانی محروم میگردد

معارف و مدنیت شهر ها ظواهر و مناظر زندگانی روستائی را با
حلل و زیور دلفریمی آرایش میدهد ولی لطف و معانی آن را از آن
خارج میسازد .

همانطور که ماشین های فشار ، کره و مایه مقوی شیر را بیرون
میکشد و از اثار درختان عصاره و شهد را میمکند و بجای شیر ، آب
و در عوض میوه مایع رنگین بی طعم میدهند اخلاق و عادات ، روحیات
افکار شهر نشینان نیز ، عواطف و بهجت خاطر کوهستانیان و دهقانان
را بی روح و مشوش میسازند پرورش یافتگان مهدطبیعت با ضمیر پاک و
مزاج سالم . زیبائی و طراوت ملکوتی زندگانی میکنند ، این ها الواح
ساده هستند از غل و غش عاری و مانند شیشه عکاسی آماده پذیرفتن صور
و نقوش میباشند .

تابستان بود ، شهریان نازک بدن از تف حرارت مرداد باغوش
کوهسار ها پناهنده می شدند ، در اماکن روستائی منزل و ماوی
می گرفتند .

از دور صدای زنك استران در دره منعکس بود ، در میان
ان قافله نارس جوانانی بودند که سیمای زرد و زعفرانی را با دارو

های رنگین وغازه پوشیده واز البسه زیبا خودرا قشنگ نشان میدادند ، زن و مرد دهکده بر بالای بام خانهای مدرج جمع شده بودند هر کدام به زبان بومی در اطراف این کاروان تازه وارد سخنی میکفند .
 منوچهر شاگرد يك مدرسه در شهر بود ، شبها در میکده ها و جماع ضد اخلاق بسر میبرد و بهمین سبب از درس و تعلیم دبستان باز مانده و از مکتب رانده شده بود ، او بدیدن اقوام واقارب خود می آمد آشنایان شهری راهم برای گردش و تفریح به دهکده (بردین) آورده بود .

روزها در مزارع و ساحل رود بسیر و تماشا وقت آنها میگذشت ساعاتی باتقنك در دامنه های کوه بشكار كبك میرفتند ، هنگامی بادام بصید ماهی در رود میشتافتند .

اماموچهر قافله سالار آنها میخواست پرده های ننگین و خیالات مشئوم خود را در این جا بوجود آورد ،

شامگاهان که روستائیان بدهکده میامدند ، راهگذری منوچهر را بدنبال پریچهر دیده بود ، از سخنان و کلمات او چیز هائی شنیده بود تابستان میگذشت و مزارع باخوشه های طلائی نمایان میشدند ، حرفهائی اهالی دهکده ، میگفتند ، بکی در قلعه (سودر) شیطان را با چراغ دیده بود ، دیگری صدای ناله و استغاثه زنی را با گوش خود شنیده بود ، میگفتند که شبها اهریمن در بالای کوه خیمه میزند و در شکاف برهها خانه میسازد .

در بهمن ماه کوه پیمائی يك صفحه حبس الصوت و يك شعاع افکن در آنجا یافته بود ، سال بعد در همین موقع اسرار قله سودر کشف شد ، اما دیگر منوچهر و پریچهر در آنجا نبود!

۵ - باد یائیز میوزید ، طبیعت لباس ماتم میپوشید ، زاغ در باغ و سباع در راغ منزل و ماوی میگرفت ، اوراق اشجار زرد و از نسیم خریف بر زمین میریخت ، نغمه پرندگان خاموش شد ، این مناظر حزن انگیز بر قلب های رقیق چنث میزد

روز اول آبان بود ، پریچهر ناپدید شده بود ، زن همسایه او همه جا در جستجوی او برآمد لیکن او را نیافت ، میگفت از روزی که صدای مشئوم زنك این کاروان شهر بگوشم رسید دانستم که يك صاعقه آسمانی بسوی مامیاید ، من از چشمان سحر آمیز و دریده منوچهر در

وحشت بودم ، آنوقت نمیدانستم چرا روحم از دیدن این جوان شیرین زبان نفرت دارد ، نمی‌فهمیدم برای چه از شنیدن سخنانش بلرزه می‌ایم او خواستگار پریچهر بود به عادات و رسوم روستائی سرزنش و ملامت مینمود ، میگفت شما جواهر را در منجلات انداخته‌اید ، پریچهر در شهر هزار ها عاشق دلباخته پیدا میکند ، او در لباس شهری فرشته زیبا و ربه‌النوع حسن است ، حرفهائی میزد چیزهائی میگفت که الفاظ و کلماتش را نمی‌فهمم .

آری این شیطان دیو سیرت آدمی صورت او را ربوده و به همراه خود بی‌خبر برد !

۶ - در زوایای ظلمانی حشره کوچکی که چشم‌های ناپیدا و دست‌های بلند دارد در لانه محقری که پرده‌ها ورشته‌های سفید و خاک‌کی‌درب آنرا مسدود می‌سازد باوقار و خونسردی زندگانی میکند ، این جانور حیرت‌انگیز عنکبوت است !

در غره تاریک دیده باطراف دوخته منتظر است که چه وقت شکار باو نزدیک میشود ، تارهای مرك آورگرد خود تنیده و اشیان خود را شبیه به غارهای سهمناك و مظلّم کوهستان نموده است

وزا! وزا! پرش مکس را احساس نمود ، کمند آهن ربای رابطرف این حیوان بدبخت غافل پرتاب کرد ، تارها و دام‌ها بهم پیوست عنکبوت مکس را اسیر و مقید ساخت

صدای لرزان و مواج مکس بلند است اما این ناله‌های مرتعش برای عنکبوت کیف و لذتی دارد !

رشته‌های هندسی مانند قلاب سرودست او را می‌بندد ، مکس با قوت زیاد سعی میکند آزاد شود ، اما هر قدر بیشتر تلاش مینماید حلقه‌ها ، رشته‌های کمند مانند کلافه بدور او پیچیده میشود

مکس در پنجه عنکبوت اسیر است ، عصاره و شیره بدن و جان خود را باو میدهد ، لحظه بعد يك قالب بی‌روح پیدا و در حلقه‌های تارها نمایان است !

دختران زیبا و دوشیزکان رعنا شما ، شما مکسهای غافل و مغرور هستید که فریفته سرا پرده لانه عنکبوت میشوید شما گنجشك كوچك و نغمه سرائی می‌باشید که از چنگال عقاب تیزبال و لاشخوار این نمیباشید شما گل‌های قشنگ و رنگارنگ بستان خانواده هستید که با اندکی

غفلت بدست دزدان ناموس وجوانان ولگرد چیده شده ودر فاصله کمی در زیر پای عابریں لگدمال میشوند ! گوش خود را باز کنید ، قلب پاك ، عقل وادراك شما از شنیدن سخنان دلفریب و عبارات شیرین بخواب نرود
۷ - شب بود ظلمت میمیی کوهستان را فرو گرفته بود ، قلل رفیعہ آزادگوه از حریر برف مستور میشد ، باد سرد میوزید ، راهها و کمرهای باریک گوهسار ناپدید شده بود ، گرگ پلنگ کفتار ، از غارهای کوه بیرون آمده برای یافتن طعمه به نزدیک آبادیها روی تودهای مرتفع برف جست و خیز مینمودند و از صدای دل شکاف کوه را پر صدا میساختند .

درختان تو منند جنگل ، صخره های جسیم کوه دیده نمیشدند غرش نسیم دو صدای ریزش تبه های برف بهرود ، شوغای درندگان صولت دی را در کوهسار نمایان مینمودند

در دل شب در این مکان سهمگین از فراز قله در روی توده برف شبیحی پیش میامد و صدائی ضعیف از آنجا شنیده میشد چوپانان در کوسفند سرا آتش افروخته و سرود شبانان را با آواز بلند میخواندند امواج این نشید در قعر دره نزدیکی آبادی میخواست عذمت طوفان را در هم بشکند

قوای بدنی بیژن تمام شده بود ، برودت اعصاب او را خشک ساخته بود ، دیگر نمیتوانست از راههای خطر ناك كه خط سیر آنرا توده های برف پر کرده پیش برود با دست کرخ و عضلات مرده باری را بدوش میکشید این بار عشق و علائق قلبی او نبود بیژن از سباع درنده وحشت نداشت . از لغزیدن در سراشیب و فرو رفتن در امواج برنده رود بیم نمی نمود ، چندین بار بهمن او را به قعر دره یرتات کرده بود ، بار ها با پلنگ و گرگ نبرد نموده و بر آنان فائق شده بود ! اینك در هراس بود كه مرك بر او غلبه نماید و با قهر و غضب طبیعت و خشم طوفان معدوم گردد و نتواند عهد آسمانی خود را به پایان رساند .

پریچهر در پایان عذاب و شکنجه های روحی از غفلت و کمراهی خود پشیمان بود اینك مایوس و در ورطه مرگبار خداریا میخواند ای راهنمای گمشدگان ، میدانم كه گوش من از شنیدن صدای رحمانی در مقابل وساوس شیطانی عاجز شده بود ، ولی گوهتر عفت و شرف را از دست نداده و امانت آسمانی را نگاهبان بوده ام

همیشه خدا را بخوانید ، در غرقاب فلاکت و بد بختی به او توسل بجوئید در هنگام خوشی و آسایش ، در سختی و ذلت باو روی بیاورید و لیالی و ایام عمر او را در نظر داشته باشید او یکتا ، بیهمتا رؤف و مهربان ، کارساز و بنده نواز است ،

۶ - سنك جسيمی از فراز كوه غاطيد ، صدای رعد آسانی در دره پیچیده ، سرود شبانان خاموش شد جمعی از آنان بیرون آمدند ناگهان در بندی كوه آواز ضعیفی شنیدند كوه پیمایان بیالا رفتند ، یژن و پریچهر را نیم جان از چنگال مرك نجات داده گنار آتش آوردند صبحگاهان كه طوفان آرام بود و اشعه طلایی آفتاب پرتوهای سپید برف را زرنكازمینمود روستائیان ا بردین برای پیدا شدن پریچهر جشنی بر پا نمودند ، احساسات و مطامع پست راهزنان ناموس لعنت و دشنام میدادند حکایات و دامهای منوچهر را می شنیدند

پیر سالخورده زبان كشود و روستائیان را مخاطب نموده گفت : سالی در سفر بودم و در میان سوزان طی طریق مینمودم ، از غایت تشنگی بستوه آمدم و از فرط حرارت میسوختم ، نا گاه بر كه آبی دیدم با عجله پیش رفتم و خواستم جرعه از آن آب صافی بنوشم در اطراف بر كه پرندگان زیادی را بی جان یافته دانستم كه آب بازهر آمیخته است .

نقش و نگارها ، رنك آمیزها ، مناظر عقل و مشاعر شمارا كور نسازد ، با زندگانی روستائی و نان دهقانی بسازید در آن سفره های رنكارنك و زندگانی های دورنك نعمت و بركت وجود ندارد .

زندگانی شهری زیبا و درخشنده است ، اما دامها و تارهایی در آن جا گسترده شده كه نوشش رانش و آسایش جز در مرك دیده نمیشود در آنجا الفاظ شیرین ، بیانات رنگین ولی مانند آب آن بر كه زهر آلود و مسموم است .



جبر و تفویض

- ۱ -

مسؤل کیست !

امعه ترکیبی است از افراد واختلاط ومیل ترکیبی افراد موجب تشکیل جامعه میشود ، اینک باید دید که اجزاء این ترکیب در حال انفراد دارای همان خاصیت روحی و اخلاقی هستند که در مظاهر اجتماعی نشان میدهند یا اینکه بالاستقلال انسان دارای ملکات و روحیاتی است که در هنگام معاشرت آنها از دست میدهد !



تربیت افراد در خارج از حوزه اجتماع آیا مانع از نفوذ خصایل ناپسند است ؟ ممکن است تجرد ودوری از حوزه اجتماع افراد را مهیا برای انجام اعمال نیک وبد نسازد ولی در هر صورت استعداد و مایه اعمال و افعال در نسوج اعصاب و دماغ هر فردی بافته شده وهمان موقعی که گل آدم را سرشتند و پیمانه زدند - در اصلا ب آباء و ارحام امهات از خوب یا بد نصیب وبهره خود را گرفته اند .

خیلی لازم نیست دور برویم . اطفال نوزاد احساسات و روش آنها را باید تحت مطالعه قرار داد . در این نکته تردیدی نداریم که هنوز قوه ممیزه طفل برای نفوذ تربیت قوی نیست ولی عاطفه ومحبت ، بخل وحسادت در این غنچه نوشکفته بخوبی تجلی دارد !

اطفال بهمان درجه که از سیما و چهره والدین خود نصیب وقسمت میبرند شك نیست که از روح واحساسات وملکات وافکار ومجموعه قوای روحی وبدنی پدر ومادر بهره مند میگرددند بنابراین اگر يك حوزه مستقلی از اطفال نوزاد در خارج از محیط واجتماع تشکیل بدهیم ومنافذ آنها از هر طرف مسدود نمائیم ومشغول مطالعه شویم خواهیم دید که این حوزه کوچک وبی آلاش در بروز افعال واعمال جلد دوم هیئت اجتماع است زیرا از نظر وحسن نبات الارض من کرم البذر خوبی ها بدی ها ، احساسات وروحیات اولیاء آنها بتمام معنی در این صحنه ملکوتی از اعمال ورفتار اطفال کوچک مشاهده میشود همان عواطف وورقت وهمان مطامع وقساوت ، محبت ، کینه ، ضعیف پروری یا حس غلبه قوی برضعیف در اینجا نمایان است .

آنچه از روحيات ماتراوش ميكند در ثمره وجودمان نيز بخوبي مرئي ومحسوس ومجسم است ، اينجاست كه من باصل السعيد سعيد في بطن امه والشقى شقى في بطن امه ايمان واقعي دارم ودر محيط جزء آن كه آنچنان را آنچنان تر ميكند اثر ديگرى نمى بينم !

با مطالعات فوق تصور نميشود جامعه بتواند هست يانيست وعدم را وجود بخشد زيرا افراد در معبر زندگاني مطابق ذائقه وميل خود تغذيه ميكند همانطور كه كوسفند را نيمتوان گويشتخواروسك را علف خوار نمود همين قسم نيز ذوق واستعداد طبيعي انسان را مشكل است بتوان منحرف كرد بنا بر اين افراد در نتيجه قانون وراثت تربيت هاى مساعد با ميل باطنى را قبول ميكند و احيانا اگر تعاليم خوب باشخاص تلقين شود اثرش اين است كه از رشد ونمو روحيات مشغوم ميكاهد .

براي نمونه باتات زمين مستعد ولايق آب وهواى مناسب لازمست و در صورتى كه بذر ونهال پر ثمرى در زمين شوره زار افشاند و يا غرس شود خشك خواهد شد جامعه در تربيت افراد حكم ابر باد مه خورشيد زمين را دارد خوشبخت كسى كه در مصاحبت عناصر پاكدامن واقع شود و بدبخت آنهائى كه در معبر تبليغات فساد اخلاق قرار گيرند واستعداد قبول وميل مفاسد را داشته باشند براى اينكه قضيه بهتر روشن شود ممكن است بمفروضاتى كه در قوه تصور و ذهن خلبان نموده ومنعكس ميشود مراجعه نمود .

۱ - جامعه مربي افراد است و افراد همانطور كه عريان متولد ميشوند فاقد احساسات معنوى هستند وخانواده - مدرسه - محيط عوامل قطعى واصلى تعليم و ترتيب فكر و قوه عمل ومظاهر آن را به آن ها تلقين ميكند .

فرض دوم - افراد باروحيات ومعنويات موروثى متولد ميشوند و خانواده ومدرسه ومحيط تربيت هائى مطابق ذوق وميل باطنى به آنها ميدهد وطبايع وخصايل درونى را پرورش وبمعرض بروز وظهور ميرساند فرض سوم - متولدين زوى اصول تساوى از عقل و ادراك به يك نسبت سهم وتتمتع دارند وهمانطور كه شاعر ميگويد - آدمى زاده طرفه معجونى است - كز فرشته سرشته وزحيوان - گر كند ميل اين شود كم از اين - وركند ميل آ - شود به از آن - بهر طرف برود خوى و عادات و سرشت او بهمان شكل ملون ومظاهر ميگردد

فرض اول اگر مسلم شود ميتوان گفت كه افراد از نظر استقلال

مسئولیتی ندارند زیرا آنچه استاد ازل گفت بگو میگویند همه مانند صفحه گرامافون فاقد احساس و ادراک بوده تلقین جامعه را قبول میکنند بنابراین بایستی مطابق این عقیده تسلیم شد که جامعه مسئول است بنابراین فرض اول افراد و جامعه را باهم مسئول میدانند یعنی هنگامیکه توان سلب ادراک و عقل از اطفال نوزاد نمود بهمان دلیلی که در رحم مادر حرکت دارند و بعد از تولد بلافاصله فریاد میکنند و فاصله ساعتی پستان بدهان گرفته بخوبی میمکند و موقع گرسنگی باگریه مقصود خود را میفهمانند و در هر روز هرماه بدایع عقلی خویش را نشان میدهد بدون اینکه مادران بتوانند اندکی در تلقین و ایجاد ادراک تصرفی داشته باشند اگر جامعه انسانی توانست بیک مجسمه روح و ادراک و عقل تفویض نماید میتواند درکالبد نوع خود هم ایجاد قوه و شعور نماید بنابراین جامعه از این حیث مسئول است که بفکار بد را تقویت مینماید و از این لحاظ بیک جامعه دیگر مورد تحسین است که ملکات فاضله را پرورش میدهد و روحیات مشؤم را پژمرده میسازد .

بیک جامعه که برای طغیان بی عفتی و فساد اخلاق که موجب جنایات و خطاکاریها و تیره روزیها است راه باز میکند ، وسیله بدست میدهد ، ترغیب و تشویق میکند مسئول است ولی آن افرادی که با اختیار بقمارخانهها میروند در کافه ها باده گساری میکنند ، ولگردی را شعار خود قرار میدهند و بالاخره مرتکب قتل و سرقت میشوند چون باراده و میل طبیعی و باعلم بخطا و معایب آن این عمل را انجام میدهند مجرم هستند دزد نمیدانند که دزدی بد است ؟ اگر دزدی را بدنمیدانست و بیک عمل مشروع آنرا تشخیص داده بود لازم نبود با حیله و فریب اقدام کند و شب در ظلمت کمند انداخته در کوچه های پست بن بست از دیوار خانهها دور از تیر رس نظر پاپس بالا برود و هنگامی که سکنه خانه در بستر راحت غنوده اند اموال آنها را بردارد و احیاناً اسلحه هم بکار برد ! جامعه از این حیث مسئول است که امین را تشویق نمیکند و بابدکاران با نفرت مقابله مینماید !

آن زن ولگردی که سینه خود را مطاف زاغ و زغن و کرکسان لاشخوار میسازد و جاهت و صباحت منظر ، شرافت و سعادت خود را برای یکی دو سال بوالهوسی از دست میدهد و در جوانی پیر میگردد و در امراض گوناگون غیر قابل علاج غوطه ور میشود مجرم است

زیرا باختیار و میل خود این طریق را سیر میکنند در صورتیکه نه فقر و فاقه و نه هیچیک از عللی که میگویند میتواند دلیل این امر بشود که زن از خانه ولانه خود از کلبه مقدس خانواده فرار کند و در آغوش هر ناجوان مردی تسلیم هوا و هوس بشود و خود را قربانی نماید. او مسئول است و خیلی زود بمکافات و شنایع اعمال خود میرسد، ولی آن جامعه هم که این گاهای مسموم را پرورش میدهد چون عامل مستقیم طغیان فحشاء و تشویق به بیعفتی میگردد مسئول است.

استعداد طبیعی افراد را آماده اعمال خوب یا بد میکند ولی این جامعه است که خوینها و بدبهارا در قلب خود پرورش میدهد.

بنابر این بجای اینکه طلب کنیم افراد در خارج از حوزه اجتماع برای سلامت نفس و احلاق زندگانی کنند بایستی بخواهیم که اعضا فاسده، جامعه قطع شود تا از سرایت مرض و نمو مفاسد در دیگران جلوگیری گردد.

۲ - انسان از رحم مادر با قالبی بوجود میآید که با آن قوای روحی و حواس ظاهری و باطنی ترکیب شده است بنابر این آیا میتوان قرض نمود که احساسات و مدارک او با صفات و حالات والدین سرشته نشده است؟

توارث در هر حال در شخصیت افراد موثر است و انسان مجموعه از تاریخ و روحیات نیاکان و صفات اخلاقی و فکری و بدنی پدر و مادر میباشد و از این جهت این نظریه که افراد با روحیات و معنویات غیر مرئی متولد میشوند مقرون بحقیقت است، عوامل تربیت آنچه را که یک فردی دارا نیست نمی توانند باو بدهند و فقط نتیجه خانواده و مدرسه و محیط این است که غریزه طبیعی اشخاص را پرورش داده مانند باغبانی آنها را بشمر میرساند!

توارث يك موضوع محقق و مسلمی است که از نظر تجارت علمی ثابت شده است، آنهايکه در اعمال و مشاغل خود عادت بفحص و مطالعه دارند با دلایل علمی بحقیقت آن رسیده فقط در مقدار قوه و کمیت و کیفیت آن، طالب معرفت میباشند.

فکر والدین بقدری در اولاد مؤثر است که در اغلب موارد خیلی روشن است همانطور که اطفال از سیما و چهره و حالت چشم به

مادر یا پدر بیشتر شباهت دارند طرز فکر و اخلاق آن ها را هم با خود می آورند .

از فیلسوفی سؤال نمودند تربیت انسان از چه وقت شروع میشود گفت قرن ها قبل از تولد ! در ممالکی که مشاغل روی ذوق و استعداد قرار گرفته افراد دوست دارند در کار خود نظرات و مطالعه کامل و دقتی جامع داشته باشند .

در آنجا طبیب ، معلم ، قاضی و سایر اصناف با عمق نظر کار می کند و همان مطالعات و تجارب و یاد داشت ها می باشد که بسیاری از رموز و اسرار روحی و اخلاقی و صنعتی را ا پرده اختفا بیرون می آورد .

مریضی که بطبیعی رجوع می کند گوش طبیب و هوش او آماده شنیدن حرف است تنهادر اصل مرض مطالعه نمی کند بلکه سوابق زندگی و طرز تغذیه و نوع شغل و تاهل یا عدم تاهل و روحیات او را می خواهد و معلومات اکتسابی را یاد داشت میکند و این اطلاعات بنوبه خود منشاء يك سلسله اکتشافات علمی در طب میگردد و طبیب هم از روی بصیرت به معالجه اقدام میکند .

معلم در روحیات و استعداد و مجموعه قوای روحی و ممیزات عقلی محصلین مطالعه میکند و هر روز يك فصلی با اصول تعلیم و تربیت از این مطالعات افزوده میشود .

قاضی و مستنطق بعلم حدوث جنایت بی مبرد و مقامات مربوطه را به سد سرچشمه فساد و بواعث ظهور خطایا كمك مینماید
علماء معرفت النفس و اطباء و معلمین در مبحث توارث مطالعات مهمی دارند .

و بالنتیجه مشخص شده است که معنویات موروثی و خصایص عقلی والدین در اولاد غیر قابل تردید است حتی مطالعات اغلب محققین به مشاهدات خیالی باریکی رسیده است و معتقد شده اند که سنخ فکر و مشاهدات مادر در اوان حمل بیشتر از تمام اوقات در مولود مؤثر است توجه مادر بصورت های معین عین آن نقوش را مانند آئینه عکاسی بچهره طفل انتقال میدهد ، یکی از محققین میگوید طفلی شش انگشتی بدنیا آمد بعد از تحقیق معلوم شد که مادر او در موقع حمل با يك كودك شش انگشتی علاقه داشته و هر روز با او بازی میکرده است !

در کتابی دیدم که فرزند یکی از بزرگان مشك سقائی را با چاقوی پاره کرد ، سفاکیت به نزد پدرش برد ، آن شخص بر آشت و از حرکت فرزند خویش فوق العاده متأثر گردید و سائل رضایت سقا را فراهم نمود و برای اینکه بداند چرا این فعل غلط از فرزندش به ظهور رسیده بجای اینکه چوب بردارد و دنبال طفل در خانه و پشت بام بدود و وحش و ناسزا بدهد و خیال کند که تربیت بدینوسیله امکان پذیر است ! در افعال و اعمال دوره زندگانی خویش شروع بمطالعه نمود و هر قدر دقت کرد علتی برای ظهور این عمل از فرزند در اعمال خود بیند موفیق نشد ، آنوقت نزد مادر طفل رفت و حقیقت را گفت و بدون تردید اظهار داشت که فعل زشت طفل ما ناشی از سوابق غلط زندگانی من یا تو است باید بدانم بجهت امروز او مرتکب این حرکت پست شد ، مادر طفل اظهار داشت گمان میکنم سابقه را یافته ام در هنگام حمل روزی طوافی از کوچه عبور میکرد و انار میفروخت من برای اینکه انار ترش و شیرین را از او جدا کنم بهر کدام سوزنی زده و میکندم این مسائل که در کتب اخلاقی ما تحریر شده اگر چه اغلب با مطالعات حسی تطبیق نشده است ولی در هر صورت در صحت آن نمیتوان تردید نمود . تجربه و علم بتدریج ثابت کرده که افکار و اعمال و طرز تغذیه و ممیزات عنبی والدین در اولاد بدون شك مؤثر است و طفلی که بوجود میاید زنده و خلاصه روحیات پدر و مادر است اینك گفته می شود که اگر معنویات والدین بطور کامل در خصایص بدنی و فکری اولاد مؤثر است پس دلیل آنکه اغلب فرزندان مشاهیر و نوابغ از مزایای والد محروم هستند احياناً بعضی از اطفال بر خلاف سیره و مشرب و ایمان و فکر والدین تجلی میکنند و مانند پسر نوح یاغی میگردند چیست در این قسمت هم آنچه علم توانسته است بگوید این است که نوابغ چون مجموعه قوای عقلی و فکری را مشغول میدارند و روح آرام و ملایمی ندارند اولاد آنها کمتر متأثر از این خصایص میشود و خشك بیرون می آید در این قضیه میبایستی زیاد بحث نمود ولی چون مستثنیات خرق قواعد کلی را نمیکند برای اینکه از موضوع دور نشویم باصل مطلب باید پرداخت . افراد از لحاظ استعداد و اعمال خود مسئولند خواهیم گفت آتش خاصیتش سوختن است و کارد بریدن ، اگر آتش عمارات را با خاک یکسان نمود یا کارد عامل جنایتی واقع شد مسئولیت ذاتی

ندارد ، بدیهی است يك موجود شاعری مثل انسان را نباید با آتش و جمادات مقایسه نمود ، راست است كه استعداد افراد مهیا برای انجام كار های خوب یا بد است ولی در عین حال حرکت و اختیار بدست خود انسان است و قدرت فعل و لافعل هر دو را دارد بنا بر این چون می تواند مرتكب عمل خوب یا بد شود مسئول است

۳ - فرض دیگر این بود كه افراد يك نسبت از خصایص عقلی و فکری بهره مند هستند و در جریان زندگانی این خاصیت بوسیله تعلیم و تربیت و معاشرت ضعف و قوت پیدا میکند این آثار طبیعی و ذاتی مثبت را جامعه میتواند در آن نفوذ نموده و تحولی ایجاد نماید در هر صورت خوبیها و بدیها و کلیه صفات حسنه و خصایل ذمیمه كه بواسطه اعمال و رفتار و گفتار در زندگانی از انسان تراوش میکند مربوط بمیل فطری اوست یگوقت میگوئیم كه نیش عقرب نه از ره کین است ، اقتضای طبیعتش این است موقع دیگر دستور میدهم با بدان كم نشین كه صحبت بد-گرچه پاکی تر ایلید كند - آفتابی باین بلندی را - لگه بار ناپدید كند ، چون این موضوع روی تشخیص مسئولیت سیر میکند برای اینکه بدانیم تاچه اندازه اشخاص را میتوان مسئول دانست بهتر است در پایان مفروضات فوق قدری به علل و بواعث حدوث جنایات متوجه شویم ، اطلاق كلمه مسئولیت در موردی است كه انسان با اختیار مرتكب عمل خلافی بشود اگر بگوئیم کسانی را كه فساد جامعه سوق به ارتكاب اعمال زشت مینماید مسئول نیستند و فقط جامعه چون محرك و مسبب این امور است در هر موردی مجرم شناخته میشود و فعل افراد را تحت قاعده جبر دانستیم و از آنها سلب اختیار نمودیم علاوه بر آنكه باصلاح اخلاق موفق نخواهیم شد بتدریج بطرف فلسفه هائی كه بشر را خطا كار و جانی میدانند خواهیم رفت و احیاناً شاید با افرادی كه گفته اند برای اجرای عدالت بایستی ریشه وجود بنی آدم خشك شود موافق خواهیم شد !

تربیت انسان خواه دارای نفس قدسی و یا واجد روح شقاوت باشد میسر است وقتی بتوان حیوانات وحشی را اهلی نمود از حدود عقل دور است كه بتوان قبول نمود طینت و روحیات نا ملایم بشر قابل اصلاح نیست

تیره بختان را میتوان در این مرحله بدو طبقه تقسیم نمود ،

یکدسته آنهائی هستند که با اراده و میل بطرف فساد اخلاق میروند کسانی که عادت بافیون پیدا میکنند . آنهائی که از یک گیلان کوچک ارغوانی بالاخره الکلیسم میشوند و میگویند : دیگر از ساغر میخانه خم ساخته نیست - مگر از می کند ایجاد خدا دریائی - یا اشخاصی که حس تناسل را صرف هوا و هوس نموده بامراض ساریه مبتلا می شوند کسی که دزدی میکند ، آنکه آدم میکشد نمیتوان گفت بدون اختیار در این امیال غوطه ور میگردد ، بلکه با اراده و میل با ایمان کامل بخطای خود پیش میرود و دلش نیز این است که پس از ارتکاب در آتش سرزنش وجدان میسوزد و به اعمال زشت و خطای خود معترف می باشد ، باور ندارید از آن هائیکه در مجالس قمار حاضر میشوند و کسانی که عضله و اعصابشان با الکل آغشته شده و بقول خودشان دیگر جامد نیستند و آب نیستند و تر آب میباشند و بوسیله احتراق يك کبریت مشتعل خواهند شد ! از آن زن و لگردی که خانه و مسئولیت زندگانی را وداع گفته و بورطه جنایات داخل شده از آن جوان هوسران که ناموس کشی را شعار خود قرار داده بالاخره از تمام افرادی که بر خلاف عقل و اخلاق و قوانین مملکتی رهسپار هستند سؤال کنید هیچگاه ذات اعمال خویش را تمجید نخواهند نمود ، ممکن است گفته شود که همین اعتراف دلیل آن است که آنها بفساد عمل خود واقف بوده اند ولی سیر زندگانی و وسوسه جامعه آن ها را لغزانده است ، البته تشویق و ترغیب بپرکاری انسان را برای اجرای آن قویدل و مایل میسازد ولی هیچگاه سلب مسئولیت از شخص نمینماید ، افرادی که دارای رشد هستند بخوبی تمیز خوب و بد را میدهند ، وقتی انسان راه خطا و صواب را دانست و روح او این مسائل را احساس نمود نمیتوان گفت بدون اختیار قدم برمیدارد انسان يك مزیت طبیعی و فطری دارد که بزودی درك معنویات را مینماید شما از احساسات هر طفل نا بالغی بخواهید بدانید که انسان تا چه اندازه حساس و در درك مسائل معنوی با تشخیص خطای آن در عمل قادر است میتواند کامیاب گردید

خیلی از اطفال کوچک از اعمال پدر و اقارب خود شرم دارند ، همان پسری که در محفل باده گساری همراه پدر است همای دختری که با مادر خود در ظلمات قدم برمیدارد هر لحظه بانها نگاه کنید رنگ به رنگ سرخ و زرد می شوند و این انفعال برای این است که روح

حساس و معصوم آن‌ها واقف بافعال غلط راهنمای آنها میباشد
يك سلسله خطایابی است که شاید بگوئیم از ناچاری حاصل
می‌شود، مثلاً فقر و تنگدستی اشخاص را برای افعال زشت آماده
می‌کند. البته تحمل گرسنگی یک نفس ملکوتی می‌خواهد. ولی
آن کسی که برای پر نمودن شکم ضربت بحیات دیگران می‌زند باید
بداند همان قسم که او خود را دوست دارد و برای لقمه نانی جانی را
در معرض هلاکت می‌اندازد در مقابل این عمل خطا تاجه اندازه‌سود یا
زیان برده است.

بنا بران مسئولیت افراد در مقابل نظامات عقلی و قانونی برقرار
بماند و برای این که جامعه در این خطایاشريك و همدست و همدستان
است حدود قانونی برای او هم در موارد مختلفه بآستی وضع شود

۴- آیا انسان در کار خود مجبور باراده غیبی است یا مختار است

اگر جواب این سؤال مثبت یا منفی معلوم شد دیگر جای گفت
و شنیدی نبود و تمام جدال‌های فلسفی و مناقشات نظری خاتمه می‌یافت
شاید تاریخ ظهور فلسفه از وقتی باشد که این خیال در دماغ انسان برق
زده است و برای وصول بحقیقت بمطالعات و تحقیقات پرداخته و کتاب
خانه‌ها را پر نموده ولی در پایان هزارها سال که از عمر فلسفه می‌گذرد
معلومات بشر در این قسمت تا بکجا رسیده است و کدام محقق و دانشمند
و فیلسوف ارجمند توانسته است در عمق قلب خود نه در ظواهر مشرب
و میل بطریقت حقیقت را یافته باشد؟

فلاسفه طبیعی و مادی و ریاضی در عالم صوری و ظاهری و
در معقولات حرفهائی زده اند و مؤثراتی در دنیای وجود قائل شده
اند مباحث و مطالعات فلسفی آن‌ها اغلب پیچیده است، یکی تصادف
را منشاء ظهور میدانند دیگری کلیه امور را علت و معلول یگدیگر
تشخیص می‌دهد و افعال و اعمال را نتیجه متحسن شدن از اشیاء و
اجسام طبیعت میدانند زیرا مصدر امور عقل را میندازد و در خلال
این عقاید بعضی هم وجود را نفی نموده اصل ثابتی معتقد نیستند و جز
تحول و تبدیل حقیقتی را نمی‌شناسند و برخلاف دسته دیگری هم
تبدیل و حرکت را رد نموده به سکون و دوام و ثبات ایمان دارند دسته
برای فهم حقیقت می‌گویند باید ادراکات حسی و ظاهری را بکار برد
ولی در مقابل مخالفین دلایلی دارند که حواس ظاهری اغلب باطنی

می‌شوند و تعقل در امور را کلید قفل مهمات می‌دانند نظریات و آراء تا همین جا ختم نمی‌شود ، فن بحث و تحلیل عقاید بعضی را باعمال حواس ظاهر و ممیزات عقلی وادار نموده‌است گاهی هم در این صفوف رنگارنگ و این حرفها واراده شکفت حکمائی پیدا شده‌اند که باصطلاح يك دنده بوده و نصیب انسان را در کلیه مزایای خلقت جز رنج و الم نمیدانند و بعقیده آنها کلیم بخت بشر را يك پارچه سیاه بافته‌اند بطوری که به آب زمزم و کوثر هم سفید نمیگردد این عقیده را که در کلیه امور نامحدود و مطلق و عام بیان می‌

کنند تاجه اندازه بعد مسافت با منطق و عقل دارد ؟
تعالیم سقراط - تمام نظریات حکماء منطبق بر اصول فرضی‌است که محقق هر قدر کوشش نماید که ازسطور آنها معانی بدیعی برای درك مقصود پیدا کند بمطالب و مباحثی برمی‌خورد که مانند قصه های الف لیل بقدری مطلب تودر توی میشود که سائل در حکایت دوم و سوم اصولا فراموش میکند که سئوالش چه بوده است !

چون مقصود ما فهم مسئولیت‌است تصور میکنم اگر عقیده سقراط را مبنی معتقدات خود قرار دهیم از دقت و مطالعه نظریاتی که در دریای موج پهناور و متلاطم جوش میزند آسوده خیال شویم ، ماهر قدر در این بحر ذخار فرو میرویم بقعر آن نمیرسیم و جریانهای گرم و سرد قلب دریا مارا در این ظلمات سهمناك بازیچه خود قرار میدهند

ما اگر مختار هستیم چرا نمی‌توانیم مانند طيور در آسمانها پرواز کنیم و ابرهای لعلی و طلائی صبح و غروب را در آغوش بگیریم ، مادر این طیران آزاد نیستیم چرا مانند مور قدرت نداریم برخلاف جهات بالارویم روی سقف اطاق قدم بذاریم مانند حیوانات ذوحیاتین در آب هم زندگی کنیم ، از هوا و فضای زمین خارج شده از اختیار قوه جاذبه ارض آزاد شویم بنابراین اختیار و آزادی ما مطلق نیست و همانطور که تحت نفوذ قوای طبیعت بوده و از هر طرف محکوم يك سلسله نوامیس قطعی و لای تغییر می‌باشیم ، البته در زندگانی هم تابع يك حقیقت اصلی هستیم ، ما چون از انسان حرف میزنیم بنابراین برای رد دلیل طبایع و حوش را مثال نخواهید آورد ، هر يك از اعضای انسان يك وظائف اصلی دارند که خلقت و شعور و احتیاجات زندگانی عمل آنها را تشخیص داده است ، چشم برای دیدن گوش برای

شنیدن، دندان برای جویدن، زبان برای امداد بلعیدن و درست حرف زدن است. حالا اگر انسانی مثلاً باندان کسی را گاز گرفت یا بازبان دشنام داد. بهر دو امر قادر بوده و میتوانسته عمل دوم را مرتکب نشود سقراط میگوید منشاء تمام بدبختیها، جهل و نادانی است و برای تسکین آلام و مصائب زندگانی باید طریق عملی و عقلی را کاوش نمود و خیرونیکس را دانست تا بسعادت نائل شد،

سعدی میگوید: امید عافیت آنگه بود عقل، که نبض را
را بطبیعت شناس بنمائی.

شاعری سؤال میکند - نعمت چرا است دریا دریا! محنت مفلس منم چرا است کشتی کشتی؟ - این ایرادات خود در نظر اول و دوم که معادله حل نشده و مفتاح مباحث بدست نیامده است صحیح بنظر میاید ولی همانطور که گفته اند از يك گل بهار نمیشود و تمام بدبختیها، شکستجهها تلخیها، نتیجه این است که نظامات بشری روی مبادی عقلی قرار نگرفته و بیشتر امیال و احساسات مقرراتی را بوجود آورده است بدیهی است وقتی ادوات میکانیکی يك ماشین درست بهم متصل نشده باشد و آلات بجای خود قرار نگرفته باشند مهره ها و پیچهای که صحیحاً نصب شده اند بی اثر خواهند بود شوهر هر قدر ماهر و توانا باشد از موفقیت در حرکت عاجز میشود برای اینکه انسان سالم باشد تمام روح و جسم او قوی و از امراض پاک گردد و وقتی تمام عضلات و اعصاب، و جهاز هاضمه و عوامل حیاتی و مکانیکی بدن خوب کار کرد دست و پای چشم و گوش، دهان و بینی و هر يك از اعضاء میتوانند وظایف خود را انجام بدهند و سعادت مند باشند ولی أحياناً اگر در اعصاب تقاهتی عارض شد يك قسمت از عمل عصبی این اعضاء سست میگردد،

برای اینکه يك فرد بتواند سعادت مند باشد باید جامعه از روی نظامات عقلی و اخلاق پاک رسوم و روابط اجتماعی، احساسات و عواطف خود را تحکیم نماید زیرا سعادت افراد در آغوش سعادت جامعه است، برای اینکه جامعه سعادت مند بشود باید افراد وظایف عقلی خود را عمل کنند، تشخیص نیکی و بدی قادر شوند در طریق دانش و معرفت سالك گردند، سقراط میگوید برای اینکه انسان فاعل مختار باشد باید از عقل اطاعت کند و نيك و بد را بشناسد.

شاعر میگوید:

آنکس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گیتی بجهاند

بنابراین اختیارات در حدود عقل ودانائی است و در طبیعت يك سلسله قواعد و نوامیسی است كه كارگاه جهان با آن بافته شده از اینجهه ایراد اینکه چرا طلعت رومی را زیبا و چهره حبشی را زشت آفریدی مورد ندارد زیرا اینهم نتیجه جهل است و جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است و هر چیزی بجای خویش نیکو است استعمال شیئی بر خلاف مورد تولید نفرت می کند ، انسان هرچه را دوست میدارد و مقتون آن می گردد نتیجه اثر و احساسی است كه از آن در ذهن و وجودش منعكس می شود سلسله حیوانات هر يك در حد وظیفه خود ، انسان نیز در مرتبه و جهاز عصبی خویش دارای ذوق و خواهش و میل نفسانی و طبیعی خاصی است ، حیوانات گوشتخوار از لحاظ میل و طرز تغذیه و استخوان بندی و ساختمان دهان و معده مثل حیوانات علفخوار هستند هر طبقه از حیوانات ساختمان آن ها در خور ذوق طبیعی آنها است انسان در میل و طرز زندگانی در افق حوائج با هم -ريك و جهت جامعه دارند و اشیاء و مظاهر وجود در روح و ذهن آنان يك شكل تاثیر میکند . ولی در عین حال همان طور در میان صنوف حیوانات هم در يك طبقه خاصی میتوان یافت از لحاظ و میل خواهش يك رنگ آمیزی غیر قابل توجهی وجود دارد ، مثلا در میان الوان نسبت بهیجان عصبی خود یکی رنگ سرخ دیگری سبز را دوست دارد از حیث مشروب و مأكول هم این اختلاف موجود است ، يك خوراك و غذائی كه در ذائقه شما مطبوع و خوش مزه است ممكن است در دهان دیگری طعم خوب نداشته باشد يك تصنيف یا موسیقی خودمانی پردهای قلب ما را بغمه و ارتعاش وادار میسازد ، خونرا در شرائین تند میکند در صورتیكه يك خارجی در زاویه میهمانخانه نشسته خیلی سردوبی اعتنا بهمان احساسات مامیباشد .

ما وقتی موسیقی بیگانه را میشنویم كسل میشویم برای اینکه در احساسات و عواطف و رموز قلبی این اصوات با آنها از حیث میل عصبی موافق نمیشویم .

ما و شاعریكه بخدا ایراد میکند چرا چهره حبشی را سیاه نمودی چون در احساسات و میل موافق هستیم و طره مشکین و شكن زلف خم اندر خم ، رخسار دلدار كعذار ، نرگس چشم فتن و سرو روان ، لب نوشین را دوست داریم معشوقه كه از این خصایص صوری عاری باشد در نظر ما آفت زندگانی و مایه بدبختی است ولی مطابق مثل معروف باید

از دریاچه چشم مجنون لیلی را تماشا کرد. تولب میبینی دندان که چه چو نیست
دل مجنون زشکر خنده خونست !

از این جهة همان حبشی که تصور میرود اراده غیبی گلیم بخت
اورا هم مانده چهره و اندامش سیاه بافته است مظلوم و بدبخت و اسیر
ظلم طبیعت است . در صورتیکه باید از نظر احساسات و مشاعر اقوامی
که این دلبر حبشی برای آنها خلق شده عدل طبیعت را تماشا کرد سروناس دلبری را
در ادبیات نژاد اسوددید چیست و از دفتر آنها ، حدیثی هزار آشوب دلبد ،
لبی و صد هزاران بوسه چون قند را خواند .

برای روشن شدن اختلاف ذوق شمه از احساسات نژاد های
مختلفه را باید مطالعه کرد .

شاعر چینی میگوید

اسیر دلبری شده ام که قدمهای مرتعش و لرزانش پای هائیکه در
قالب پولادی پرورش یافته مانند برک گل که در گاهواره از زیر پوش
نمایان میدرخشد ! دنباله چشم های کج بسوی شقیقه مایل گردیده و مرا
در سوز و گداز میسوزاند .

يك شاعر مغولی میسراید

ای زمره عشاق ! آیا در موسم کدو در يك باغچه کدو زاری
رفته اید ؟

آیا لطافت زردی آنها را دیده اید ؟ ! این رنگ رخساره محبوبه
من است ، این حسن و جمال دلبر طناز و شوخ فتنه ساز من میباشد .

شاعر زنگی میگوید

طبیعت برای آئین آسمان و جهان و نمایش و تجلی اختران ظلمت
و سیاهی را بوجود آورده - این تاریکی دلربا و غماز اندام یار را
پوشانیده ، ستارگان در آسمان هنگام شب میدرخشند و زیبایی ها عشق
را نمایش میدهند شب هر اندازه تاریکتر باشد شکوه و عظمت آن
زیادتر است ،

وقتی که محبوبه جان ستانم دندانهای صدف را باتبسم جاسوزنشان
میدهد خیال میکنیم که آسمان در تعبیه ستارگان و کهکشان است شاعر ،
پارسی از يك خال سفید بچهره معشوقه اش جهانی را برصدا نموده آیا این
محبوبه من لایق ستایش نیست که نقاش آفرینش سراسر اندامش را با این رنگ
زیبا آراسته است ؟ !

بس مقیاس خوشبختی و سعادت . بدبختی و شقاوت حظ و رنج است
فیلسوفی میگوید ، شادی حس کمال است و غم حس نقصان !
انسان تا بمقام عمل نیاید شادی و غم در او وجود ندارد
بنابراین عقیده فلاسفه بدین تحقق خارجی ندارد و بمفاد عسی ان
تکرهوا شیئا وهو خیر الکم انسان حظ در بعضی از اموری میداند که نتیجه
آن رنج است

کسیکه مقابل صفحه شطرنج نشسته و بازی میکند میگوید برد و
باخت موفقیت و شکست او آیا باختیار نیست یعنی اگر معلومات لازمه
را داشت و باقانون و نظامات صحیح و لایتغیر شطرنج بازی میکرد موفق
نمیشد و ضعف فکری و علمی باهر طرفی بود شکست متوجه او نمیکردید
یک جامعه که نظامات عقلی و ثابت داشته باشد آن وقت عقیده
ناصر خسرو درست می آید که میگوید تو چون خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختر را ، درخت تو گربار دانش بر آرد - بزیر آوری
چرخ نیلوفری را

و روی عقیده فردوسی که میگوید :

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود
ولی اگر نظامات تابع عقل و مولود تربیت و تعلیم نباشد زندگانی
و مقدرات باهم توأم است و سر نوشت افراد روی حکم مهره تخته نرد
است ، هر کس خوب آورد پیش میرود و تصادف منشاء ظهور حوادث می گردد



در آغوش البرز

فردا ملل سائر در غالب موارد مزایای عقلی و فکری خوبی از خود نشان میدهند و آن این است که نسبت به تمام کیفیات و مشاهدات روز مره بانظر تحقیق و کشف علل نگاه نموده و خیلی بندرت مسائل را با ساده گی و بی اهمیتی تلقی میکنند در اسفار با آنکه شاید جنبه تفریح و گردش برای



آنها دارد اعم از اینکه موظف بانجام خدمت تجارتی یا اداری باشند - در ممالک بیگانه به تحقیق شؤون اجتماعی و معیار تمدن و معارف سایر امور پرداخته و برای آنکه مطالعات آنها ثمری داشته باشد و تولید فکری در منطقه خودشان بکند مجموع آنها انتشار میدهند

من برای اکتشاف قطب جنوب بهمراهی کماندان برد در اوج آسمان پرواز نکرده ام و هنوز سعادت مسافرت در ممالک دنیا نصیب من نشده است ولی علی ای حال يك قدم بالاتر از نقطه اقامت خود را که چشم متوجه اشیاء و مناظر و کیفیات تازه تری می شود قابل مطالعه میدانم .

در آغوش کوهسار انسان فراغت بالی پیدا می کند ، نسیم خنک و اوراق اشجار با طراوت دهکده ها مغز گرما زده را از غلیان باز میدارد و طبعاً چشم باز میشود

طهران در حرارت ۴۲ درجه می سوخت و در همان اوان بقا صله چند فرسخ بالاتر در آغوش کوهسار البرز نقاطی یافت میشد که شاید افروختن آتش مطبوع بود !

این اختلاف ، این حرارت و برو دت در بدو امر فکر مرا متوجه علل کیفیت و تنوع آب و هوا نمود فرح و انبساط و هوای مطبوع و خوش این مناطق نتیجه آب و اشجار است .

چند روز گردش در دامنه های پست و بلند البرز اندکی روح یژمرده مرا تسکین داد در شهر و غوغای اجتماع و زندگانی مدنی مجال تفکر و مطالعه را از شخص دور میکند ولی همینکه از ارتفاع خندق سرازیر بجلگه شدیم افکار مشوش و خیالاتی که دائم مغز را بجوش می آورد در دماغ معدوم میشود !

این غلیان در مقابل صدای آبشار و دامنه های منقش کوهسار از خاطر محو میگردد و دماغ موازنه فکر پیدا میکند بتدریج حواس و مطالعات متوجه حقایق میگردد - بدیوی است هرکس از دریچه ذوق و قریحه خود دنیا نگاه میکند و طبیعت در برابر چشم همه یکسان تجلی نمی نماید هر مغزی فکر مخصوص بخود و عالمی همرنگ خود دارد شاعر وقتی کوهسار میرسد ابرهای رنگارنگی که در طارم نیلی آسمان خیمه زده اند ، رودخانه های مسیت که بادهان کف آلود نعره زنان از دره ها خود را بقاوه سنگها میزنند ، قهقهه کبک ناله قمری عطرکها و ریاحین معطر کوهستانی نقوش و بدایع اسرار طبیعت دل شیدا و دماغ شور انگیز او را بجوش میاورد

مورخ در پیدا نمودن آثار قدیمه چشم باطراف میدوزد و میخواهد آثار تاریخی را پیدا کند و بی باسرار دنیای قدیم ببرد معدن شناس رنگ سنگها و کیفیت ترکیب طبیعی آنها را در مد نظر قرار میدهد ، فلاح ، صانع بالاخره هر عارف سالک در قدیمائی که بر میدارد بدون تحقیق و امعان نظر نمیگذرد ! اگر بخواهیم ساعات و ایام عمر ما بدون ثمر از دست نرود ما هم بایستی این شیوه پسندیده را عادت خود قرار داده و ذوق و نشاط خداداد را بکار اندازیم

بدایع شاعرانه البرز تماشائی است

در مناطق کوهستانی شمالی در بعضی نقاط تاریخی از فراز کوهها و نیل دره ها در زیر غبار مه و پرند برف خود نمائی میکند منظره اغلب نقاط حاکی است که کوهستان دستخوش تحولات طبیعی و تاریخی شده است دهاقین بعضی گوشه ها و تودهائی را نشان میدهد که آثار تاریخی در روی آنها هویدا است

برای هر يك از این ساختمانهای کوهستانی که آثار کوچکی از آنها باقی مانده است افسانه ها و روایات زیادی در خاطر دارند این روایات شاید از یکسلسله حقایق خاصی پیدا شده که از اسلاف باعقاب منتقل و چون دفتر یادداشت های ما در لوح سینه ها مضبوط میگردد این حکایات هم دهان بدهان ما با پیرایه ها و افسانه هائی نقل شده است

محققین خارجی باین نوع افسانه ها با نظر تحقیق و احترام نگاه میکنند و اگر توجه باین افسانه ها نمیشد کشفیات و کاوشهای حصرو عجایب و اسرار صحاری تبت و دافین پر قیمت شوش بدست نمیامد

ما وقتی دفتر مدنیت را پیش خود باز میکنیم نباید فقط بموجودات مرئی نگاه کنیم

صنایع مستظرفه و آثار تاریخی ما خوب است ولی در شکاف اراضی و کوهها بقدری آثار ذیقیمت مدفون است که در صورت نبش کشف آنها دنیای متمدنرا خیره خواهد کرد

بنابر این همه چیز افسانه نیست و اساسا افسانه يك منشاء حقیقی داشته و اگر ما هم مطالعات سطحی را کنار بگذاریم و در فکر کشف وجود مثل سائرو افسانه‌های بومی باشیم بحقایق درخشانی خواهیم رسید در اینکه اغلب نقاط زمین دستخوش تحول تاریخی زیادی شده حرفی نیست و در این دوره که تاریخ موجودیتی بایران میدهد در طی شش هزار سال هزاران تغییرات تاریخی که بالنتیجه جغرافیای سیاسی نواحی و مناطق مملکت را عوض نموده واقع شده است

کوهها و برو بحر لاینقطع در تحول و تغییرند از امروز خوب میتوان مشاهده نمود که پس از مرور قرون متمادی در نتیجه یکسلسله حوادث طبیعی و تاریخی همین مناطق و اماکن را که در قطعات اقلیم زمین شعاع طلایی آفتاب بر دشت‌های وسیع و جلگه‌ها و شهرها و زمین‌های سبز و شاداب آن می‌تابد و میلیونها نفوس با صورت رنگارنگ و تمدن ممتاز و خاصی در آن زندگانی میکنند و ماشین‌های فلاحتی در روی مزارع آن می‌لغزد و نسیم لطیف بساتین پراز گل و ریاحین آن بوسه می‌زند ساختمان‌های مجلل بناهای آسمان‌سای سر بهلک افراشته و سیارات صحنه آنرا پر صدا نموده اند و بقطعات و ممالك تقسیم شده روزگاری در آینده طولانی در زیر طغیان آب مدفون و امواج کف آلود و طوفانهای غرنده در سطح متلاطم آن در جنك و جدال و اعماق این اقیانوس ماوی حیوانات بحری خواهد شد و هر آنی که دریای ذخار بجوش آید مصنوعات انسانی را بساحل دنیای جدید پرتاب و بانباء بشر و نسل و نژادی که بعد از ملبونها سال روی این اقیانوس و در قعر آن موج می‌زنند و بحریمائی می‌آیند اهدا خواهد نمود

از علائم و آثار و نقش صدف و ماهیها در کوهها روشن شده است که در چند هزار سال قبل دریای خزر تا آخرین سرحد قزوین را فراگرفته بود و ایالات شمالی و وسعت محدودی از اطراف این دریاچه معظم که روبخشگی میرود زیر آب مدفون بوده است

از اعماق اغلب دریاچه‌ها هنگام تلاطم ظروف و مسکوکات بیرون می‌آید در غالب کوهسار وقتی که ضربت برق و غرش رعد سنگ‌ها را می‌شکافد و سیلاب مهیب از قلل آنها با عمق دره سرازیر می‌شود آثار تاریخی را به‌راه خود می‌آورد

تحول جغرافیائی دائمی است اکنون نیز آب اقیانوسها بعضی سواحل را می‌بلعد و در بعضی نقاط زمین و اراضی از زیر آب بیرون می‌آید، جزائر در قعر آب فرو می‌روند و برجسته گیهای تازه از اقیانوس سر بیرون می‌کشد.

این تحول غیر محسوس و تدریجی زمین را يك آرامگاه دائمی برای بشر قرار نداده و ابتداء آدم با این تغییرات کاخ و آشیانه خود را بدوش گرفته تغییر مکان می‌دهند

روزگاری امریکا و اروپا و آسیا بهم متصل بوده است، آثار تاریخی در مكزيك عجایب و اسراری بتمدن کنونی هدیه می‌نماید

معلومات فعلی ما نسبت بتاریخ زمین و خلقت بشر سطحی و ناقص است این دفاتر ضخیم که تاریخ دنیا را در اوراق خود نگاه داشته اطلاعات مبهم و ناقصی است که از چند هزار سال جلو نمی‌رود و معادلات لاینحل زیاد دارد موجودیت زمین و حیات بشر از تاریخی شروع می‌شود که این چند هزار سال پیش از چند صد ساعت از سالهای نامحدود آن نیست تمدن هنوز جاهل با سرار تاریخی است و با کوششها و رنگهای تازه که هر روز بتاریخ می‌دهد بنیان اطلاعات را زیر می‌سازد و تزلزل مفروضات مورخین را ثابت می‌نماید

بشریت در مقابل يك اقیانوس پهناور و نامحدودی قرار گرفته حوائج زندگانی او را بتکمیل صنایع و اختراعات و مکاشفات استمراری وادار می‌سازد،

اعاشه زندگانی لزوم يك سلسله عملیات را ایجاب می‌نماید در مقابل عزم و اراده، در پیشگاه علم و عقل و استقامت مشکلات به تدریج حل می‌شود.

بشر می‌خواهد بداند که زندگانی نیاکان و اسلاف او چگونه بوده است تمدن در هر عصری چه شکل و باچه حقیقت دور زده و از فرضیات دور شود نقطه مبهم و تاریک و اسرار خلقت و مبداء و معاد و همه چیز را با مفتاح علم حل نماید وقتی بحوائج معارف بشری متوجه بشویم بقدری

امعان نظر و ممارست را در کیفیت عقلی و نقلی و صنعتی لازم میدانیم که حتی يك لحظه از عمر يك فرد بشر هم نباید بیهوده تلف شود بشر از زمین میخواهد باسمانها پرواز کند و ثوابت و سیارات را جولانگاه ابدی خود قرار دهد و منشور و سخر لکم الشمس و القمر را برگزیده ماه و مریخ نصب نماید و این کواکب را با ریسمان موقت بهم بدوزد و بالاخره به آنجائی که اندر وهم ناید برسد

۲ - نقشه کوهستان البرز را میتوان باین شکل ترسیم نمود - يك قطعه پارچه را بادست جمع کنید شلاله زیاد پیدا میکند آن وقت بان نگاه نمائید - این نقشه کوهسار البرز است

از يك قله منبع که از دامنه های ماریچی و پرویچ و خم در چند ساعت متوالی عبور کردید و بقر دره سرازیر و سپس روبه فراز بالا آمدید وقتی بقله مقابل رسیدید آن درپیشگاه چشم شما در زیر غبار دوداندود مه يك کوهستان تازه بهمان کیفیت ظاهر میشود ، بایستی از فراز و نشیب این کوهسار که شعبا خمایل الماس رنگ کهکشان بیکر آن بسته میشود و برون در روی سینه آن میدرخشید وجدی افسر با احتشام آنرا بوسه میزند عبور کرد و تماشای نقاشی ها و ظرافت و صنایع باروح و حساس طبیعت را نمود زیرا در آغوش هر دره يك دنیای بدیع و عالم تازه هویدا می شود .

چشمه سارها در دامنه های سبز و خرم مثل ابگینه سیال روان و صدای رودخانه بازمره آبشارها هم آهنگ است

در هر چند فرسخ فاصله در يك محل مناسب و طبیعی دهکده ها و قریه ها نمایان و خانه های روستائی مانند کندوی عسل مدرج دیده میشود اولین کوه با عظمتی که در معبر (نور) خود نمائی می کند - افجه و شم است

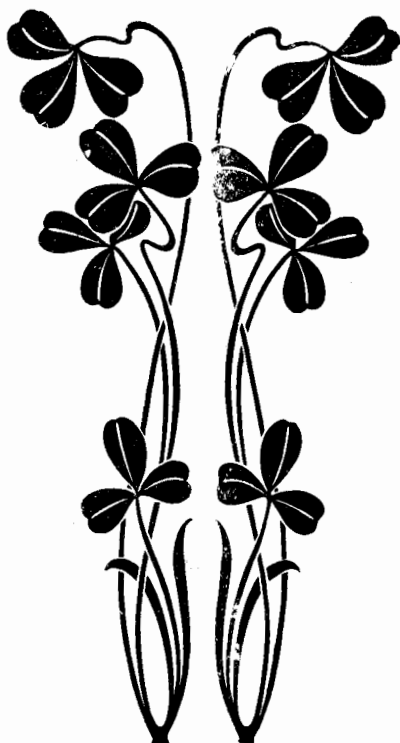
این کوه شلاله و معبر تاریخی طولانی دارد در انتهی دامنه دره لار پیدا میشود که خیم سیاه چادر نشینان مانند لکه های کوچک سیاهی در سطح وسیع دره از بالای کوه نمایان است

زندگانی ساده و بالاخره دنیای اعصار سالفه را در این دره میتوان تماشا کرد از يك تنگه کوچکی که عبور کنیم بدره لار میرسیم

سطح دره لار مسطح و مستقیم و دوطرف دره را کوه های خوش - رنگ احاطه کرده اند رودخانه لار از وسط دره میگذرد

در سمت شرقی لار بر فراز ، يك قله مرتفع آثار ساختمانهایی که منهدم شده دیده میشود گفته شده که این بناها قلعه بوده و در کمر دشت لار آبادیها و قراء مسلسل وجود داشته است که طبیعت و تاریخ هر دو بانهدام آن کمک کرده اند و اکنون بقعه دختر معروفست ، دوره های ملوک الطوائفی وزد و خوردها بآبادی کمر دشت و لار خاتمه داده ولی آنچه بطور افسانه گفته میشود این است که اهالی این حدود مدتها در این قلعه مقاومت با دشمن مینمودند و بالاخره انتهی دره را سد بسته و این کوهستان را تبدیل بدریاچه نمودند بعدها برودت و سرمای ناهنگام سخت قراء و آبادی ها را زیر برف مستور و مدفون نمود اکنون این دره طولانی فاقد اشجار و آبادی است و از ماه دوم پائیز برودت سخت و به ن وسیلاب روان است

از مقدمه کتاب کوهستان نور بقلم نگارنده



زندگانی یکنواخت

-۱-

یات يك شكل كسالت آور است ، همانطور كه جهازهاضمه و معده از غذاهای یگرنك خسته می شود و اشتها از قبول اغذیه مكرر طفره میرود و انسان با شدت گرسنگی ممكن است ميل بتناول آن اغذیه ننماید ، چشم و مشاعر نیز از



تماشای مناظر خاص و حدود معینی كسل میگردد و بدون این كه شخص دلیل و علت را درك كند غالبا اندوهنكاك و عصبانی میشود

سلامتی روح و جسم در تنوع مأكولات و مشروبات و مناظر و مرایای تازه و چشم اندازهای نوین است و میتوان منشاء غالب امراض جسمانی و روحانی را وقفه و ركود در يك حالت و اسارت در يكسلسله کیفیات جسمانی و روحانی و زندگانی در محیط محدود و خاص دانست و بهمین جهت اصل تبدیل الهوا افضل الدوا - اساس معالجات دنیای مترقی قرار گرفته و فصل تغرب عن الاوطان فی طلب العلی - و سافر و فی الاسفار خمس فوائد - تفرج هم و اکتساب معیشت و علم و آداب و صحبت ماجد « قرنهای مورد توجه دیگران بوده و عقیده سعدی شاعر شیرین سخن پارسی كه میگوید - تا بدكان خانه در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان تفرج كن ، پیش از آن روز گر جهان بروی پسندیده گرانها و ذیقیمت است

ركود در يك حال و ریاضت در يك سنخ زندگانی و تكرار اعمال و افعال يك شكل مغز را پریشان و انسان را باخیالات عجیب و سودا های غریب دمساز میسازد .

روح و فكر انسان قرارگاهی ندارد ، دماغ بدون انقطاع مانند قلب كار میکند ، اگر دريك لوله فلزی مسدود بخار آب را بخواهید حبس كنید ظرف از قوه و فشار ازهم متلاشی میگردد - روح و خیالات بایستی مسلسل در كار باشد حركت در گرد يك محور مانند اسب عصارى مزایای طبیعی را در انسان خشك میسازد و فكر و خیال چون افق پرنوری در مقابل نمی بیند از عالم محسوسات دور شده بطرف وادی ظلمانی سیر میکند ، انسان در صورت ظاهر آرام و معقول نظر میاید ولی باید دید

که در این دماغ پژمرده و روح خسته چه افکار متلاطم و پریشانی موج میزند .

چند سال قبل در تجریش مرد پیر هشتاد ساله را دیدم که احساسات و افکارش در حدود فهم و مشاعر اطفال پنجساله بود ولی از ملاقات دیو و پری و عروسی و عشق ورزی با مخلوقات خیالی خود حرفها میزد و هنوز ب طهران نیامده بود و از یک شهر آبادیکه هر روز صدها نفر از آنجا بمقرا و میروند صحبتهای افسانه مانند می نمود.

امسال نیز در فاصله بیست و چهار فرسخ دورتر از مرکز مردیرا دیدم که در نتیجه رکود در یک محل و شاید در اثر ریاضت و مطالعه در یکسنگ افکار موهوم حالات روحیه و اظهاراتش تماشائی و شنیدنی بود. چند جلد کتاب از خیالات خود تالیف کرده و مدعی بود که ملکوت آسمان ها درید قدرت اوست اشعار و قصاید زیادی بهم یافته که در هر قسمت و هر مصرع و بیت آن شرح و تفسیر کاملی مینمود ، بهم بافتن چند جلد ضخیم الفاظ بدون معنی یا کلماتیکه معانی آن در بطن شاعر باشد کار سهل و ساده نیست ولی این شاعر که مرحله وجود را مولود قدرت خیال خود می دانست برای آیات خود نه لفظونه معنی را مراعات نموده بود باین سنخ اشخاص که دارای این رشته افکار هستند گاهی تصادف می نمایم که درهمه جا و در میان کلیه افراد و جوامع و ملل موجود میباشد و از این جهت اتکاء باین دلیل که رکود در یک حال موجب تشویش حواس و مشاعر میشود خالی از برهان نیست،

استمرار در یک کار و مطالعه در یک رشته هم همین نتیجه را میدهد البته تخصص در یک فن یا یک صنعت موکول بجمع آوری فکر و وقت و تعمق در آن میباشد و تلون در امور نیز سبب جریان و پریشانی میشود لیکن اساس نظر در اینست که در هر امر و کیفیت مادی یا معنوی خشک و قانع نباید بود و افکار جدید و خیالات تازه را بایستی در آن نفوذ داد بالاخره یک شکل و یک نواخت راه رفتن و فکر نمودن و کار کردن جسم و جان را از طراوت محروم مینماید و بهترین طریق برای تقویت روح و فکر ایمان بمطالعه و تجدید نظر و تغییر مشرب و سنخ کار است و شاید گردش و مسافرت شایسته ترین راهی باشد که انسان را از اندوه و خستگی های زندگانی بیرون میاورد از نظر طرز زندگانی خودمانی حصول این مقصود با مشکلات زیادی مواجه است زیرا از یکطرف در عین آنکه کار بمعنی حقیقی برای

ما وجود نیافته است معذلك فراغت و آزادی از بیکاری هم موجود نمی باشد گرفتاری ها ورشته های زیادی بدست وبال مابسته است ایام و ساعات ما را محدود نموده است ،

حقیقت چیست

- ۲ -

هنگام غروب آفتاب است ، خورشید باقیامه خسته و سیمای پریده رنگ بارامگاه خود میشتابد آخرین اشعه ارغوانی حاشیه افق را نقاشی مینماید ، شامگاهان وقتی که نور و ظلمت بهم آمیخته میشود و عقاب مشکین بال شب کبوتر روز را در چنگال خود میفشارد طبیعت يك صفحه مرموزی از عجایب و اسرار خود را نشان میدهد

حاشیه افق را پرده های رنگارنگ پرنقش و نگاری مستور نموده ابرها مانند خیمه های حریر در روی یکدیگر میاغزند جهة شمالی کوهسار را مه تیره رنگی فرو گرفته و از سینه آن برق پرنوری میدرخشد بامصاحب تازه رسیده مدتی بتعاطی الفاظ وقت گذرانیدیم دوست من واسطه تعریف میان من و او شد هردو از ملاقات یکدیگر افتخار مینمودیم

فرسنگها وقت ما بصحبت های متفرقه میگذشت هوا چقدر خوبست این جاده مسطح است در آن طرف کوهستان باران میبارد و از این نوع مکالمات که مجموعه آن برای تمرین و تجزیه و ترکیب قواعد دستور شاگردان کلاس دوم و سوم ابتدائی بدنیست

یکساعت گذشت بکرج رسیدیم اندکی در مهمانخانه توقف نموده بعد براه افتادیم تاریکی شب آفاق را فرو گرفت ماه بانور ضعیف در حاشیه افق بزحمت خود نمائی میکرد باید وقت را مشغول نمود فکر را از توجه به خیالات متفرق بازداشت دماغ در حال سکوت دریای متلاطمی از افکار پریشان است ، هر رشته خیال صدها رشته دیگر را بوجود میآورد و این خیالات مشوش برآینه مصفای روح زنگار میندد ، مکالمه و صحبت صیقل روح است باید خود را مشغول نمود حکماء گفته اند ﴿ اشتغل بنفسك ﴾ و ان لم تشتغلها شغلتك ﴿ مرکزیت فکرت و صحت دماغ و اعصاب را تامین مینماید ولی در عصر ما خیلی مشکل است که جهة جامعه در مبادی روحی و اخلاقی میان افراد بوجود آید - بالاخره از رشته های مختلف بمفاد الکلام بجرالکلام بموضوعات اخلاقی رسیدیم ، از فلسفه وارد تاریخ و از آن جا بوا دی شعر و ادب قدم گذاردیم خواستیم بدانیم کامیابی و

سعادت چیست ، آنچه را از آراء و عقاید فلاسفه و مورخین و ادباء بخاطر داشتیم برای اظهار معلومات بیگدیگر تحویل دادیم ، بالاخره آشنای ما گفت از قالب باید بیرون آمد و متوجه معنی شد ، در این عئیده تردیدی نداشتیم زیرا میدانستیم که سبب گمراهی و ضلالت آثار مقناطیسی الفاظ است و حقایق و معنویات غالباً در تلو کلمات خوشرنك و فریبنده ماهیت خود را از دست میدهد

حقیقت چیست ؟ از اینجا دیگر فصل اشتراك ما ضعیف میشد بتدریج از یکدیگر دور میشدیم در اطراف زندگی نسوان صحبت بمیان آمد چون شخص تحصیل کرده بود موضوع بینوایان تالیف ویکتور هوگو را که اندك اطلاعاتی از مقدمه آن داشت من و رفیقم برای او شرح دادیم .

فاتنین آن زن بینوا و تیره روز که بالاخر در ناکامی و بدبختی جان داد بخودی خود در مرحله فساد وارد نشد ، عامل بدبختی و بیچارگی این زن ضعیف جز افسانه های رنگین و فلسفه بافی هائیکه از عقل شهوانی مرد بوجود میآید چیز دیگری نبود . او در تحت تاثیر این فلسفه ها دنیای زیبائی را در پیشگاه آینده خود میدید ولی صیاد اوجز درك لذت آنی وشكار ناموس او منظوری نداشت ، فاتنین عصمت خود را برایکان از دست داد و مادام العمر بدبخت و بینوا ، گدا و ولگرد و ناموس فروش شد و ناچار بود هر لحظه در آغوش دیو سیرتی وسیله تسکین احساسات نفسانی بشود روح و لذت و نشاط حیات را از دست داده بود يك مجسمه لاستیکی بود و موجودی زنده بشمار نمیرفت ولی عذاب و عقاب وجدانی سراسر وجود او را مشتمل میساخت .

این دلائل در نظر آشنای ماموهوم و مورد قبول نبود و میگفت بهر چمن که رسیدی گلی بچین برو ؛

بسیار خوب اگر این گل چینی ها برای مالذت روحی داشته باشد بد نیست ولی دوام این گسها که در مالش دست بزودی مسموم می شود و از طراوتش کاسته می گردد . چند روز و چند ماه است ؟ این قضیه دیگر بامربوط نیست عاطفه و احساسات معنی ندارد دنیایش از حلق دلق و جلق چیز دیگر نیست .

باساس نظرکاری نداریم زیرا ورود در این مبحث و حل این معما بفاصله یکی دو ساعت باتکانهای اتوموبیل میسر نمیشود . از نظر منافع

خودمان همان حلق ودلق و جلق میخواهیم این مشکل را بفهمیم ، آیا این طرز زندگانی و خانه بدوشی و ولگردی با مخارج زیاد بدون آنکه نسبت درك لذات روحانی و جسمانی با مقدار زحماتی که برای تحصیل عوائد بکار میرود سنجیده میشود مناسب است ؟

ولی بعد تمام این لذات مصنوعی و تمایشاتی که روح ندارد با تلخی و شدائد زیادی در مغز میجوشد و همان دلبری که شمع انجمن بود سیمای بهشتی را از دست داده و از آن عفریتی که عفونت از او متصاعد است بوجود میاید .

بالاخره نظام زندگانی و آرامی از هم کسیخته میگردد و اگر این عقیده که اصول آن مبنی بر غفلت و بی فکری است عمومی بشود افراد جامعه مانند کرمهای عفن بجان یکدیگر افتاده و خود را معدوم میسازند . ساعاتی باین سخنان گذرانیدیم نسیم ملایم شب برك در خستان اطراف جاده را نوازش مینمود نور افکن اتوموبیل ها حجاب ظلمانی رامی شکافت ، چراغهای برق شهر از دور مانند ستارگان طلائی آسمان چشمك میزد .

ساعت یازده به شهر قزوین ورود نمودیم ، خیابان مصقای سپه و شعاع چراغهای برق در وسط جاده منظره جدیدی را نمایان مینمود آشنای ماشب بخیر گفت و از یکدیگر جدا شدیم . خیابان خلوت و اهالی شهر به آرامگاه خود رفته بودند . ما هم بمقر خود شتافته از گرد و عبار راهسر و صورت را پاك و در انتظار صبح بودیم .

۳ - بامدادان صحبت بمیان آمد گفتیم لذت و نشاط روحانی ، سعادت فردی در طراوت و آسایش اجتماعی و عمومی است . همیشه مقیاس سعادت و درك لذت را باید از خوشی و مسرت و رفاه عمومی خواست .

برای من و در نظر من ، مهمانخانههای مجلل ، تالارهای زیبا ، نمایش چراغهای الوان الكتريك قدروقیمتی ندارد . افكار جوشان و غلیان فكر ، دلربائی ها و زیبائیهای طبیعت ، نغمه بلبل خوش الحان و پرواز پرندگان تماشای آسمان و حمایل الماس فام كهكشان ، غمازی مهر ماه ، طنازی ستارگان ، دامنه های پرچین كوهسار و غوغای آبشار و ترنم جویبار ، راز و نیاز نسیم

سحری با اشجار ، نغمه جانبخش گل و سنبل ، معاشقه باملكوت آسمانها و بدایع خلقت موجب مستی و بیخبری از ملك هستی است .

من وقتی در يك باغ یا در يك تالار در زیر امواج موسیقی بوی دهانهای گند آلود را استشمام میکنم وقتی حالت رخوت و سستی و چشمان متورم حضار را مبینم ، لذا بدیرواح و محبتهای مصنوعی الفاظ خوشرنك بی معنی را میشنوم ، در شعاع نافذ تماشاچیان یکدیگر اراده و خیالات نفسانیرا میخوانم از این بهشت خیالی و این تفریح و عیشی که در آن صرصر سموم جسمانی و روحانی میوزد میخواهم فرار کنم - هنگامیکه سلامتی و خوشباش ساغر گلگون بالا میرود و يك موجود زیبائی که ما آنرا زن میخوانیم در آغوش مردی بیگانه با نوای ارکست میرقصد بیش از هر وقت متأثر میگردم زیرا در پیشانی این شاهد شهر آشوب سطور بدبختی و روزهای ناتوانی و مصائب و مکافات این ساعت مشؤم را میخوانم

این دلبر طنازی که طره شبرنك را پریشان نموده - ساعدسیمین را بجلوه درآورده پسته خندان دهان را از غازه گلرنك نموده و غنچه آساچاك پیراهن زده و سینۀ بلورین را هدیه نگاه خاص و عام نموده و در بستان دلبری شمشادوار قد برافراشته با چشم جادو رهن پیر و جوان شده است ساعتی چون طبق حلوا فروش مطاف مگسهای ولگرد و عقاب های لاشخوار گردیده ، نشاط جوانی و دوره کامرانی او بیش از ایام معدودی دوام ندارد ، بهار عمر این نهالهای ضعیف بزودی خزان می شود و آن جعد مشك بو که آشیانۀ دلها بود چون کافور ناب سفید میشود قامت چون الف بشکل دال خم و رخسار چون خورشید از کلف های سیاه و تاریك و بی نور میگردد آنوقت است که شمع انجمن دلبران خاموش و در وادی ظلمت تنها گشته پیری بشکل عفرتی درآمده از اعمال و افعال ناهنجار تغافل و فراموشی بهوش آمده بخود میگوید:

آن صورت جوانی و آن طلعت بهشتی

ای بیخرد تن من از دست چون بهشتی

تا صورت نکو بود افعال زشت کردی

بس فعل رانکو کن اکنون که زشت گشتی

لیکن این افعال و پشیمانی دیگر سودی ندارد و آب از سر گذشته و

درج صدف عصمت شکسته ، مرغ بی پر و بال ، درختی بی برگ و بار

بمکافات اعمال گرفتار در آتش وجدان میسوزد و جهنم موعود را در جسم و جان خود میبیند ، و در لهیب امراض ریشه وجودش مشتعل میگردد این ساعات فریبنده و بیدوام ، این غمزه ها و جلوه های شوخ و شنك روزهای موحش و تاریکی را در دنبال خود دارد ، آن هائی که شیفته این مناظر هستند اگر اندکی چشم حقیقت بین را بگشاید خواهند دانست بدبختی و فلاکت و تباهی خانواده ها ، مصائب و شدائدی که این خود فروشی ها از پی خود می آورد در مقابل دقایق چندی تماشا و لذت چقدر از نظر مقدرات افراد و جامعه گران تمام میشود و قربانیهای این استان باچه مشقتی جان میدهند !

لذت و نشاط در این است که این گل های عطر یز در بستان خانواده بجای بمانند وقتی دختران جوان و زنان را در قزوین در مقابل کارگاه قالی میدیدم ، هنگامی که باروح شادابی این غنچه ها و گل هارا بسعی و عمل و تعلیم صنایع بکار مشغول می یافتیم و در مؤسسات صنعتی مرد وزن را باروح پاك و ملکوتی آشنا بانجام وظایف میدیدم شغف و مسرت زائد الوصفی در قلب خود احساس مینمودم

این شکل کار و این طرز عمل حافظ اخلاق و ناموس و شرافت و صفات حمیده ایرانی است زندگانی خانوادگی ، سعادت و آسایش باسعی و عمل و عفت پرستی حاصل میشود

هیچ سعادت و نشاطی بالاتر از این نیست که درخت وجود انسانی بارور و با ثمر گردد ، وقتی که دختری باروح پاك و عاری از خلل مقام مادری بدست آورد و فرزندان خود را در زیر بال و آغوش گرفت از بوسه گرم بر جراحات قلب خود مرهم گذارد همیشه جوان و نهال وجودش بر عرصه وجود سایبان است

هنگامیکه مرد از سعی و عمل روز فراغت یافته و به آشیان خود شبانگاه میرود و قتی که همسر عزیز و شریك رنج و راحتى خویش را در بغل میگیرد بعالم ملکوتی عروج مینماید این طرز زندگانی در مقابل هوسرانی و خانه بدوشی ، اغفال و دروغ آيا قابل مقایسه است ؟ و کدام يك از احاطه سعادت فردی و اجتماعی خوب و پسندیده میباشد ؟..

تربیت نسوان

زن شهری - زن روستائی

ن شهری یا دهقانی کدام يك را برای شرکت در زندگانی باید انتخاب نمود ؟



چندی است این مبحث در نامه ملی کوشش تعقیب میشود البته توجه باین نوع مسائل که متضمن سعادت اجتماعی است مفید میباشد و مخصوصا برای توجه جوانان این مباحث

را باید کما هو حقّه تحت مطالعه قرار داد زیرا تکثیر نژاد و تقویت جامعه از حیث افراد و فقرات ، اصلاح امور اخلاقی و ادبی بالاخره قسمت کاملی از شئون اجتماعی مربوط بحل موضوع زناشوئی است .

جاذبه طبیعی و کیفیات نفسانی مرد وزن را خواهی نخرهای بهم مربوط میسازد رسم زناشوئی خارج از قواعد دیانتی و قرار داد های رسمی اجتماعی مفاسد صحی و مادی و اخلاقی زیادی در بردارد بنا براین باید موانع و علی که جوانان را از ازدواج و قبول مسؤلیت خانوادگی دور نموده مطالعه نمود در قسمت اول و سرفصل هرج و مرج اخلاقی باید فقر و فاقه را در نظر گرفت ، شما باهریک از افراد در فوائد ازدواج صحبت کنید اولین جوابی که بنصایح شما خواهد داد این است که در این روزگار با این بدبختیها آیا تأهل جنون و بی عقلی نیست ! من از آینده خود چه اطمینان دارم که یکفر دیگر را شریک بدبختی خود نمایم و گریه و زاری و منظره رقت آور اطفال را تماشا کنم ! در مقابل این جواب میتوان گفت که در هر حال این احتیاج طبیعی را بطرز دیگری انجام خواهید داد و جز امراض ساریه و اختلال قوای دماغی و کوتاهی عمر و فقر و مسکنت زندگانی مجرد نتیجه ندارد ولی اگر ریش خودمان بخواهیم حقیقه قضاوت کنیم باینجا میرسیم که قبل از هر چیز باید راه سعی و عمل و اعاشه ثابت و بی خون دل را برای مردم فراهم کرد تا جوانان از آینده خود از هر خوف و هراس و خیالی آزاد باشند و بتوانند با اطمینان قلب بقبول همسر تن در دهند بعد از رفع این مشکلات که اساس اختلال امر زناشوئی است آنوقت

باید سایر علل و مواعبی که جوانان را از تشکیل عائله دور نموده مورد دقت قرارداد .

قسمت دوم تشریفات سنگین و غیر منطقی است که عموماً خانواده ها در موقع زناشوئی معتقد با اجرای آن هستند البته اجرای امر را نباید خیلی ساده گرفت ولی چون آلاشهای رسم قدیم بجای خود باقیست و تکلفات نوین هم بان ضمیمه شده است برای افراد عادی ادای این رسوم مشکل و بیاطاف و عروسی برای همه غیر قابل تحمل میباشد، این قیود تا اندازه مانع از ایفاء وظایف زناشوئی شده و در هر حال باید سعی کرد که تشریفات کمر شکن و مخارج بیپوده که هیچ جای حساب نمیشود منسوخ و جز تضمین سعادت خانواده منظور دیگری در مراسم عقد رعایت نشود

از این مقدمات که گذشتیم و خواستیم در اساس مبحث وارد شویم و بالاخره وقتی مشاهده نمودیم که در قبول مسئولیت خانوادگی عذوبی در میان نیست آنوقت باید مطالعه نمائیم که همسر و شریک زندگانی باید دارای چه صفات و خصایصی باشد

در مزایای صوری و دقائق ادبی و شاعرانه زن نمیتوان بحث نمود زیرا طبیعت بهمان اندازه که نقاشیها و بدایع بی شمار رسم کرده است دو صورت مشابه با یک حوصلت و جاذبه بوجود نیاورده همان اندازه هم ذوق و سلیقه عاشقان این بدایع را زیاده و متفاوت نموده است .

اگر ملکه جمال دنیای متمدن که سرآمد پری رویان و گلعداران آن سامان است در گلستان سعدی تجلی نماید جلوه ندارد و با هیچ دلربائی و رموز شهر آشوبی نمیتواند در مقابل چهره روشن و متبسم پروانه را در گرد رخسار شمع جمال واله و شیدا نماید

هر گلی در آب و هوا و منطقه خاصی طراوت و رنگ و نشاط دارد معشوقه چینی در ارمن قدرو قیمتی ندارد و محبوب شیخ صغان در بلاد مغولستان مورد توجه نمیشود

بنابر این این قسمت جای هیچ نوع صحبت و مکالمه نیست و بهتر از این است که ذوق مصنوعی و کیفیاتی که قلب و روح ما با آن موافق نیست از مغز خیال پرور خود دور نمائیم و بگذاریم سرمستی و ذوق طبیعی شرقی و مملکت گل و بلبل بجای خود باقی باشد !
حالا میگوئید چطور زنی را برای همسری باید انتخاب نمود

وقتی کلمه همسر و شریک عمر بمیان آمد باید تمایل و احساسات نفسانی را تابع عقل نمود ، البته عقیده ما این نیست که زن را يك لباس عاریه دانسته و بامرور زمان آنها کهنه نموده و ترك بگوئیم و تجدیدفراش نمائیم ! همسر زندگانی باید دارای چه مزایای اخلاقی باشد ؟ مزایای اخلاقی گرانبهارترین و دیرینه آسمانی است

زن اگر دارای اثاثیه و جهیزه زیادی نباشد حسن طبیعی از نظر مرد را تامین مینماید وقتی عاری از اخلاق و جلف و سبک مقر بود هیچ قدر و قیمتی ندارد

در زناشوئی نباید نظر تجارت و منفعت طلبی باشد ، اگر پایه زندگانی ما هم روی سعی و عمل و اقتصاد قرار گرفت سرپرست خانواده باید برای اولاد خود اعم از دختر یا پسر همه روزه چند دیناری در بانک صرفه جوئی بودیه بگذارد تا وقتی که اطفال بسن رشد رسیدند سرمایه و منافع وجوه ذخیره اثاثیه زندگانی و خانوادگی آنها را تامین نماید . ولی امروز می دانیم که تهیه جهیزه برای طبقه دوم و سوم غیر قابل تحمل است و انگهی فراهم نمودن اثاثیه که هیچ در زندگانی مصرف ندارد جز ضرر و خسارت چه نتیجه میبخشد ، این ظروف و چراغ ها و چیزهای دیگر که خانه هارا پر کرده کداميك قابل استعمال است ؟

۲ - آمدم در موضوع سخن صحبت کنیم ، می گویند زن شهری بهتر است یا زن دهقانی ، اساسا زن یا بقول شما جنس لطیف متاع و منسوجات نیست که بشود گفت مثلا قالی کرمان از کردستان بهتر است ! خوبی زن و خصایص و صفات همسر جاودانی در چه چیز است ؟ بعضی معتقد شده اند که زن روستائی برای شرکت در زندگانی اصلح است ، بدلیل آنکه زنان روستائی با زندگانی ساده پرورش می یابند و برای آنکه سایه نشین و تنبل و بی مصرف و نازك نارنجی نیستند می توانند امور خانوادگی شده سرپرستی و کدبانوی خوبی باشند .

بعلاوه زنان روستائی فریفته اشیاء تجملی و سبب اسراف و تبذیر و مایه بدبختی شوهر خود نمیشوند . در قلب آنها جزم محبت و صمیمیت و وفا و صداقت و امانت هیچ موجی حرکت نمیکند و آئینه عفت و عصمتشان از هر زنگی پاك و جعد خرابه نشین روی دیوار خانه آنها بانك زده و شیشه دلشان عکسهای مختلف بر نداشته است

زنان دهقانی باورزش طبیعی مزاج سالمی دارند بنابراین اولادشان قوی‌البنیه و یک مولود بشاش و باهوش از آنان بوجود می‌آید خلاصه منطق و دلیل طرفداران زن شهری این است که جهل و نادانی منشاء و مولد تمام مفاسد است و بدین جهت زنان روستائی در اندک مدتی در زندگانی شهری آغشته با فکر رنگارنگ و بر فرض آنکه تصور کنیم که گوهر عصمت فقط در زندگانی ساده و بسی آرایش قدر و قیمت دارد زنان روستائی در شهر ناچار آلوده باین آرایش‌ها خواهند شد و بنا بر این موضوع استدلال ما در صلاحیت آن‌ها از بین می‌رود،

می‌گویند زن شهری در مدرسه تعلیم و تربیت یافته و خوب و بد را از روی عقل و منطق فهمیده سعادت و رسم زندگانی سعادت‌مند را می‌داند من از دلایل موافقین و مخالفین آنچه را بحقیقت و روشنی موضوع کمک‌کند چیزی ندیدم

آنهاست که دوست دارند زن روستائی داشته باشد زمزمه‌جویان را لطافت و صفای خالص و آزاد طبیعت روح آنها را جذب نموده است! بنا بر این اگر بخواهند در آغوش کوهستان زندگانی نموده و از زراعت و تربیت احشام و اغنام اعاشه نمایند باید ظرافت پسندی را کنار گذاشته مرد کار و حقیقه زارع و شبان بشوند و گاو و آهن سروکار داشته باشند البته در مقابل این زحمت تمتع از لطائف طبیعت ممکن است ولی در صورتیکه زن روستائی را بشهر بیاورند آن ودایع آسمانی و نشاط دهقانی در شهر پژمرده و زاده روستا هم چون فاقد تربیت عقلی بوده در هیاهوی اجتماع و مناظر رنگارنگ عقل ساده و فکر پاک خود را از دست می‌دهد.

زن شهری اگر غیر از خانه و حمام مثلاً جائی را ندیده باشد و صدائی عصب‌سامعه و تاروپود قلبش را تکان نداده مرتعش نساخته باشد و بعقیده خانم باجی این چنین زن خیلی نجیب باشد چون آشنا بکیفیت زندگانی و فاقد علم و معرفت است همین‌که درب قفس را بر روی او گشادند مثل پرنده محبوس دیوانه‌وار پرواز و معلوم نیست بالاخره بکجا می‌نشیند! و در صورتیکه مدرسه‌دیده و تعلیم یافته باشد

یعنی تعلیم احتیاجات اخلاقی و صحی خانواده از لغزش محفوظ می‌ماند اگر در مدارس نسوان تربیت خانوادگی و معلوماتی را که حافظ

طهارت قلب و عفت و ناموس زن است مقدم بر دروس سطحی و اعداد و ارقام ریاضی بدانند و مادامی که تشکیلات خانوادگی در مملکت ما قوام نگرفته است تربیت و تعلیم مدارس اناث فقط روی مصالح خانوادگی و سعادت و فلاح جامعه باشد و صحت بدنی و عقلی دوشیزگان مورد توجه بشود و لزوم حفظ طهارت قلب و صفای نیت و سلامت نفس در مغزشان رسوخ نماید بدیهی است دنیای مدرسه ، دنیای فرشتگان آسمانی خواهد شد که هیچ شیطان رجیمی جسارت پرواز بغرفات جنان و آشیانه قدس و ملکوت اعلی را نخواهد داشت ، آنوقت این چنین دوشیزه آیت آسمانی است باید از هر مرام و خیالی برکنار شد در طلب مال و منال نرفت و چندان پای بند حسن و دلربائیها نیست که در اعماق آن روح شیطانی جوش میزند و زهر هلاهل بیرون میاید نبود !

زن باید تربیت شده و تعلیم یافته باشد اما نه با قضا یای هندسه و معادلات جبر و مقابله این مواد تا اندازه کافی است . تربیت زن باید روی اصول خانه داری ، حفظ الصحه اقتصاد و اخلاق و ایمان بیاکی و درستی باشد و احیاناً تعلیم موسیقی و نقاشی هم در زمره خیاطی و طبخ و ورزش نیز بموقع است

بنا بر این و در روی این اصل زن شهری و دهقانی ندارد ، زنان روستائی هم باید تربیت شوند زنان شهری از دنده راست و زنان روستائی از دنده چپ خلق نشده اند خمیره و مایه خلقت زن یکی است خواه از دنده چپ یا از کانون قلب !

البته اگر مردی شریک ثابت و رفیق موافق و مونس با وفا بخواهد باید فقط تمام خوبیها و مزایای اخلاقی و عفت و طهارت قلب را تنها برای زن نخواند ، او هم باید هوا و هوس را کنار گذارده برای زندگانی خانوادگی تربیت شده باشد عشق و علاقه در قلبش وجود پیدا کند و هر روز بر شاخساری نه نشیند و بر کلی بمقار نگیرد .

اگر جوانان اخلاق خود را اصلاح کنند و زن ها نیز بر طبق اصول عقلانی تعلیم بیابند شك نیست که زندگانی سعادت مندی خواهند داشت . نسل و نژاد ما هم قوت میگیرد . شکوفه های تازه در باغ وطن لب خند میزنند خوشبختی و سعادت خانواده ها را با مسرت و با نشاط میسازد آنوقت در فراز کنگره هر خانه فرشته سعادت فریاد میزند - این ملت مرك ندارد و ندای آسمانی در طلیعه صبح باو تهنیت می گوید . .

راز و نیاز



جرگهان فروغ ماهتاب با جریان جویبار ملاعبه میکرد
و نسیم شمال با برگ سبز درختان . گلهای رنگارنگ
اطلسی و شکوفه‌های چمن را باد میزد ، آسمان با انوار
زیرین و سیمین ستارگان و حمایل پرند فام کهکشان تجلی
داشت ابرهای کبود حاشیه طلایی در امواج شعاع
کهربائی ماه غوطه میخوردند ، هیاهو و غلغله اجتماع شنیده نمیشد .
سکوت مطلق و حساس شب را گاهی وزش نسیم ملایم درهم میشکست
و صدای مرغ حق از خلال این خاموشی در فضا منعکس میشد .
در آخرین ساعات شب هنگام سحر که چشم فتنه بخواب رفته و
ارواح خبیثه از مظالم روز خسته شده . حرص ، آز ، نیرنگ و تقاب -
فسق و فجور - در مغزهای پریشان و سرهای سنگین بیستر مرگ افتاده
و دچار جمود ادراک شده باید بیدار بود تا عمر به افسوس و ندامت نگذرد
تجلیات سحر ، قرنم مرغ سحری هوای روح بخش صبح
چقدر فرخ انگیز است ؟ !

من این ساعات با طراوت و فرح انگیز را دوست دارم و از پس
برده‌های ظلمت عظمت عالم خلقت را تماشا میکنم و بجهت فروزان
کوکب سحری تعظیم مینمایم . این ستارگان قشنگ که در اقیانوس
زرف لاژوردی آسمان شناورند و لحظه دیگر در اعماق این دریای
یگران فرو میروند و از چشمان بدین محفوظ میگردند چه اندازه دلربا
زیبا و طنازند ؟ !

نسیم عنبرافشان عطرسای سحرشام روح را معطر میسازد ، امواج
لطیف و سرد صبح جسم و جان را شاداب مینماید این ساعات بهشتی از
غنایم زندگانی هستند انوار الهی را بقلب ممکنات و موجودات لایق حلول
میدهد . آنها تنگه از استنشاق هوای بامداد محرومند از نور و تجلیات
آسمانی بهره ندارند و کانون فکرشان از وسوس اهریمن پر شده از عمر
و زندگانی خود چه کامیابی حاصل نموده اند ؟ !
همه در خواب عمیق فرو رفته و با تصنع احساسات خود را
اغفال میکنند .

مغزهای پژمرده و خمار آلود در پرتو آفتاب گرم روز
 بیدار میشوند از بالش خواب جز اندوه و آشفتگی و بریشانی چیزی
 بخاطر ندارند و مثل يك درنده وحشی بهانه جوی و کینه تو هستند !
 در پرده سکوت و خاموشی شب عشق ابدی حکومث میکند
 روح ملکوتی در کاینات دمیده میشود در این سکوت فقط ناله مظلومی
 ضجه غربا آه و افغان مرضی در فضا بلند است و از حنجره
 فرشتگان زمینی در فویر رواق مقرنس و نیلغام آسمان صدای مناجات با
 صدرنشینان صوامع ملکوت هم آهنگ میگردد
 هنگام سحر جز نور الهی و عواطف ایزدی چیزی دیده نمیشود
 در این ساعت اهریمن بخواب رفته فروغ یزدان پرتو افکن است
 ای بشر مغرور ! وای موجود ضعیف برخیز بطرف سماعت
 قدم بردار قافله آسمانی میروند !

- ۲ -

نغمه بلبل غزل خوان بانشید فرح انگیز بر غرغه پر نقش
 و نگار مسجد بر بلندی گل دسته در زیر خوشه پروین بترنم
 در آمد و سرود آسمانی را در امواج معطر و نفحات مشک بین
 سحر مینوازد . خروس با زیروبم آواز بحمد و سپاس ایزدی مشغول
 مرغ حق که تمام ساعات شب را بیدار و در صومعه خویش اعتکاف
 داشت صدای یاقق را موج میدهد .
 پرندگان در شاخسار اشجار سر از آشیانه خود بدر آورده بال
 و یرمیکشوند

نباتات ، جمادات با يك روح مفرح و جذاب جلوه گری می
 نمودند . صدای برك در ختان و صفیر پرندگان در پرده صبح شور
 می انداخت ، آسمان پر از بهجت و سرور ، پر از شادی و نشاط بود
 بانك فرح بخشی تارهای قلب را بحرکت میآورد . « خدا بزرگست »
 خدا بزرگست

« خداوندا چهره درخشان صبح را تو بداشت بخشیدی و
 زبان گویا دادی پرده های مظلوم و تاریک شب را با انوار روز روشن
 کردی . و نظام افلاك را با مقادیر و تناسب ثابت برقرار نمودی
 ای آن که خلاق را بر شناسائی وجودت به جانب خود دعوت کردی
 تو منزله و پاکی » من این آهنگ دلنواز را با پرده هوش گوش می

دام و محو نغمات دعای صباح بودم این بلبل خوش نغمه در سپیده دم با فروغ جاوید و امیدمن راز و نیاز دارد !
۲- آب های تیره بتموج بالا می روند.

امواج کف آلود دریا با غریورعد آسا صفحه اقیانوس پهناور و عمیق را میدان حمله قرار دادند . و مانند قشون مهاجم با نعره های مهیب و اصوات سهمگین خود را بقلب طوفان می زنند و به آسمان توره میکشند مه قیر اندود فضای هوا را فرو گرفته . ابرهای متراکم مانند غار دهن گشوده ، ضربت آتشی بارق بر رخسار امواج سیلی می زنند . تماشا کنید این کشتی در این ظلمت هولناک و طوفان مرکبار اسیر شده با قلل امواج بیابا و یائین میرود ، موج روی موج میغلطد باران ، تکرک بشدت می بارد حالا زمام سکان کشتی از کف ناخدا بیرون رفته ، راه معلوم نیست عقربه قطب نما با اضطراب دور میزند او ه ! این است کشتی که بضربت امواج کوه پیگر از پا در آمده واژگون و سرنگون گشت !

در سطح ملامطم و غرنده دریا موجودات کوچکی دست و پا میزنند این ها چند ثانیه قبل از حدوث طوفان از آینده موحش و مقدرات مخوف خود بی اطلاع بودند ! ،

در پرتو شعاع طلایی و رنگارنگ آفتاب دریا در زیر سقف نیلی و آبنوسی آسمان بتلاعب امواج ثگاہ میگردند ، در این فضای صافی اقیانوس تشعشع نور خورشید را در بخار لطیف میاه به رنگهای قوس و قزح میدیدند ، کشتی با مناعت و غرور امواج را در زیر پرش چرخهای پولادین نرم می گرد و آب دریا را شیار مینمود دفعه خروش نا بهنگام . طوفان بی اراده غضبناک سفینه مغرور را بکزداب فنا سوق داد ، اکنون در سطح مشوش آب ، طوفان با غرق شدگان بازی میکند

در ساعت هولناک مرگ ، وقتی که انسان قطع امید از زندگانی مینماید و در بحر نومیدی غوطه ور میشود وقتی که چنگال اجل حلقوم او را میفشارد دیگر اقوام و عشایر ، زن و فرزند ، ثروت و مقام قادر بنجات او نیستند توجه و آخرین شعاع امیدش بکجا معطوف می شود ؟!

۳ - کلبانک مؤذن بانوای دلپذیر از کنکره معبد شنیده می شد ،

بر خیزید ! بیدار شوید ! هنگام عروج باسماها و مناجات با ملکوت
اعلی است ، برخیزید راه سعادت و رستگاری را بیمائید ، بیدار شوید
قلب خویش را از فروغ جاوید الهی پر نور و رنگار هوا جس را از رخسار آینه فام
دل پاک کنید ، برخیزید لحظاتی افکار و خیالات را از زنگ الام و مطامع
بشوئید . تا منلظی خرم و حیات بخش ابدیت از پس پرده ظلمت در دیدگان
شما هویدا گردد ، طراوت و نشاط سرمه ی پیدا کنید و بعوالم پراز اسرار
و موج دنیای معنوی آشنا گردید .

این ندای آسمانی روح مرآتک دایم ، پرده های از غرافات لایتنهی
و ابدیت در نظر کشوده شد .

در کنیسه ، در مسجد ، در دیر و صومعه با هر زبان و بیانی
خداوند را میتوان شناخت ، خداشناسی را از صحائف طبیعت ، و کائنات
و مجموعه موجودات میتوان ادراک نمود ، شاعر و وجدان ، معنویات و
آهنگهای درونی ما تا وقتی آغشته بفلسفه های رنگارنگ و افکار سطحی
نشده بعظمت حقیقت مطلق ، قادر توانا و خداوند بیهمتا شهادت می دهد
قلب و مشاعر ما در نتیجه غفلت و امیال نفسانی از حقیقت دور میشود ،
بی نظمها ، خطایا ، مطامع و خشونت عقل از درک منویات دور میکند ،
مسجد پرورشگاه عقل و ادراک و مربی مشاعر و حواس باطنی است
در آنجا غبار و کدورت ایام از لوح ضمیر پاک میشود ، آنوقت مواهب
یزدانی در قلب پرتوافکن میگردد ، انسان باسرار و کیفیاتی میرسد که الفاظ
و نغمات در تجسم صورت و حقایق آن کوتاه هستند

نماز بخوانید ! و بطرف ابدیت دائم و لایزال ، پیش بروید
خدا را پرستش نمائید و بوجودی متکی شوید که قائم بالذات و
فناپذیر و غنی مطلق است

۴ - « بنام خداوند بخشنده مهربان ،

ستایش میکنیم پروردگار دو جهان ، مالک روز جزا و پرشش
را ، تو را میپرستیم و از تو امداد و کمک میخواهیم ، ما را در راه
راست راهنمایی نما ، راهی را که سعادت مندان نشان دادی و از لغزش
و خطایا آنانرا محفوظ داشتی . « این سرود آسمانی را برای ایقاف
مشاعر و قلب هر صبح و عصر بخوانید

کسیکه نماز میخواند و خدا را از صمیم قلب ستایش میکند با امیال
و لذایذ پست بنخوت و غرور و مطامع مادی پشت پای میزند

در معابد افکار معنوی روشن میشود ، روح نفرت و بیزاری از اخلاق ذمیمه رشد پیدا می کند ، ادراك و وجدان انسان بعالم علوی عروج نموده در عرفاتی که بالا تر از تصورات بی‌پایان عقل و فکراست میرسد

مسجد يك مدرسه معنوی پاك و بی آلاشی است که تمام افراد را با یکدیگر برادر می سازد تعالیم عالیه آن حجاب غفلت را از نظر دور مینماید و شخصیت انسان هرچه هست در نظرش آشکار میگردد . در مسجد انسان بنظام اجتماعی از طریق عواطف قلبی میرسد ، اخلاق و خانواده احترام نیاکان ، صفا و مودت ، صداقت و امانت و یأس حقوق آیندگان را فرامیگیرد

آن عدالت معنوی ، اصلاح باطنی را که فلاسفه در پایان هزاران سال هنوز آرزو میکنند ، پیمبران از تراوش نورانی روح و اتصال آن با فروغ آسمانی بوجود آورده‌اند

هر بامداد ، نعمات دلپذیر نماز و دعا ، یرده های نیم‌رنك را از افق آسمانها دور میسازد ، انسان بدریای نامحدود و اقیانوس بی پایان و بی‌کران خلقت ، و بعرش خداوندی نگاه میکند ، موجودیت ضعیف ، مطامع کوچک ، هوس های بی‌اهمیت و پر زحمت خویش را میبیند در آن حال از دریچه مشاعر واقف میگردد که هر چه هست کوچک و ناتوان ، پست و زبون ، فناپذیر است ، و تنها در فراز مجموعه این عوالم نامتناهی يك شخصیت بزرگ و جاوید باقیست که از لمعان فروغ پر نور موجود این ذرات و انعکاسات متلاط میباشد

ما چه هستیم ؟ مخلوقی از عناصر شیمیائی که با يك سلسله مقادیر با يك نسبت معین و تغییر پذیر بوجود آمده‌ایم ، این موجودیت فانی ، ادراك و مشاعر و فهم باطنی از کجا است ؟ ما خود موجود وجود بوده‌ایم ؟ !

اگر خودسری را کنار بگذاریم ، و از دریچه محسوسات و عقل هر معمائی را حل کنیم خیلی زود بحقیقت میرسیم . هر لحظه‌می بینیم که اختیارات ما محدود و افق اقتدارمان مسدود و محصور است . همانطور که مطیع جاذبهٔ مقناطیسی زمین هستیم و برخلاف نوامیس طبیعت و مقادیر فیزیکی و شیمیائی قادر بانجام هیچ امری نیستیم عناصر وجودیه ما هم تابع این مقررات آسمانی است ما از آن خود نبوده و نیستیم ،

يك نساج بلند مرتبه و يك صانع عالیرتبه از كارگاه خلقت تار و پود وجود مارا بهم بافته و این مصنوعات رنگارنگ و محیرالعقول را بعرصه ظهور و تجلی درآورده است

۵ - انسان سطحی ، حقیقترا تعصب و عظمت خلقترا انكار می کند از خودپرستی میگوید ، « صغ روح بشر معابدرا بوجود آورده و بمبداء و معاد آنها را آشنا کرده است »

همین فلسفه را که او دلیل نفع مقام ابدیت قرار داده ماسند وجود موجود و علی الاطلاق میدانیم .

در مقابل عظمت و علو مقام ربوبیت هر موجودی ناتوان و ضعیف است کدام يك از عناصر طبیعت را غالب و توانا میدانید ، هر موجودی در برابر يك رشته از عناصر دیگر مغلوب و زبون است . در ارکان وجود هیچ موجودی توانای مطلق و لایزال غیر از فرد واحد الوهیت نیست مگر در عرصه وجود از مور ضعیف تر و از نیش پشه عاجز میشویم ، علوم و قدرت صنعتی و راه زندگانی را از حیوانات فرا میگیریم مگر يك موجود متزلزل و ناتوانی پیش نیستیم و موجودیت ما مانند ظهور يك برق روشنی از تاریکی بظلمت است ، زود میایم و تند میرویم ، بقاء وجودمان متصل ببقاء کرورها از عناصر طبیعت است چه میگوئیم؟! .

۶ - اطفال كوچك را دیده اید که در گهواره همواره مضطرب و پریشانند هنگامیکه پدر و مربی خود رامی بینند آرام یافته و از نگرانی ایمن میشوند .

آنها از عقل باطنی و حواس معنوی بوجود اولیاء خود پی برده اند و امداد آنها را برای بقاء خویش تشخیص داده اند

بشر نیز از درجه روح و احساسات باطنیه خدا را شناخته است او همه وقت ضعیف است و بقادر مهربان نیازمند میباشد عقل و مشاعر انسان وقتی بطرف خداوند میروود روح او بشاش و حقایق جاوید در آن منعکس است ،

چه بدبختی و چه تیره روزی که در پیشگاه شعور و ادراک بشریش از يك افق ظلمانی نباشد .

وجدان و عقل انسان قطب نمای حساسی است که اورا دردربای ظلمت رهبری میکند ، نگذارید اوهام و فلسفه های اهریمنی روی مشاعر و آئینه قلب شما را بپوشاند .

فکر و رویای خویش را در عبادت روشن سازید ، بحقیقت لایزال همیشه ایمان بیاورید ، آنوقت انسانیت خود را هم انکار نموده بسر چشمه من عرف نفسه فقد عرف ربه خواهید رسید

۷ - خدا را بخوانید ، او جوهر ذات را در ما بوجود میآورد
او قائم بالذات است و مقائم و نیازمند بوجود او هستیم

هر عنصر طبیعی که در مدار زندگانی باشما بوجود میآید معدوم می گردد هر علاقه و رابطه که بغیر از خدا داشته باشید از شما دور میشود از نخستین لحظه که بوجود میآید و هنگامیکه بدن مادی بخاکدان داده و بعالم علوی عروج میکند هر موجود ذی علاقه بمیل یا باکراه از شما دور میشود با روح شما در آن هنگام جز خداوند رؤف و مهربان هیچ علاقه و بستگی بادیگری ندارد . شما از آن دریای صافی بوده و از منبع نور بوجود آمده بودید - آن جا اذعان خواهید نمود که
انالله وانا اليه راجعون

برای اینکه روح از طراوت و صفا محروم نگردد ، باید توجه بمبادی عالیّه ملکوت اعلی داشت ، باید نماز و دعا خواند ، خدا را در نظر آورد و حواس را از امیال نامطلوب و هوای نفسانی پاک نمود
در زندگانی و حیات دنیوی يك اصول کلی را باید شعار خود قرار داد
پندار نيك ، گفتار نيك ، رفتار نيك ، این اصول حقیقت و معانی زندگانی که با مفهوم انسانیت وفق دارد بما میبخشد ، رغبت بخیر ، غر فهای سعادت و سلامت نفس نشاط طبیعی را بر روی ما باز میکند ، بخل ، کینه ، حسادت که آتش خانمانسوز و شعله جانسوز هستند از خاطر ما دور میسازد

هر صبح و شام بصدای - حی علی الصلوة - حی علی الفلاح ، حی تلی خیر العمل گوش فرما دارید ، حقایق و معنویات این اصول را دوست داشته باشید اگر میخواهید حقیقتا نماز گذار بوده و نماز را بخوانید از قالب الفاظ بطرف معانی بروید و هنگامیکه کلمات و آیات بیانات را بر زبان جاری میسازید با صدای قلب هم آشنا شوید و در همان حال سالک مقام حقیقت بشوید مانند جعبه حبس الصوت ناقل اصوات بدون فهم معنی نشوید
۸ - نسیم بهار وزیدن گرفت ، ابر لطیفی در فضای مینائی نمایان شد این ابر توده بخار وزاده دریای پهناور است ، قطرات برف و باران روی چمن ، دشت و دمن ، پوشانید ، چشمه سارها بجوش آمدند ،

سیلاب آب از هر طرف روان شد ، نهرها و جویبارها از میان دره‌ها و صحاری بحریان آمدند

در طی این تحول که آب رود باطراف روان بود ، قطراتی راه خود را تغییر داده و از معبر دور افتادند ، آنها در برکه محصور مانده راه اتصال بنهر را نیافتند ، در شعاع پرنور آفتاب غفی و نابود شدند قطرات ساری رود صحراها و مجاری را گذرانیده باز بدریای بهناور متصل شدند

ای انسان با تسویلات اهریمنی از طریق مستقیم دور نشو یعنی بدان که خدا هست ، از آنجا آمده ای و باز به آنجا خواهی رفت .

۹ - برای تهذیب نفس و تادیب ضمیر ، ایمان بحقایق ضروری است بشر باید از اعماق قلب سلامت و حقیقت را دوست بدارد ، و تا وقتی میان او و حقایق را حجاب ظلمت و افکار حقیقت میپوشاند هیچ قوه نمیتواند تامین اخلاقی بایشان واجتماعات بدهد .

من اعتراف دارم که اباطیل و خرافات ، سالوسی و اشیاج مهیبی از اغراض حقایق دین را از انظار دور داشته است ، من میدانم که زد خورد ها و ضربات خونینی هم بشر از جهالت و تعصب خشک پروان سطحی ادیان دیده است . ولی خطایای فلسفه کروور ها برابریش از مخاطرات دین بوده است ، دیانت خدمات عالی به تمدن و روح انسانیت نموده است .

مادر عصر تحلیل و ترکیب و فحص و نقد قرار گرفته ایم ، از راه علم و معارف باید راه حقیقت را پیدا کنیم . ولی علم و معارف مولود افکار و امیال انسانی است بهر طرف میل نماید میتواند رنگ و صبغه آنرا موافق مقصود سازد در مجموعه زندگانی مادی و معنوی ما یک حقیقت دیگری غیر از علوم متعارفی وجود دارد و او معارف معنوی بشری است که با احساسات کریمه و عواطف قوای روحانی و ادبی ممزوج است ، این معارف ما را بلندایذ و تشیط وجدان میکشاند ، او عاطفه دینی میباشد .

اگر انسان فاقد روح دینی شد و در حال تجرد فکری باقی ماند چون قوه برای رشد احساسات معنوی و باطنی ندارد از مقام عالی سقوط نموده در دنیای ظلمت سرگردان است و مانند پرنده محبوس در قفس هیچ فکری غیر از آزادی و پرواز ندارد ولی از هر طرف راهبر او مسدود و بسته است .

من نمیگویم انسان فاقد شعور و ادراک شود و پرستش الفاظ را نموده جهل ذاتی و ضعف درونی را پرورش دهد و خویشتن را از سعی و عمل باز دارد و از نظام و تعالیم عصر دور شود ،

من می گویم خدا را باید ستایش نمود و باتکاء او از مواهب عقلی بهره مند شد همه را دوست داشت و با ادب و اخلاص نصیب خود را از رزق مقسوم یافت و علائق نفسانی را با احکام الهی اتصال داد ، آن وقت در زندگانی اجتماعی هیچگونه مشکلات لاینحلی وجود ندارد ، ضجه ها و ناله های تیره بختان هم آرام و باصلاح مقرون میگردد در قلبی که شوق آسمانی جوش میزند جز تقوی و فضیلت عاطفه و حب نفوس احساسات دیگری باقی نمیماند

همیشه باید انسان خود را بآداب نفسانی و تهذیب دینی متادب نماید عقل بشری و نفس انسانی اگر از این آداب دور شود و مجرد از حقیقت نماید طهارت او زایل و بسی خوفناک می باشد

دعا و نماز ، اخلاص و توقیر به عظمت خداوند است ، این عبودیت راه درستکاری و رستکاری و سعادت را نشان میدهد سعادت حکومت و تسلط بر نفس است ، حصول این توفیق سرحد کمال میباشد بجای اینکه انسان اسیر و تابع هوا های نفسانی شده هر میل و هوس او را بجائی بکشانند همیشه باید زمام اختیار را در کف خویش داشته عقل و وجدان را مشعل راه قرار میدهد .

۱۰ - وجدان از میان عقاید و فکر انسان گاهی نمایان میشود پردهای قلب هزارانده خشن و سنگین و روزنه های آن مسدود باشد باز از نفوذ نور پر قوت وجدان مصون نمی ماند

این مدعی ضمیر ما را بحساب دعوت میکند ، این مفتش درونی نماینده خدا است که در غرفه روح هر انسانی جای دارد وقتی در دل تیره شب خدا را بخوانید ، با او در راز و نیاز و مناجات باشید وجدان بر تمام افکار و امیال شما مستولی میگردد ، همیشه مهیط وحی و الهامات خدائی خواهید بود سحرگاهان بیدار باشید ، شمیم عطر آگین صبح و فقه بهشتی استشمام و استنشاق نمائید ،

لحظه انسان در حال رکود و بی خبری روشنائی تازه در قلب خود می بیند ، این بارقه آسمانی است که باو افکار و تعالیم نوی میدهد

اگر ما از شنیدن صداهاى آسمانى گوش خود را ببندیم شك
كانون دل را به وساوس اهریمنان تسلیم نموده ایم
در طبیعت دو قوه همیشه با هم در کشمکش وجدال هستند ، حقیقت
و راستی ، دروغ و مجاز

دروغ هر اندازه در تلون و رنگ آمیزی ما هر باشد بالاخره
بی حقیقت و ناتوان است مغلوب و معدوم می گردد

سعی کنید در مبارزه زندگانی در سلك قوای حقیقت باشید ،
هیچگاه تسلیم ظاهر نشده با عقل و نور قلب راه سلامت را پیدا کنید
اگر وجدان و عقل خود را فریب دادید بطرف مرك ابدی خواهید رفت!

۱۲ - من در هر معبد و مطافى خداپرستان را دوست دارم ،
اگر الفاظ را بمعنای حقیقی تفسیر کنیم و راز های درونی را بدون
غرض و تعصب و جهل بگوئیم همه خدا پرست هستیم !

هیچکس نمیتواند خالق را نشناسد ، با روح هر انسان و هر
موجودی نور خدائی سرشته شده است ، بیائید از عالم الفاظ بگذریم
مسالك و معتقدات صوری . کتابها و فلسفه ها را دور بریزیم ، بازبان
قلب با یکدیگر سخن بگوئیم ، آنوقت می بینید که کشف حجاب شده
همه برادر ، دوست و آشناء هستیم ؟

کاروان بشریت بکجا میرود ، می بینم که در صحنه آسمانى
پرده مظلمی از افکار آویزان است و چشمها از مشاهده عوالم ملکوتی
نایبنا شده است ،

بشر رو بدنای تاریک و ظلمت سهمناکی میرود ، يك دریای
طوفانی و وحشت افزائی در پیش است ، امواج غرنده ، رعد و برق
حوادث در فکر تصادم است ، ای خدای من از نسیم محبت این ابر
های تیره را از افق انسانیت دور کن و از نور حقیقت دنیای بشریت
را روشن نما ،



حجاب

تکامل تدریجی

در هر امری باید ثمره و نتیجه را در نظر گرفت آنوقت میتوان مهمترین موضوعات اجتماعی را که امروز بحصول آنها احتیاج داریم تشخیص داد - گفته میشود که حجاب را نوع بزرگی در مقابل سیر تکامل مادی است و مادیاتی که نتوانند امور اجتماعی شرکت پیدا نکنند یک بازوی جامعه فلج است و مهمترین فصل جدائی در جنس مرد و زن در مملکت این نقاب سیاه است . باید حجاب برداشته شود و زن را از لباس عزا و ماتم بیرون آمده وارد در کسب و تجارت و در حدود و حقوق مساوی با مردها بشوند اینک باید دید که اساس طبیعت چیست

اصل طبیعی و با عقل و منطق نزدیکتر آنست که اساس مدنیت از هم پاشیده نشود و بالاخره روی مدارج تکامل و سیر تدریجی زن و مرد نسبت به مرحله و قوای روحی و بدنی پیش بیایند و باریش عقلانی و اخلاقی در مرحله موضوعات اجتماعی یکدیگر برسند و همانطور که در صور تشکیلات خانوادگی این دو شریک و مؤسس هم بوده سعادت خانواده را تأمین نمایند پس از طی مراحل علمی و اخلاقی در تضمین سعادت اجتماعی هم شریک بشوند .

در حل مسائل اجتماعی ، خاصه موضوعاتی که ارتباط و تماس بافروع و اصول زندگانی خصوصی و عمومی مالدود و در تمام جهات و شئون هویت ملی و مادی و معنوی ما نفوذ مینماید نباید با احساسات وارد در حل قضیه و استدلال شد زیرا اقامه دلیل تنها شرط خوبی یا بدی یک امری نیست و برای هر امری میتوان روی میل و آرزو بعمل نظریه قیام نمود و بالاخره هیچ عقیده و فکری عاری از نظر و استدلال نمیشد بعضی دلایل جاذب و خوش رنگ است و اثر مقناطیسی دارد این اسلحه نیرومند و قوی بدست هر کس باشد کامیاب میشود اما وقتی اثر آنی آن رفع شد سستی و بطلان آن مشهود میگردد در مسائل اجتماعی پیدایش این نوع دلایل و منطق زیان بخش و پر از خطر میباشد در اموری که بازندگانی گذشته و عادات چند ساله و تکوین جسم و روح مداخلت دارد

و میبایستی مقدرات آینده و طبقه بندی قرون آتیه را خلق کند نباید تابع احساسات شده یا تطبیق با اوضاع واحوال زندگانی دیگران که اساسا در طرز اجتماعی ومدنی و مذهبی شباهتی با ما نداشته اند معضلات خود را حل نمائیم - در موضوع حجاب هم مانند سایر کیفیات دیگر اغلب روی احساسات حرف میزنند و بدون مقدمه يك دنیای ملكوتی عاری از عیوب و در نظر خود مجسم نموده مثل اشخاصی که هنوز مالك زمینی نبوده ولی قصر مجللی در آن با قوه خیال خالق کرده به تنظیم مبل و اثاثیه دستور میدهند و برای اعضاء خانواده خود غرفهائی بهر يك تخصیص داده ووظایف آنان را مشخص مینمایند لیکن این خیالات صوری در بهبودی زندگانی اجتماعی مؤثر نیست و باید با ناموس تکامل که بهترین شالوده ترقی اجتماعی است وارد در حل احتیاجات بشویم

قبل از حصول هر امری امروز ما بمعارف عمومی محتاج هستیم ، ترقی تنها باحرف و عبارات پر نقش و نگار حاصل نمیشود ، راستی اگر خواهان نجات و طرفدار نمو روحی و اخلاقی میباشیم باید هر يك در حدود قوه خود بنشر علم و معرفت كمك نمائیم

باید بخواهیم که مدارس ما موافق با احتیاجات زندگانی بشود - پروگرام علمی وصنعتی داشته باشیم ویش از این طرفدار درس و اوهامیکه ثمر و اثر مادی در کسب معیشت ندارد نباشیم این عمل بنفع جامعه تمام میشود . مملکت صنعتگر قابل ، فلاح ماهر ، وتمام صنف کار هائی که در زندگانی مدتی لازم است احتیاج دارد

در تربیت نسوان ، پروگرام مدارس اناث یش از هر چیز حفظ الصحه ، خانه داری ، خیاطی ، اخلاق و تربیت روح عفت و عاطفه مادری ضرورت دارد ، این قدم اولین درجه زندگانی اجتماعی است زیرا تا هل و ازدواج بشکل عائله علاوه بر احتیاجات طبیعی مرد و زن و علاوه بر صدا ها نتایج معنوی حافظ بقاء نژاد ماست و خوب میدانیم و بتجربه دیده ایم که زن نادان . مادر جاهل چه خلل و زیانهای تولید میکند ، چه تلخی ها و زهرهائی که بکام شوهر میریزد ، و چه اوهام و خرافاتی را در عرصه زندگانی بوجود میآورد و از نتاج این عائله جز يك نسل ضعیف و درمانده باقی نمی ماند و با تمام مجاهدات مرد فقر و بدبختی بر آنها مستولی است .

بنا بر این قبل از اینکه فکر کنیم زن حجاب خود را بر دارد

و در تجارتخانه منشی بشود باید تشخیص دهیم که آیا او از احساسات طبیعی و شوهر بی نیاز است ؟ در این حقیقت تردیدی نداریم که مرد و زن در احساسات نفسانی از هم بی نیاز نیستند بالاخره این خانم منشی یا منشیه اگر بخواهد بوسائل غیر قانونی و غیر شرعی بانجام میل خود موفق شود هیچ عقل سلیمی با آن موافق نیست زیرا این رویه غیر از هزارها ضرر جسمانی و اخلاقی نسل را معدوم میسازد و در صورتیکه بگوئیم خیر اشتغال خانم در تجارتخانه ، اداره مانع از تشکیل عذلبه نیست و ضروریات بوسیله مستخدمه انجام می پذیرد باز بالاخره بحرف اول میرسیم که در مدرسه تعلیم امور خانوادگی ، طبخ و نظافت لازم است و چون تجارت خانه و مؤسسات صنعتی ما امروز از قبول اعضاء جدید بی نیاز هستند بنا بر این تا سال های متمادی خانمها بهتر است متوجه امور خانوادگی و پیروناموس طبیعی و علاقه و عشق مادری و تحصیل سعادت ابدی باشند تا بتدریج معیار تکامل قوت بگیرد و بالاخره سیر اجتماعی بانجائی برسد که لزوم شرکت نسوان عملا محسوس و از تصنع عاری باشد

در هنگامی که این سطور را مینویسم میدانم که درمقابل جذر و مد احساسات و در مقابل قلب های کم حوصله پیشنهاد اساسی را که با مرور زمان انجام پذیر است تقدیم میکنم ، شما با عجله و شتاب میخواهید پیش بروید ، حتی اهمیت نمیدهید که با هر جریانی این مقصود انجام بگیرد ، ولی غنچه تا نرسیده باشد اگر حقه آنرا باز کنید و با فشار بخواهید چهره گلگون آن درباغ پربگشاید و دلربائی کند خشک خواهد شد

استعداد و قوه شرط پر و بال گشودن است پس تعلیم و تربیت مقدم بر اجرای هر نظری است و بدون آن استحاله ناقص بحصول می پیوندد ، اکنون کرم ابریشم در خواب است ، مرور زمان ، حوصله و تدبیر علمی روزی از میان تلمبار ها پروانه های طلایی پرواز درمیاورد ، حال شما با اصرار میخواهید بدون وصول موقع پروانه خلق کنید ؟ !

زنها امروز در خدمات اجتماعی جز آنکه در صحنه نمایش بدهند و در مقابل دستگاه عکس سیار تقلید درمیاورند چه کاری از آنها ساخته است مگر معلمی و خیاطی منافی با حجاب است ؟ من طرفدار حجاب نیستم و حجاب بمبانی مستحده که مرور زمان آنرا پیش آورده

است در شریعت اسلام نبوده شریعتی که اساس و مبنایش روی (کلمه حکم به العقل حکم به الشرع) با کیفیاتی که باعث تکمیل مدارج مدنی است همراه و پیش آهنگ است. بر خلاف عقیده بعضی حجاب کفین و دست و صورت در شرع مقدس نیست و حجاب عبارت از معانی عقلی کاملی است که در زن لازم است. تجلی زن با جل و زیور، آهنگ های دلربا بالاخره اختلاط و موج در جامعه مردان با وصفی که میدانم مخالف عقل و اخلاق میباشد و گرنه شرکت زن در کارهای اجتماعی منع نشده است بنا بر این مانع فقط عادت و جهل است که باید با قوه تعلیم و تربیت صحیح بر آن غلبه کرد، خواهید گفت این امر بطول میانجامد این نکته صحیح است ولی عجله در يك کار پر ضرری چه فائده دارد برای غلبه بر عادات باید دختران نورس را در چادر محبوس ننمود و اجازه داد نسل جوان با روح تازه نشو و نما نمایند - تربیت را تکمیل نمود - و همانطور که گفتیم در مسائل حیاتی از دریچه احساسات بدون تعقل نباید وارد شد - تعلیم عمومی، مبارزه با فساد اخلاق، اصلاح پروگرام مدارس اناث مطابق احتیاجات طبیعی آنان باید پروگرام نسل جوان باشد - ما يك جامعه پاك و منزله از مفسد اخلاقی باید بوجود آوریم - مظاهر ترقی را بارش عقلی و اخلاقی توأم نمائیم و بهتر است در مورد حجاب قبل از حصول نتایج فوق اقدامی نکرده و بگذاریم از راه عقل و منطق و ازسیر اخلاق این مسئله اجتماعی بخودی خود حل شود



قلب شاعر

شاعر

روء سنك مينائی مشرف بجنگل خرم نشسته و با افكار بلند
و تصورات شیرین ، خیالات زیبائی از مغزش عبور مینمود!
او شاعر بود !



تنهائی ، انزوا را دوست میداشت ، در دنیای وجود
و در میان اقران ییگانه و غریب بود با هیچکس غیر از اشباح خیال ملکوتی
و مشاهدات معنوی سرگرم نمیشد

او از همه دور ، تنها و منزوی بسر میبرد ، زود رنج ، دل شکسته
و قلبی پر از عاطفه و محبت داشت ، با الفاظ و لغاتی که مولود حس باطنی
و زاده قلب نبودند آشنائی پیدا نمیکرد ، باطن خیالات اشخاص را از
سیمای آنها میخواند و هنگامیکه دورنگی لفظ و معنی را میدید متالم و
محزون می گردید .

او میخواست ، خاکدان زمین فردوس برین باشد ، آلام و
كدورتها محو و نابود گردد ، جز عشق و روشنائی و محبت در گیتی هیچ
روحي توانا و جاوید ، زنده و پاینده نماند
از اجتماعات دوری مینمود ، زیرا صورت و سیرت ، گفتار و رفتار
را یکسان و موافق نمیدید ، همه را دوست داشت و در آئینه قلبش ،
کینه توزیها و خصائل اهریمن شرر میافکند . نمیتوانست همرنگ جماعت
شود و بر ضد عواطف و وجدان زندگانی نماید .

در میان نفوس نامعدود لوح و ضمیر را از زنگار افکار تیره پاك نگاه
میداشت ، اندك غباری قلب روشن او را تاریك میکرد ، از این ظلمت
خود را در محبس و حشتناکی میدید ، فریاد میزد ، سرشك از دیده
میبارید و مانند كودكان معصوم زاری مینمود ، لحظه گریان ، گاهی شادمان
زمانی متفكر و عبوس ، همیشه سودا زده و مدهوش از همه برکنار و از
خود هم ییگانه میشد !

این زاده کدام مرزو بوم و تربیت یافته کدام مدرسه و محیط
بود ؟ خود هم نمیدانست وقتی الفاظ و کلمات را بر زبان میراند معانی
آنها برای دیگران نامفهوم بود !

يك آهنگ باطنی از درون درگوشش صدا مینمود ، با خود حرف میزد ! يك موجود بزرگ ، يك برق آسمانی در قلبش میدرخشید و باو حقایق ومعانی الهام میشد !

بیائید ، ای پرندگان زیبا که درافق صافی در میان امواج ذرات طلائی با بالهای سیمین ولطیف پرواز میکنید و دور از بسط زمین بطرف آسمانها بالا میروید ، گاهی بر شاخسار اشجار آشیان میسازید ، حقد و کینه و دورنگی در دلهای کوچک خود ندارید ، شما آشنا براز درونی و جوش باطنی من میباشید . سخنان و حرفهای مرا بشنوید .

من روح ياك ، عواطف مقدس شما را ستایش میکنم ، با چه چه دلپذیر ، الحان نشاط آور ، نعمات دلفزا و اصوات شور انگیز گرد و غم و اندوه را از این دل خونین و داغیده بشوئید .

آیا او صدای مرا میشنود ؟ آلام و مصائب این قلب محزون و ستمدیده را احساس میکند ؟

بیا ای هزارستان فصل بهار و نشاط عمر من ، ای ستاره پرنور و درخشنده آسمان زندگانی من ، بازاز فروغ نورافکن جمال و طلعت بی مثال خود ، زیبائیها ، روشنائیها را نمایان ساز ، مرا در عالم حیرت و ظلمت راهنما شو و بعوالم معرفت و حقیقت برسان !

ای افکار زیبا و آسمانی ، لحظه دیگر پرده سیاهی شب روی این صحنه پر نور را میپوشاند ، تاریکی مدهشی بر جنکلی زیبامستولی میشود آن وقت صور وهمی ، افسانه های خیالی ، موجودات دنیای سحر و جادو همه جا را فرامیگیرند تو در طلسم عجایب و اوهام اسیر خواهی شد !



پرده های زندگانی من

فلی ضعیف و نحیف ، لاغر و نیمه جان ، در خانواده که اثاث البیت آنان کتاب بود بوجود آمد در بن گوش او قبل آن که هر صدا و آوازی را بشنود پدرش نام خدا را خواند ، دریچه از غرقات بهشت را باو نشان



داد و عهد آسمانی او را با کروییان عالم بالا استوار نمود . مادرش با عشق ایزدی پستان بدهان او می گذارد در شرائین و عروق طفل نوزاد روح میدمید ، او هنوز نمی دانست که در کدام عالم می خواهد چشم بکشاید ، در غرفه فوقانی طرف جنوب شهر مشرف به نظاره های خرم نسیم رود رخسار عرق آلود او را خنک می نمود ، صدای زاینده رود و مرغان چمن بگوشش می رسید و هر صبح و شام بانگ مؤذن را از فراز گلدسته مسجد میشنید

پدرش در سن شیخوخت وجود او را مایه خرمی قلب میدانست ضعف پیری و ناتوانی را باو ارث داد ولی در مقابل این ضرر و نقصان ذرات وجود او را از فروغ روان بخشی روشن نمود و بخداوند توانا سپرد روزها کتاب را به پرشال میگذازد ، با قد نیم خمیده ، عصا زنان در طلب روزی میرفت ، از طریق تعلیم و تربیت و نشر معارف مائده آسمانی میاورد و با شریک عمر خود که یکدیگر را در مدارج عالیه عشق دوست داشتند سفره میگسترد ، کودکان را از خواب بیدار مینمود ، یکی را پدر در بغل میگرفت ، دیگری را مادر در آغوش خویش گرم مینمود شبچره آنها بساط چای ، گز اصفهان ، و موضوع مکالمات آنان کتاب بود طفل نورس هنگامیکه چشم گشود و عالم جدید را مشاهده نمود در قلب کوچک با احساسات باطنی درك کرد که او مولود عشق و کتاب است ، بازیچه عهد صباوت او نیز کتاب بود ،

لحظاتی که گوش فرا میداد جز صدای مناجات و نغمات آسمانی چیزی نمی شنید ، بتدریج بزرگ میشد ، آغانی سحرگاهی و زمزمه های ملکوتی پدرش شب ها او را بیدار مینمود ، چه شب های روحانی و نشاط بخش و چه دنیای بر معنی و کراپنهائی آن ساعات ناپیدا برای او بود . روزها با قدمهای ناتوان او را بگردش میبردند ، گاهی در بغل

میگرفتند ، ساحل زاینده رود ، و پل سی و سه چشمه مناظر خرم را باو نشان میدادند ، امواج غلطان آب در خاطرش عکس میانداخت . مساجد بزرگ و آثار تاریخی عصر صفویه را که مشحون از نوادرو بدایع صنایع و زیبایی بود در ضمیرش نقش می بست

۳ - درلن درلن درلن ،

قافله کوچکی در بیست و پنج سال قبل از اصفهان ، در صحرای پر خطر و مخوف بطهران میامد ، کجاوه را بروی استران بسته بودند و در هر لنگه که بمنزله اطلاق و غرقه خاصی بود ، متکا و تشک قرار داده روی این منزلگاه مشبك را پارچه لطیفی کشیده بودند

کاروان آهسته روز ها و شبها در بیابان گرم طی طریق مینمود ، در گوش طفل گاهی داد و فریاد مکاریان و بیم آنها از دزدان منعکس میشد ، کودک اندکی میتواندست معانی این حالات را بفهمد ، ولی او در برده حساس دماغ از جویباران و صفحات سبز و خرم عکس برمیداشت شبها لثالی منظوم ستارگان و خط سیمین کهکشان را تماشا مینمود ، طلوع و غروب طناز و غماز خورشید را میدید ، از این جرم مذاپ فلکی رنگها و الوان بدیعی را تماشا مینمود ، سروش طبیعت از همان اوان عشق جاویدی از این مناظر با قلب او آمیخته نمود !

دورنمای طهران در اذهان در همان ایام نیز دلفریب بود ، در سی سال قبل پایتخت شهرتی از زیبایی . و علم و دانائی در سایر اقطار مملکت داشت ولی دود و نمود او موافق نبود و غیر از نیش این زنبور طلائی بعشاق خود چیزی نداد ، امروز حقیقت و معنی را میخواهد باهم جمع کند و در خور و لایق حکومت شاهنشاهی و عصر نوین شود ولی آن ایام مجسمه بیرونی بود و دل باختگان خود را بابدبختی قرین میساخت .

سرپرست این کاروان را معارف طهران برای تعلیم یکی از شاهزادگان و مدرسه دارالفنون طلب نموده بود اما او در پایان قبول و انجام این خدمت ب فقر و نیستی محکوم شد و عالم ارجمند ناچار گردید درسین آخر عمر بیاس تحصیل معرفت و بگناه دانائی کتابهای پر قیمت را که مانند اطفال خویش دوست داشت برایگان بفروشد و قوت لایموت خانواده و فرزندان خود سازد ! . . .

۴ - هوا بشدت گرم و فصل تموز است ، خبرهای موحشی

از اطراف میرسد ، مردم با عجله شهر را ترك نموده فراری وبه آغوش کوهساران پناهنده میشوند . مساجد طهران رونقی از سر گرفته ، گرد و غبار از دیوار های آن پاك شده فرشهای قیمتی ، قالی های گران بها در شبستان میگسترانند ، هر طرف خطباء وعاظ مردم را بتوبه و انابه و استغفار وادار میسازند . صدای ضجه و شیون در کوچه ها ومحافل بلند است !

چه خبر است ؟

در مدرسه کمالیه بما اعلامیه دادند که دبستان برای یکماه تعطیل است ، در آن ایام در طلیعه فجر حضور در مدرسه وقرائت دروس و ادعیه لازم بود وهر ساعت درس لااقل یکصد ویست دقیقه بطول میانجامید و هنگامیکه خورشید از زاویه افق پنهان میشد زنك تعطیل بصدا میامد، ترك تحصیل برای مدت یکماه حیرت افزا وسپهناك بود

رئیس مدرسه در حضور محصلین اعلام نمود که مرض مسری وعفونی وهولناك (وبا) بطرف طهران میاید وسایل دفاع موجود نیست و برای عدم سرایت مرض بهتر آنست از خوردن میوه وآب خوشیده وسبزی خام خودداری نمود .»

تهران در آن هنگام خالی از سکنه شد ، اهالی شهر مانند برك خزان بر زمین ریخته واز هر خانه همه روز صدای گریه و فغان بلند بود .

روزی صبحگاهان برادر رشیدم از گردش باز آمد ، با قنات رسای در روی زمین نقش بست رنگش سیاه واز فرط عطش در التهاب بود اوهم ازاین مرض زهر آگین نصیب وقسمت گرفت ساعاتی دست و پا زد ، اومرد این اولین صاعقه بود که بکاخ زندگانی ما شررا فکند او رفت ، فضایل ارثی ومکتسبی را باخود برد ، دیگر در چهره برچین پدر آثار نشاط وطراوتی پیدانشد یکسال گذشت .

شراره نوی به خرمن وجود ما افتاد ،

صبح بود ، او آمد بیش از همه روز احساسات قلبی وعشق مادری را نشان داد ، از بوسه های گرم خود چهره سرد مرا فشرد از این گرمی آتشی در قلم احساس نمودم ، الهاماتی هولناك در ضمیر یافتم ، اوه چه بدبختی

هنوز جوجگان بال و پر نگشوده ، غنچه‌های نوشگفته این نهال برومند بشمر نرسیده باد خزان میوزد و تاریکی بستان خانواده را اندوهناک و ماتمکده میسازد .

طیب نادان در تشخیص مرض اشتباه نمود ، زندگانی و خرمی يك خانواده را از جهل و غفلت خویش تا ابد ویران ساخت
مرض حصه را با گل قند و کته و کته معالجه مینمود ! شاید شهید و قربانی این نادانی صدها نفر معصوم و بیگناه بودند که از فقدان هر يك از آنان هزاران نفر بیچاره و تیره روز شده‌اند !

قطرات سوزان سرشک برچهره من روان شد از خواب و افکار پریشان بهوش آمدم دیدم مادرم سر مرا در بغل گرفته خواهران و برادرم را گرد خویش آورده بادیده محزون و اشکبار مرا نگاه میکند « محمد ! من امروز از دنیای فانی بعالم باقی میروم ، تو و خواهران و برادرت را بخدا میسپارم ، از این فراق و جدائی دوری از جگر گوشه‌هایم می‌سوزم ، یکدیگر را همیشه دوست بدارید خداوند را ستایش نموده پدر پیر و شکسته دل را حامی و نگاهبان باشید بوسه‌از صورت من گرفت ، گفت افسوس که عمر من کوتاه و جهان ناپایدار مرا از شما دور نمود .

چه آرزو ها که در دل داشتم و چه بذر امید که در سینه خود میکاشتم خواهرم را بکناری برد و صیای لازمه را نوا نمود ، او را سر پرست خانه و آشیانه زندگانی داخلی قرار داد : گفت می‌خواهم تاچندی بعد از مرگ خودم نگران نباشم ، البسه ما را جدا نمود ، یکایک را در آغوش محبت فشرد .

بسراغ سایبان زندگانی رفت .

پدرم در بستر رنج و نقاهت درشعله تب جانسوز میسوخت ، با او هم ودع کرد .

این روحيات عمیق و حساس که در پایان عمر برای تمام افراد ظاهر و طالع میشود برای مادر در سراسر زندگانی برق میزند و در فشار مرگ بود ، چنگال آهنین اجل بسختی حلقو مش را میفشرد ، سرسام مغزش را پریشان میکرد .

اما در تمام این حالات و کیفیات که خود را فراموش کرده بود

فرزندانش دوست داشت و تنها خدا و اولادش و شوهرش را در نظر می آورد !

ای مادر عزیز ، در سی و پنجمین مرحله زندگانی هنوز روزها و شب ها سینمای آن احوال جانگزای از نظرم میگذرد ، من همان کودک معصوم و بدبخت هستم . غنچه را که برودت سخت زمستان خشک نمود جوانه را که صرصر خزان پراکنده ساخت مگر میتواند از هم باز شود و رشد و نشاط جوانی پیدا کند . پرندم بودم شعله حوادث بال و پر مرا سوخت و حرمان از محبت ها و نوازشهای شیرین تو مرا تا ابد بادرد و غم قرین نمود ،

من هنوز در قلب خود عقده آن ناکامی ها را می بینم ، طوفان های زندگانی نیز این جراحات و عقیم ها را محکم تر و زیادتر نمود شب ها و روزها که همسر زندگانی من بیستاری اطفالم مشغول است من عشق و علاقه تو را از این منظره میخوانم ،

ای مادر اکنون که با کشاکش دهر پرورش یافته و با تحولات تلخ و شدائد بی شمار زندگانی بزرگ شده و پدر شده ام احساسات درونی تو ویدرم را از اعماق قلب ادراک میکنم .

میخواستم امروز در عرصه وجود تو را به بینم ، و بیاس زحمات و مشقات ، تلخها و شدائد ، و شب های تاریک و رنج و محن و سرشک های سوزان و عواطف بی پایان تو هستی خویش را در پایت قربانی نمایم ! تو را کجا پیدا کنم ؟

در زیر توده های خاک ؟ نمی دانم مقبره تو و معبد من در روی زمین کجاست ؟

تو شریف تر از آنی که در شکاف خاک بمانی . تو در ملکوت آسمانها بال و پر میزنی بصدای فرشتگان و تسبیح و تهلیل آنان گوش میدهی و در غرفات جنان پرواز مینمائی میدانم که روح علوی و بهشتی تو از عشق فرزند موج میزند .

من کوچکتر از آنم که برای مدارج عالیه طلب نمایم ولی باز از خاکدان عالم سفلی میخوانم رب اغفر لی و لوالدی و ارحهما کما ربانی ضعیرا و اجزهما بالاحسان احسانا و بالسیئات غفرانا

۵ - زندگانی من با انقلاب پراضطراب خانواده گوی و تحولات اجتماعی مملکتی بالا آمده - از هر طرف در بیرون و درون ، تغییرات

و تطورات بیشمارى مشاهده نموده ام ، اقران و معاصرین من پرورش یافته این تغییر و تطور هستند ولى شاید اغلب از تلخیها و مشکلات فردى آزاد بوده اند .

در این طوفانها پدرم تا حدود امکان در تربیت اولاد خود دریغ نداشت روزگارانی مرا برای تحصیل ثان دربی حرفه و صنعت فرستاد ، صنایع آن روزگاران ناچیز و بی قیمت بود - يك فصل از کتاب زندگی مرا این سالهای تلخ تاریخ نمود ،

در روزهای که هنوز كودك دبستانی بودم و در مدرسه دارالفنون بدروس معلمین گوش میدادم پدرم بدروى حیات گشت .

چند طفل كوچك در دریای بی پایان و ظلمانی زندگانی ، در سخت ترین سالهای مخوف اجتماعى و بلایای آسمانى ، انقلاب ، قحطی بی یاسمان شدند .

۶ - اجتماع دخمه از حرص و آز و خودپرستی است ، این مربى بزرگ ، عاطفه و شفقت ندارد ، برای يك دریای مواج غرق يك كشتى بی بادبان و بی شراع چه اهمیتی دارد : دریا موج میزند و در سینه پهناور خود هر موجودى قادر به حفظ خود نباشد و بطرف او بیاید مى بعد .

رحم و محبت ، دین و تمدن ، و هنرهای اخلاقی که تنها برای زینت کتابخانه ها و محافل نطق و خطابه قابل تقریر است برای افراد زیادی از انسانها وقتى مقدس بشمار میرود و زبان و قلبشان با این الفاظ و احساسات موافق میشود که نفع مادی و لذایذ نفسانى در آن مستتر باشد جامعه بیچارگان را بدون رقت و احساس انگدمال میکند ، گوش شنوا برای شنیدن حال درماندگان ندارد .

افراد در تنهایی از این سردى و برودت اخلاقى شکایت میکنند ولى وقتى بدریای بزرگ اجتماع متصل میگردد آنها هم فاقد حس و مشاعر و ادراک میشوند .

خوبیها و عواطف مکتوم و ناپدید است ولى زشت کاریها و جنایات روشن و ظاهر میباشد .

آنهاى که از مدرسه و خانواده بصحنه اجتماع وارد میشوند ، برخلاف معتقدات و اصول مسلمة که در تعلیم و تربیت مدرسى اتخاذ شده است انگار و امیال نامطلوب و زننده مشاهده میکنند ، در بدوام ملاحظه

این نوع مناظر آنها بحیرت و تعجب میاورد ولی آنچه رادپروز محاسن یا قبایح میدانستند ، امروز فقط آنها دیده بتدریج ایمان و اخلاق آنان عوض میشود .

می بینید که عادات و افکاری را که مدرسه و تعالیم خانوادگی مستحسن میدانسته جامعه در عمل زشت میدانند و هر چه را پدر و مادر و معلم اعمال نکوهیده نام میگذارند اجتماع آنها پسندیده و حمیده تلقی میکند . بالاخره حس احتیاج و لزوم زندگانی در محیط اجتماع سنخ عقاید اشخاص را عوض مینماید ،

آنهائیکه از آغوش خانواده بمدرسه رهبری شده و غفلة احتیاج درب اجتماعات را بر رویشان باز میکند یا بطرف هلاکت ونیسی وتدنی اخلاقی سقوط مینمایند و یا با روشنائی عقل مفاکهای ژرف و حفره هائی که در معبر زندگانی آنها دهان باز نموده می بینند و بمناظر دلفریب و غمزهای اهریمنی توجه نمیکند .

جامعه کسی را که امیال نفسانی او را تأمین نکند ساده و احمق دانسته از حوزه خارجش میسازد ، اجتماع هواخواه دروس مدرسه نیست او در نزد خود فاسفه ها و افکار دیگری دارد که درست نقطه مقابل تعالیم عرفانی است .

آنهائیکه بدون اسلحه عقلی و مجاهدت زیاد بخواهند در ظل حمایت اجتماع زندگانی کنند ناچار باید از مزایای اخلاقی چشم پیوشند جامعه لقمه نانی میدهد و در مقابل این تفقد جسم و جان را اسیر میسازد جامعه ، تملق ، مدهانه ، عجز و لابه ، دروغ و مجامله ، نابینائی و سرزنش وجدان را بانسان میدهد ، قوت و اعتماد بنفس ، صراحت لهجه ، اراده توانائی و صداقت را میستاند و از این تحول يك موجود تیره روزی بوجود میاورد که چندی باظواهر و مواعید پر نقش و نگار زیست نموده وبعد در ظلمت ابدی نابود میگردد !

افشاندن بذر آرزوی دردل ، پرورش آمال فراوان در خاطر مایه بدبختی و عجز و ناتوانی است .

اجتماع ضدین محال است کسیکه زندگانی مادی میخواهد باید از معنویات چشم پیوشد ، در مقابل خطایا و پیش آمده ها تسلیم بشود برخلاف عقل و وجدان قضایای مربوط بمنافع مادی را تصدیق کند زیرا در حیات صوری راهی غیر از انفعال تعالیم اخلاقی وجود ندارد .

برای آن که بخواهد معنی و ماده را باهم جمع نماید ، علو نفس و زیبایی و مناعت اخلاق را حفظ کند راهی جز ثبات دوام عمل ، بی نیازی و چشم پوشی از کیفیات که در عرف لذت و سعادت خوانده می شود وجود ندارد !

۷ - وقتی وارد صحنه اجتماع شدم ، دریای ظلمانی و سهمناکی را دیدم در برابر من موج میزند ، اشکال و هیولای عجیب و غریبی بطرف من میاید همه در قلب خود الهاماتی را میابند و بوسیله آن میتوانند حقایق مرموز را بخوانند .

در اقیانوس اجتماع نمیتوان دل بدربار زد و بی پروا بدون اندیشه و بیم پیش رفت ، هزاران عوایق و موانع در راه موجود است ، طوفانها و امواج مهیب در سطح و عمق آن زیاد است .

در آغوش دریای خروشان برای من تخته پاره هم نبود که بتوانم از هلاکت در شکاف آبهای تیره نجات پیدا کنم ، دو طفل کوچک برادر و خواهر - را باید حمایت نمایم ضربت برق ، غرش رعد ، جوش و خروش بامن بازی میکرد .

کشتی نشستگان با کشتی شکستگان کاری نداشتند آنها با خونسردی مناظر هول انگیز بدبختان را میدیدند .
در این کشاکش عقاید قلبی من مرحله یقین را میپیمود ، نور خدائی فرا راه ما بود .

سالیان تلخ و ناگوار ، شدائد و ناکامیها قلب رنجور مرا داغهای آتشین زده ، ولی در تمام مشکلات ، خدا یار و پشتیبان بوده است
خواهر کوچکم را سپهر نامهربان بناکامی کشت .
این حوادث و ضربت های مکرر دیگر رمقی برایم باقی نگذارد
میگویند ، آهنگهای تو غمزدای و حزن آور است ، یاس و نومیدی بر قلب و روحیات تو استیلا دارد ! آری

افکار و مشاعر من مولود روح ماتم زده و پژمرده است !
من ملایم و آرام ، منزوی و مدهوشم ، این رشحات زاده غوغای و افغان درونی من است ، او را مرا مشغول میدارد ، همیشه بافکار زیبا و تصورات شاعرانه روح و مسرت میدهد در تنهایی بامن حرف میزند ، نمیدانم کیست ولی در هر حال نعمات دلدیر و تسلی بخش او ناجی من از مهالته بوده و با او در راز و نیاز هستم

مکتب ادب

ب است نور ظلمت بهم آمیخته حله دیبای بنفش در
سرا پرده آسمان کشیده شده اهتزاز ستارگان، دلربائی
اختران در غره های لازوردی صحنه بدیع و پرفروغی
بوجود آورده است .



همه در خوابگاه خود آرمیده سکوت مطلق همه
جا را فرو گرفته تنها وزش نسیم شکوفه های نورسرا در گاهواره
اشجار تکان میدهد . دور از آبادی در يك باغ مصفا و نزهت افرائی
جمعی از روحانیان مجلس انس گرد هم نشسته و در بر روی اغیار
بسته باب حدیث و مکاشفه را باز کرده فصول و ابواب حیات و اسرار
طبیعت را آغاز نموده داستان های شگفت خلقت را بخاطر آورده باهم
سخن میگویند

می لعلگون صافی در جام بلورین در دست ساعد سیمین ساقی
گلفام در گردش است . آنها با مطلوب و معشوقه خود در راز و نیاز
هستند پروانه محنون آسا در گرد شعله آتشین میرقصند این چه میخواهد
آنها چه میگویند .

از سخنان مرموز . الفاظ مبهم . اشارات چهنوع قیاس و استفهامی
میتوان نمود ؟

آری عشق يك كلمه پر معنی است که اسرار وجود در آن
پیچیده و فهم حقایق آن در زبده گانی عادی و آرام بسی مشکل و
مجهول است . عبارات و اشارات عشاق . حالات و کیفیات روحیه آنان
بالفاظ و کنایات السنهام قابل تفسیر نیست

خیلی از اصوات و آهنگ ها از حیثه تحریر و تقریر خارج
است می ناب و ساقی ، جام و صراحی ، چنک و زود ، خسروانی
سرود - يك سلسله اشارات و موجهای سطحی این دریای بیگراناست .

شاعر زننه و جاوید است . او مست باده حقیقت و واه و شیدای
جملیل دلربای طبیعت است . اسرار و حکایاتی که با این الفاظ از دریاچه
احساساتش میدرخشد نماینده روح نافذ و حاکی از رموز ماوراءالطبیعه
است . او قرار و آرام ندارد . روح سرکش و خیره که میخواهد

بعمق اسرار نفوذ نماید و در افلاک و آسمانها و صوامع ملکوت پرواز نماید
و اعصارهٔ ناک بسته و مقید و محبوس نمیگردد

شب بیایان میرسد این سلطات سعادت مند چه زود میگذرند سپیده دم
چون کبوتر سیمین پر سر از آشیانهٔ افق بیرون آورده . نفخهٔ عطریز
سحری وزان و نکته بهشتی بمشام میرسد . سالها مطالعه و ممارست
شب های بیداری و راز و نیاز و سیر در عوالم ملکوتی عروج به
آسمان ها شاعر پاک سرشت را بدورنمای منزلگاه معشوقه میرساند .
برق تجلی میدرخشد . مناظر جاوید در نظرش نمایان میگردد . این
تشنه چشمه حقیقترا بجام ویمانه مدهوش مینماید!



فروغ عشق



مهر انگیز ، دوشیزه زیبائی

بود در ریعان جوانی و فصل

کامرانی در قلب پاک و صیقلی تصورات

قشنگی منعکس مینمود ، او از موهبت جمال

آسمانی خویش آگاه بود ، فتنه های

چشمان سحر آمیز خود را میدانست ، چنگهایی که

طره شب رنگش بدلبها میزد احساس میکرد ، هر لحظه

آئینه را در مقابل صورت میگرفت ، غرور و مناعت را

در روح پرورش میداد و در افکار نشاط آور دورنمای

یک قصر عالی و آسمان سائی که چراغهای رنگارنگ برق مانند ستارگان

بر نور برکنگره آن روشن بود میدید ،

در عالم تصور شبحی را بنظر میآورد که با حلل و زیورقشنگ

و زیبا ، در لباس حریر الوان طاوس وار پر باز میکند ، چترظریفی

در دست دارد ، جواهرات رنگارنگ بر سینه بلورین او میدرخشد ،

خرامان خرامان از پله کان با ناز و کرشمه پائین میآید

از هر طرف چاکران درگاه با البسه طلاپاف در حاشیه خیابان

مانند درختان سرو صف کشیده ، ماهرویان اندرون سرود (شادباش)

را برای او خوانده ، درب مشکین سیاره مجلل (۱) برویش باز شده بر

بالش استبرق و سندس نشسته و از ماوراء غرقه متحرک محتشم جاده

هائیرا که در اطراف آن باغ های فرح افزا با درختان انبوه و خرم

است میبیماید و انگشتر الماس نشان فیروزه را در انگشت میچرخاند .

از فرط خوشحالی و نشاط سیمای دلربایش گلفام میشد ، حسن

و وجاهت او را دوچندان مینمود ، باخود میگفت ، آری ملکه جمال ، معبود

عشاق مطاف اغنیاء و ثروتمندان و جوانان زیبا من هستم

برای تجسم رب النوع جمال والیه عشق در میان دلبران و پریرویان

جهان مظهری کاملتر از من نیست بخود میباید. در اطاق جست و خیز مینمود، آئینه را در برابر می گذاشت و با تمثال خویش حرف میزد

چقدر خوشبخت و سعادتمند هستند، خانواده که چنین زیبا صمیمی در بستان آنان قدم بردارد و چه اندازه کامراند پدر و مادری که اختر سعیدی ملقند من در آسمان زندگانی آنان طالع شده و نور افشانی نماید آری فرشته اقبال، سروش نشاط با من هم آغوش است شب بخواب میرفت، خود را در باغ ها و بساتین خرم میدید که در دریاچه در زورقی نشسته با مصاحبت پیروشان در روی امواج صافی و آئینه فام گردش میکند.

آسمان بدایع و ستارگان طلائی خود را نشان او میسازد هزار دستان در شاخسار اشجار برای او نغمه سرائی میکند

جشن های با شکوه بر پا است، بساط شادی گسترده خینا گران سرودهای پر از نشاطی با تصانیف دل پرور میسرانید.

گلدانهای نقره با گلای رنگارنگ در روی میزهای مزین میدرخشد انواع شیرینی ها و میوه ها اطراف آن چیده اند، جوانی ماه رخسار وزیر بغل او را گرفته، رمز عشق را گشوده، اسرار دل را باو میگوید و ثروت و تمول سرشار را با محبت قلبی باو تقدیم میکند!

از این رؤیای شیرین و فریبنده نمیخواست بیدار شود، خدیجه مادرش فریاد میزد، مهرانگیز، مهر انگیز! برخیز آفتاب طالب حوض آمده زنگ مدرسه را زده اند!

هان! خمیازه میکشید، غلط میزد و باز بخواب میرفت.

دختر گفتم برخیز! از درس عقب میمانی، توهیسه در کلاس شاگرد اول بودی نمیدانم چه شده و چه مرضی بردماغت عارض گردیده از چندی باین طرف زرد و لاغر میشوی و حواس درستی نداری

مهرانگیز از این غرولند بیدار شد چشم گشود، بجای آن اطاقی با احتشام و فرشهای گرانبها، اثاثیه های ذقیمت، لباسهای رنگارنگ خانه محقر و فقیر، اطاق کوچک که با گلیم مندرسی مفروش شده دید تمام آن تصورات زیبا از خاطرش دور شد، رنج و الم قلبش را فرو گرفت برخاست با ترش روئی و چهره عبوس فنجان چای با لقمه نانی نوشید.

کتابها را زیر بغل و چادر بسر نمود با عجله بطرف مدرسه رفت. اینهم زندگانی شد!

همیشه مدرسه ، خواندن الفاظ بی معنی ، یاد گرفتن قواعد موهوم !
من چرا با این سختی و رنج بسر میبرم ، خانه پدر برایم آشیان سعادت
نمیشود باید فکری کنم !

در خیالات رنگارنگ فرو میرفت ، مغزش از سودای مختلف گرم
میشد ، مانند اشخاص مصروع و تب آلود باخود حرف میزد چند دفعه
پایش لغزش نمود و بر زمین افتاد ، چادرش پاره شد ، دستش خراشیده گردید
وقتی بمدرسه میامد ، مبهوت بود ، نمی فهمید بکجا آمده ،
اراده و مشاعرش مختل شده بود . گاهی کلاس چهارم میرفت و خیال
مینمود در طبقه ششم مدرسه دوره تحصیلی خود آمده است
بتدریج مالیخولیا و جنونش میان محصولات منتشر شد . با و نام مهری
خله - داده بودند .

معلم درس هیئت را از او سؤال میکرد او از دریاچه مصفا و زورق
حرف میزد و جوابهای پرت و پلا آسمان و ریسمان میداد !
یکی از شاگردان هم طبقه او کاغذی که منقش بپوته های الوان
بود واز میان کتاب مهرانگیز در روی میز افتاده پیدا کرد ، گفت
هرجنون و سودائی هست نتیجه این مراسله است باید خانم معلمه را از این
راز باخبر نمود !

۲ - ساعت (باغ معیر) دوازده ضربت را نواخت ، نصف
شب بود هنوز مهر انگیز در اطاق خود بیدار و بمطالعه کتاب مشغول بود !
پدرش مستخدم یکی از دوائر دولتی بود که با حقوق قلیلی خدمت
مینمود تا چند ساعت شب نیز برای دریافت فوق العاده و کمک خرجی
کار میکرد باین زحمت ممتد معاش خانواده را تهیه مینمود و معتقد بود
که دختر هم مانند پسر باید تربیت شود ، تعلیم و معرفت را فرا بگیرد
تا در خور ولایق زندگانی عصر نوین گردد .

خدیجه متعلقه او که از صمیم قلب شوهرش را دوست میداشت
و در آسایش زندگانی داخلی بی اندازه دقیق و علاقمند بود ، قیمت
زحمات مرد خود را میدانست نمیخواست اندک غبار غمی روی قلب او را
بگیرد ، میگفت مرد های خانه دار و اهل باید در کلبه خویش خوشدل
بوده و مصائب ایام و تلخیهای زندگانی را در ساعاتی که نزد زن و فرزند
خود هستند فراموش نمایند

برای مرد اگر خانه هم نامکده باشد بزودی شکسته و پیر میشود

آنکه در آشیان خود راحتی خیال و فراغت بال ندارد نمیتواند در میدان زندگانی کار کند و بزودی مغلوب و فقیر و نیستی محکوم میگردد اوقاتی که پریش عیال برادرش بدیدن او میامد و از شوهرش شکایت داشت ، از رفتن بمیکده ها و بسر بردن باولگردها صحبت مینمود و میگفت - ساسان او را دوست ندارد و هر وقت در خانه هست مانند مرغی که در قفس است بی تاب و عایدات خود را صرف هوا و هوس مینماید خدیجه میگفت مسئولیت قسمت مهم ناسازگاری مرد ها بعهده زنان است . زن اگر عاقله و هوشیار و در فکر زندگانی و آسایش خانواده باشد - مرد فرفته کیفیات و لذات پست با بیگانگان نمیکردد ، زن های ما بواسطه نقص تربیت خانه داری نمی دانند و در صد نظافت منزل نیستند ، خیاطی ، طباطبی ، فن تعلیم اولاد و حوائج زندگانرا نمیدانند در صد خود آرائی و اسراف و تبذیر بوده میان خود و شوهر يك جدائی معنوی ایجاد میکنند ، محبت و علائق قلبی را بواسطه زوش ناهطلوب ضعیف می سازند و بهمین جهت مرد را از خودبری و به آغوش دیگران میسپارند

زن اگر دانا و عقیفه باشد ، سعادت زندگانرا دارا میگردد ، اغلب زنان خیال میکنند ، خوشگلی و آرایش ، لباسهای قشنگ قلب مرد را میرباید ، در صورتیکه تمام مردان قبل از هر چیز از زن خود عفت و اخلاق و حسن انتظام خانه را میخواهند

مرد اگر در خانه خویش آسایش داشته باشد ، لذت و سعادت را در هم صحبتی با زن خود میداند ، زن اگر نیکو سیرت باشد تمام رشته ها و تارها و علائق مرد را بوجود خود متصل میسازد

در صف مردان افرادی هستند که پشت یا باخلاق و فضایل انسانیت زده اند ولی عده آن ها انگشت شمار و از صف مردانگی دور میباشند .

مرد هایی که با آسایش خانوادگی غوطه ور در کثافات فحشاء میگردند مانند کناس هستند که از رایحه عطراکین باغ زده شده واز عفونت مبرز شامه آنها محظوظ میشود ولی این سنخ افراد هوس باز در میان مردم گم هستند و اگر زنها راه و رسم زندگانی خانوادگی ، محبت و عشق را بدانند ، و قلب خویش باک نگاهداشته ضعیف النفس نشوند و عقل و عفت را نیازند مردان را شیفته و فدائی خود مینمایند

این نصایحی را که خدیجه برای پریوش میگفت بیشتر اوقات مهر انگیز حضور داشت و میشنید. او از اسرار دل دختر آگاه بود و میل نداشت خاطر شوهرش را محزون نماید، بخود دوفکر چاره بود هرگز نگفت، گرفتاری های اداری و تلخی های زندگانی بمن مجال نمیدهد که گاهی دروس مهر انگیز را سؤال نموده پیشرفت تحصیل او را ملاحظه نمایم.

ولی خیال میکنم پروگرام درس آنها زیاد است، این دختر بی اندازه بمغز خود فشار میآورد، خیلی زرد و ضعیف شده است. در را گفت، و وارد اطلاق شد،

مهر انگیز محو یک عالم خیالی بود، بعضی مجذوب تصورات و اوهام گردیده بود که حضور پدر را احساس نمیکرد. چشمان متورم. رنک زعفرانی اوشادات میدادند که افکارش پریشان و آسیمی بحسب و جان آور شده است.

دختر عزیزم! این چه کتاب است میخوانی؟

مهر انگیز از این صدا بپوش آمد و بدون تأمل کتاب را برداشت و بطرفی نهاد.

گفتم این کتاب چیست و چرا این قسم پریشان و مدهوش هستی؟
«در پایان عشق آسمانی و ناکامی فرنگیس برای رهایی از سرزنش وجدانی و انتقام از بی وفائی اردشیر با... انتحار نمود!...»

این ترهات چیست میخوانی، این مطالب یوچ و خانمانسوز ضمیمه کدام درس و جزء کدام ماده پروگرام مدرسه است؟
حالا فهمیدم و سر پریشانی و جنون تو را دانستم!
بدبخت!

انسان با دنیای افسانه و خیال سرگرم میشود؟ برای اشباح و موجوداتی که قلم خیاللاف یک نویسنده پریشان حراسی خلق کرده است سرشک میبارد؟ صحت و سلامتی را قربانی حکایات مجعول میسازد!
سر بدبختی و بیچارگی دختران و تربیت شدگان دوره معاصر قرائت همین قصه های ضد اخلاق است!

خانم من! اینک فهمیدی که مهر انگیز با کدام دورین قصر آسمان نای و اتومبیل منحل را در خواب تماشا میکرده، او بدنیال فرنگیس خیالی و عشق ورزی با اردشیر میرفته، با افسانه و خیال وجود خارجی میداده است،

چه خانواده‌های جلیل‌القدر ، چه عائله‌های معصوم ، چه دختران بی‌گناه و جوانان نوری که از خواندن این حکایات تغییر حال یافته و موقع زندگانی را فراموش نموده عقل خود را باخت‌اند ! این بیچارگان که با خواندن روایات شهوت‌انگیز تربیت میشوند و احساسات انسانی را بیدار و بر قوه عاقله مسلط می‌سازند سعادت خویشرا تیره مینمایند

رومان خیال و تصور را در مغز انسان قوت میدهند و هوش و ادراک و حقیقت‌شناسی را کور مینمایند ، ضعف نفس را بر مزاج مستولی مینماید و بزودی اسیر دام هوا و هوس نموده همان دنیای افسانه را در عالم خیال برای شخص بوجود می‌آورد .

هیچیک از این زنان تیره بخت و جوانان خانه بدوش که از صحت جسم و روح محروم شده اند و در منجلات فحشاء روز کاری بتلخی و محسرت میگذرانند بهدایت عقل و شعور ذاتی بورطه هلاک نیامده اند ، خواندن قصه های شهوت انگیز ، دیدن پرده های دلفریب معاشرت با افراد زشت طبیعت ، ساده لوحی و خوش باوری که از خصایص ذات پرورش یافتگان دنیای افسانه است ، انسان را از نعمت عقل و شعور بی بهره مینماید .

مقدرات و سر نوشت هر يك از این افراد برگشته بخت یا از ضعف تربیت شروع شده و یا اینکه عوامل فوق در کمراهی آنان دخالت داشته است دختر ساده لوح و خوش باور مثل تو که از اخلاق ماوراء مدرسه و زندگانی خارج بی خبر است وقتی این قصه های دلفریب را بخواند می‌خواهد اوهم پهلوان افسانه شده و همان بازیهای خیالی را مانند ستارگان سینما ! در زندگانی خویش بازی کند .

میل دارد عاشقی پیدا کند و مانند پروانه در گرد شعله شمع رخسار او بسوزد ، کاغذهای پراز سوز گداز و اشعاری که مولود محبت و آتش قلب عشاق است باو برسد ! ولی غافل از آنکه زندگانی مادی و اخلاق عادی با معنویات و حقایقی که مغز خیال پرور شعرا و نویسندگان آنرا مجسم نموده است هزارها فرسنگ فاصله دارد و وقتی آن تخمیلات را که زاده صفای قلب شاعر بوده بادیای زندگانی تطبیق کنیم حقیقت عملی و نوامیسی را که مردم بان ایمان داشته باشند نمیبینیم !

دختر نادان چه میداند که در اجتماع و معنویت اخلاقی آنها چه احساسات و امیالی نهفته است ؟

او از بدبختی‌ها و مصائب صدها و هزارها گم‌شده که در مدفون فساد اخلاق بخاک رفته و از خانواده و شرف ولذت حیات دور شده‌اند. چه خبر دارد! يك اصل محسوس این است که گفتار و رفتار غالب افراد موافق نیست در دوره رشد و بلوغ اگر تربیت صحیح و قوت عقلی برای جوانان حاصل نشود، ظاهر پسندی و میل حیوانی تمام حواس آنان را فرو می‌گیرد با احساسات غلط و باضعف نفس و فقدان قوه عاقله مقدرات تلخ و سرنوشت‌های مشؤمی برای انسان پیش می‌آید. جوانی ساده و وقتی با اجتماع قدم می‌گذارد دوستی‌ها و لطائف را حقیقت می‌پندارد. همراه را غمخوار و یار خود میدانند و نمیتوانند میان دوست و دشمن را فرق بگذارند!

میگویند ازدواج باید بپیوند محبت و عشق محکم گردد، منم در این حقیقت تردیدی ندارم، دختر و پسر بایستی یکدیگر را دیده و از اخلاق و صفات هم مطلع باشند انتخاب آن‌ها بر خلاف میل و ذوق نبوده و دختر را مانند متاع تجارتی در لفافه سیاهی مکتوم ننموده بخانه شوهر بفرستند.

ازدواج و زناشویی که روی عشق و محبت نباشد تاریک است اینها همه را من میدانم.

اینك تو ای دختر جوان میتوانی بگوئی که هیچ پدر و مادری دشمن اولاد خود هستند؟ مادری که شب‌های طولانی برای پرستاری طفل خود بیدار بوده. خواب و خوراك، آسایش و تنعم را بخود حرام کرده آیا ممکن است فرزند دل‌بند خویش را نخواهد؟!

پدری که از صبح تا شام با هزاران خون‌دل لقمه‌نانی فراهم آورده و دختری مثل تو را پرورش داده و آن را ثمره نهال عمر خود میدانند آیا تصور میرود بسعادت او بی‌علاقه باشد

اگر افکار مایخولیائی بر روح شما غلبه نکند و بیگانگان را دلسوزتر از پدر و مادر خود ندانید عاقبت بخیر خواهید بود آن‌ها بیش از شما بحیات سعادت‌مند شما علاقه دارند.

سیمی که بر درخت نمایان و سیمای گلگون خود را بعابرین نشان میدهد، گلی که بر بوته زمرد فام مانند یاقوت و لعل میدرخشد در معرض خطر است، یکی میخواهد آن را چیده و میوه شیرین یکام دل بلعیده دیگری آن را زینت لباس و گلدان خود قرار دهد.

این یغماگران که باغیچ و دلال خودنمایی میکنند، عشق میورزند دزد ناموس و راهزن اخلاق و شرف هستند.

اینها لطف معانی و جمال و کمال دوشیزگان نادان را مکیده و سپس مانند تفاله میوه دور میریزند !
جمال و بلوغ فضل و کمال است ، این سرمایه باید برای زن جاودانی باشد .

زیبائی و عفت ، عاطفه و محبت و دایع خداوندی است این امانت را نباید بدست اهریمن داد .

دختری که به میثاق یزدان خیانت کند و عهد خدائی را بشکند تا ابد مخلد در جهیم و از نعيم محروم خواهد ماند آنکه قصد خیانت ندارد و نمیخواهد عصمت دوشیزه را برایگان بر باید چرا در پرده غمازی می کند و در شبان تیره گمند اندازی نموده مانند دزدان از دیوار بالا میرود - کسیکه با وسایل غیر مشروع پیش میاید نیت پاک ندارد ، شبگرد عاشق منش ! میداند که روز باغبان بیدار است این است که در خفا برای چیدن میوه میاید

این عشاق شب‌رو که عشق را از افسانه های اروپائی آموخته اند مدعی هستند که پدران دختران خویش را برخلاف میل آنان به شوهر میدهند ، آنها باالفاظ رنگین ، عشق و سخنان دلفریب دختران تیره روز را گمراه نموده ، بنام تمدن و بیداری و باستناد اینکه اصول کهن موهون و افسانه و در خور عصر جدید نیست فریب میدهند . صدف عصمت آنان را میشکنند و عشق را فراموش نموده در پی صید نادان دیگری میرود

دختر من ،

سعادت دوشیزگانی مانند تو در یک لحظه غفلت معدوم میشود ! .
قبل از آنکه بفکر امیال نفسانی باشی و از خواندن رومان بعالم اندیشه فروروی باید تربیت خانوادگی ، اقتصاد ، طبایخی خیاطی را بدانی مجموعه زندگانی برای مردوزن در احساسات نفسانی محدود نمی شود ، این برقها که در دماغ جوانان در اوان بلوغ میدرخشد بزودی خاموش میگردد

بلوغ و جمال گفتم سرمایه عمر است ، وقتی این موهبت را برایگان دادی دیگر تا آخر عمر نادم و پشیمان خواهی بود !
هرمز این نصایح مؤثر و نافذ را میگفت ، افکار مهرانگیز شروع

بتغییر نمود ، قلبش از طیش‌های تند و سریع آرام گرفت ، رنگ زعفرانی او باز میشد و خیره پدر را نگاه مینمود هرگز باز گفت ، شاید حرف مرا افسانه بدانی و سخنان پدری که آسایش خود را وقف سعادت تو نموده است در قلبت به شك و تردید بسیاری و نگارشات کتاب را خالی از غرض بدانی .

در نظر محصل و بی‌اطلاع از اوضاع و گذارشات کتاب مقدس است ، ولی نور چشم من تمام بدبختی‌های بشر از این جا است . که اهریمنان همیشه شایع و فجایع را بصورت مقدسات درمیاورند و کام دل را غفلت جاهلان میگیرند .

کتاب مقدس است : ولی هر ورق پاره کتاب نیست !
میگویند ، طبع بشر مایل بشنیدن حکایات شیرین و افسانه‌های نمکین است . و از این جهت حکما برای پرورش اخلاق مکتبی مواعظ و اندرز با افسانه و قصص ممزوج نموده اند که خوانندگان بقرائت آنان راغب باشند

برای اصلاح معایب تجسم نواقص و اخلاق را لازم شمرده تا اثر و عکس متحرک را بوجود آورده اند
البته اگر حکایات و موضوعاتی که با محسوسات وفق داشته باشد و با قلم یک نویسنده متفکر و دوربینی که معتقد بسعادت جامعه و افراد باشد نوشته شود و بصورت کتاب یا تاتر و یا سینما در آید ممدوح و پسندیده و مفید است ،

در کتابخانه‌های ما این سنخ کتب خیلی کم و بلکه نایاب است شاید در میلان رومانیای بیگانه تنها - تیره بختان ویکتور هوگو و یکی دو کتاب دیگر از لحاظ قوام اخلاق خوب باشد ولی در مقابل آنها صد ها قصه‌های شهوت‌انگیز که شیخ صغان را هم گمراه میکند ترجمه شده و ماوند تو دختران غافل میخوانند و بدام شیادان اسیر میگردند این مطالبی که کفتم وظیفه معلمین مدرسه است که در کلاس درس بگویند وقتی معلم در چهره و سیمای شاگردی اندک اضطراب روحانی مشاهده نمود باید قادر بفهم علل آن باشد

معلمین در کلاسها اغلب از کندی فهم شاگردان تنگ حوصله و عصبانی میشوند - غیر از ضربت مشت و لگد و چوب و سرزنش تجربه دیگری را مورد توجه قرار نمیدهند

شاگرد وقتی بدون جهت ضعیف و لاغر شد ، حواسش مختل و از درك موضوعات درس عاجز گردید مریض است مرض ممکن است روحانی با جسمانی باشد ، در هر حال معالجه آن لازم است ،
مهر انگیز از خواندن کتابهای افسانه مشاعرش مختل شده و دنیا را بشکل دیگری میبیند - او عینك سبز بچشم گذارده برخلاف حقیقت همه چارارنگین و سبز مشاهده میکند

حواس مشوش ، فکر پریشان - رنگ کهربائی او همه دلیل است که مریض است ، معامله او چنان باید در صدد کشف علت برآید
آن جوانی که چشمان فرو رفته پیدا میکند ، سیمایش زرد و باریك می شود ، در سرحد بلوغ ممکن است عادات زشتی که طبیعت بادمیدهد بکاربرد !

توجه باین دقیق روحی برای معلمین لازم است .
من نمی دانم چرا مدارس ما به سعادت نسل آینده علاقه ندارند معلم پدر روحانی اطفال است آیا هیچ پدری بی علاقه به فرزند خود می شود ؟ .

خدیجه سلطان گفت حالا که حقیقترا بیان فرمودید موقع گفتن اسرار شده است ، این کاغذی است که کوکب خانم معامله مهر انگیز برای من فرستاده است !

خانم محترم

روز گذشته مراسله که ضمیمه است شاه پریان همدرس مهر انگیز پیدا نموده و چون مربوط بمقدرات اولاد شماست تقدیم میشود که تا آب از سر نگذشته ونیرنث اهریمن غالب نشده باتدایر عقلی دفع شر از خانواده خود بنمائید و روزگار آینده نور چشم عزیز خودتان را از لغزش در غرقاب فساد ایمن بدارید .

باتقدیم احترامات فائقه کوکب - «

مراسله ضمیمه

عزیزم - با آنکه هنوز افتخار این سعادت بزرگ را پیدا ننموده که از نزدیک پروانه آساگرد شعله جمال دلفروزش چرخ زده و در آتش عشق جان سپرده و قربانی آن طلعت نورانی بشوم
روزها و شبها با خیال و جمال بی مثال تو در راز و نیاز هستم و بستارگان آسمان نظاره میکنم !

آن مظهر زیبایی ! يك قسم شیرین و نگاه جانسوز تو بجان مرده
من روح میدهد .

تو در میان سمن سینگان ماه جبینی - کجافکر دل درمند گوشه
نشینی دیگر از بیداری شب ها و افکار پیریشان رمقی بجانم نمانده و اگر
تلفظ و شفقتی نشود باین حیات تلخ خاتمه خواهم داد و جان بی قیمت
را نثار مقدمت خواهم نمود

میمرم ولی مسئول این قبیل عشق توهستی و آن وقت در نزد
وجدان و محکمه عدل الهی چه خواهی گفت

عاشق و فدائی تو بیچاره ...»

هرمز ذریعه عاشقانه بی نام را که از بوته های گل منقش و با اکلیل
زرین شده قرائت نمود ، از اعماق قلبش مانند کوه آتش فشان نار و سیمبر
بجوش آمد ریشه اعصابش شروع بارتعاش نمود ولی با ظاهری آرام
و خونسرد گفت مهر انگیز این کاغذ را بلند بخوان !
دختر بیش از آنکه کاغذ را از دست پدر بگیرد بحالت اغماء
فرو رفت و بالرز شدیدی بیهوش شد .

هرمز بادست عطوفت و سخنان ملایم او را بیهوش آورد و گفت دختر عزیزم
گناهی از تو سر نزده و خطائی ننموده که مستوجب عفو نباشی
هر جوانی - دختر یابسر - که بمرحله رشد میرسد در گذرگاهش
این دامها را عناصر شیاد گسترده اند .

تو شاید این الفاظ و عشق ورزیها را حقیقت بدانی و بانها ایمان
داشته باشی ، غرور جوانی و حسن طبیعی تو پرده روی معرفت کشیده
نعمات دلربا قلبت را مرتعش ساخته خوب میدانم که در چه عالمی
سرگردان و حیرانی

عزیزم ، در قدمگاه تحسین فصل جوانی این حالات برای همه
وجود پیدا میکند - اگر مرا دوست خود میدانی حقیقت را آرام و بدون
هیچ ترس و هراس بیان کن .

اینک مرا برادر و مادرت را خواهر و هر دو را دوست شفیق بدان
پدران و مادرانی که نمیخواهند با احساسات اطفال خود نزدیک شوند
بخطا میروند ، اولاد وقتی بمرحله رشد رسید دیگر نباید او را بچشم
دوره طفولیت نگاه نمود .

میل دارم بی پرده مرا محرم اسرار خود قرار دهی و راز دل را بگوئی !

مهرانگیز اندکی خاموش ماند ، خواست افسانه بهم بیافد و پدر را فریب دهد .

پدرش گفت ، باز میدانم حالا درچه خیال مغزت دور میزند ولی بدان که حقیقت همیشه آشکار و روشن است و مکتوم نمی ماند ،

مهر انگیز پدر و مادر خود را دوست داشت ، جهالت و نادانی تا آن اندازه در وجودش مخمر نبود که در کتمان راز سماجت کند و قلب اولیاء خود را برجانند ، به پای پدر افتاده و طلب عفو نمود! پدر عزیزم - در سال ششم مدرسه معلم ما بدرس انشاء اهمیت خاصی میداد ، من درتحریر موضوع عاجز هستم ، یکی از محصلات گفت اگر میخواهی قوه و استعداد نگارش پیدا کنی و موضوعات را خوب بنویسی ، کتاب رومان زیاد بخوان ،

اسم این محصله ، عفت بود و یکماه قبل نمی دانم برای چه مفتشه معارف او را درحضور همه شاگردان از مدرسه خارج کرد ! . .

بعضی اوقات بمن میگفت ، بیا عصر ها که مدرسه تعطیل می شود با هم برویم خیابانها و در تفرجگاه ها گردش کنیم یکی از اقوام من دکان کوچکی دارد که تمام رومانها را جمع آوری کرده و خیلی ارزان کرایه میدهد تو میتوانی هفته دو قران بدهی و هر چند جلد میخواهی امانت ببری و بخوانی !

یک روز عصر با او بگردش رفتم ، جوانی که این کاغذ را نوشته آنروز با او آمد عفت گفت ایشان برادر من هستند ، جوان مزبور جلف و سبک بنظر میامد و از چشمان خیره اش در قلبم نفرتی تولید شد این اولین مراسله است که نوشته و بشما رسیده است بعد ها همه روزه صبح و عصر بدنبال من آمد دو دفعه پلیس شکایت نمودم او را بکمیسار با جلب نمود روز بعد پیدا شد و لبخند میزد - این آخرین مراسله که نوشته است .

« مهری جانم بالاخره بسوز و گداز و تاله های دل من توجهی نمودی و دوبار این فلک زده را بمحتسب سپرده و تسلیم پلیس نمودی ، من غیر از عشق و محبت تو گناهی ندارم ، اگر بیش از این بی لطف باشی ، و باین درمانده توجهی ننمایی و نخواهی متعلق بمن باشی تو را از شرف و ابروی بی بهره میسازم و حکایاتی که عفت گفته است برای یدرت مینویسم . »

پدر عزیزم ، من گناهی ندارم و حکایتی نداشته‌ام و نمیدانم این جوان از جان من چه میخواهد ؟

قلب هرگز از این اعتراف شکست و جد و سرور در دل خود احساس نمود بی اختیار دست و پای دختر را بوسه داد و گفت مهرانگیز عزیزم از صمیم قلب شهادت میدهم که فرشته پاك و گوهر تابناکی راه سلامت این است ، اگر میخواهی از دستبرد دزدان مصون باشی همیشه گذارشات را بامادر و پدر خود بیان کن ، آنها را در حرم سرای قلب خود راه بده -

از این جوانان هرزه - بیچاره ، بی‌نام و نشان زیاد هستند آنها هم پرورش یافته همین قصه های عاشقانه و اوراق پیرشان هستند مطلوب عالی در زندگانی ندارند ، دنیا را تنها دیده امیال نفسانی میبینند زیرا هیچ حقیقتی از دفتر عقل نخوانده و تربیت صحیحی را ندیده ، بدون ایمان و اعتقاد بمبادی عالیه انسانیت پرورش یافته اند

قص و ضعف تمدن مادی این است که چراغ عقل را خاموش میکند و احساسات نفسانی را حاکم بر مشاعر و وجدان میسازد در تمدن مادی علوم و معارف برای اقتصاد تراحم زندگانی زیاد است افراد برای حیات اجتماعی تربیت ، میشوند راه عیش و نوش و لذات را میشناسند ، پرده های هوی و هوس را در چشم آنان میگذارد ولی از تربیت عقل و پرورش عاطفه و صفات حمیده غفلت دارند باطن اشخاص تاریک میشود آنوقت مدنیت هادی ناپنیانی را که بجاه بدبختی افتاده اند محکوم باعدام میکند

تربیت روحانی عقل را روشن مینماید ، راه خوب و بد را نمایان می سازد چشم حقیقت بین را باز میکند و افراد قبل از اینکه مرتکب خطائی شوند نتایج مشئوم آن را هم میدانند !

يك فلسفه و منطقی که با مغالطه بیان میشود و در عصر ما رواج یافته این است که می گویند افراد را بفهم و عقل خودشان تسامیم نمایم گفته می شود که انسان باید تابع عقل و فکر خود و در هر امری آزاد باشد این فلسفه کلامی موزون و در موقع خود گرانمایست ولی با خلط مبحث نتیجه پر خطری را با اجتماع و افراد میدهد امیال و احساسات خودپرستی جای عقل را گرفته ، تمدن مادی در تربیت و فکر و اراده و مشاعر بصلاح عالم انسانیت خدمتی ننموده

بنا بر این تربیت یافتگان این مدرسه هوی وهوس و خود پسندی و
تأمین منافع شخصی را هرچند به بد بختی صدها نفر تمام شود موافق
عقل می دانند

اگر تربیت عقلی بمعنی صحیح و اتم معنوی باشد و با بلوغ سن
شخص بمرتبه کافی از مدارج عقلی برسد ، خوب و بد را بشناسد ممکن
است در آزادی فکر زیان وخسارت نینهند . معذالک این اصل در نظر
محققین مسلم است که انسان هراندازه مشاعر قوی ومعلومات کافی و ادراک
داشته باشد باز بی نیاز از کمک فکری دیگران نیست .

سعدی شاعر عالمقام ما میگوید - عمر دو بایست در این روزگار
تا یکی تجربه آموختن وز دیگری تجربه بردن بکار -

تحصیل این آرزو در مرحله عمل البته میسر نیست ولی مقصود
حکیم بلند مرتبه این بوده است که انسان نباید بدون سنجش وفهم نتیجه
قدیمی بردارد

هر احتیاج و پیش آمدی که برای افراد روی آورد بدون مشاهده
انجام آن زیانبخش است

مثلا شما بشهر دیگری میخواهید مسافرت نمائید ، البته احساسات
و میل وقتی بر عقل شما حاکم باشد مانع از این است که از مطلعین
و کسانی که از اوضاع آنجا معلوماتی دارند تحقیقاتی بنمائید - بدون
نقشه وفکر و تعقل میروید والبته با مشکلات زیادی مواجه خواهید شد
در صورتیکه با داشتن اطلاعات صحیح بخوشی و آسایش مسافرت
تمام میشد .

موضوع زناشوئی - انتخاب زن ، یا قبول شوهر مرحله ساده
وسهلی نیست که باستناد یکی دو مراسله شخص مقدرات خود را تسلیم
نماید زناشوئی مهمترین اصل مقدس زندگانی است ، اگر معتقد شویم
صحت جنسین برای اطفاء احساسات نفسانی است و هیچ مقصودی از وجود
این دو نوع غیر از عمل پست حیوانی نیست ، آن وقت ممکن است
بدوشیزگان اجازه دهیم که روی غرور طبیعی و شعله درونی بدون
هیچ وثیقه اخلاقی و میثاق قانونی خود را تسلیم هر رهگذری بنمایند !
تمدن مادی که با الفاظ زن را بمدارج عالی رسانده در عمل چه
سعادت و حقیقی را برای آنها بوجود آورده است .

زن در مجتمعات امروزی چه قیمت و علوروحی پیدا نموده که در تعالیم اخلاقی از آن بی بهره بوده است .

البته بنیان زناشوئی باید روی عشق و جاذبه معنوی استحکام یابد ولی آیا این الفاظ رنگین و شیادی نماینده عشق و محبت است ؟ ازدواجی که بدون دقت و مطالعه ، بدون مشورت بخصول می پیوندد بزودی گسیخته می گردد .

میخواهید دختران دور از رأی و عقیده اولیاء خود از خانه پدر بیرون روند ؟ یک پرندۀ کوچکی که بالهایش تازه باز شده و به پرواز آمده بکجا میرود ؟ ! اگر بگذاریم دوشیزگان در محافل رقص و مجتمعات که مانع و رادع اخلاقی در میان نیست بروند ، آنها هم مثل جوانان با یار و اغیار بجوشند آیا در این تطور آشنا با روحیات شده و مثلاً میتوانند تضایق دوست و دشمن را بشناسند ؟

در اجتماعات عقل نسوان رشد نمیکند ، تعالیم اخلاقی را باید تقویت نموده و اسلحه عفت و هوش را بانها داد تا از هر بدبختی و آسیبی محفوظ بمانند .

البته دختر را برای خلاف میل او نباید بازدواج با جوانی که علاقه قلبی ندارد مجبور نمود ، پدر یا مادر نباید از حق حکومت خود سوء استفاده کنند . و اولاد خویش را قربانی سیاست زندگانی شخصی نمایند .

همان طور که انتخاب شوهر یازن بدون مشاوره و صلاح بزرگان خانواده دور از عقل است همانقسم نیز در نظر نیاوردن میل و ذوق اولاد در ازدواج نتایج خوبی ندارد ،



دختر عزیزم ، این مواظ را هر پدری در موقع لزوم باید بفرزندان خود بگوید - آنهایکه فاصله بصری از اشتراک فکر و صحبت میان خود و فرزندانشان قائل میشوند ، اولادشان را در سن بلوغ و جوانی که حرارت و غریزه نفسانی بجوش میاید فراموش میکنند و با فکر خودشان می سپارند بخطا میروند ، مادر معتقد است که دخترش در سن بلوغ هم همان بچه ایست که باید با عروسک سرگرم بازی شود پدر نمیخواهد بداند که مغز و اعصاب پسرش در ابتدای جوانی با چه امیالی سرشته است گاهی هم اگر موضوعاتی را احساس کند افکار بدی را به قلب خویش

راه نمیدهند . ومیل ندارند او لاد خود را خطا کار بدانند ولی در هر حال طبیعت دوره کمال ورشد را طی می کند . باغبان و سرپرست بیدار باید مواظبت نماید که شاخسار نهال اطفال باغ وجود او کج و شکسته نگردد .

امشب زیاد صحبت نمودم و موضوعات گفتنی را تا اندازه بیان کردم اینک که خودت دانستی که آن جوان ولگرد نظری جز گمراهی تو نداشته و حقایق را بدرستی بیان نمودی فردا او را تسلیم پلیس نموده و در محاکم مربوطه بنام قانون از مدعی العموم تقاضای حفظ شرافت را نموده را به حبس مجرد و اعمال شاقه مکافات خواهند داد !

مهر انگیز صبح درقلب خود روشنائی فرح بخشی می بیند ، نشاط و سرور روحانی دارد ، در سپیده دم از خواب بر خاست ، بستایش یزدان پاك افکار تیره را از خاطر شست ، باطاق پدر رفت دست او و صورت مادرش را بوسید .

هرمز ! از مشاهده تجلی روح مقدس دخترش خداوند را سپاس نمود ،

مهر انگیز باوجد و شعف کتاب های خود را برداشت و بطرف مدرسه روان شد مدیره مدرسه و معلمین از این تغییر حال ناگهانی بتعجب آمدند ، زیرمدرسه خود را مسئول اخلاق معنوی نمیدانند ومیل ندارد در معرفت الروح مطالعه نموده و برای اجتماع دخترانی که لایق مقام مقدس مادری میشوند تربیت نماید ،

مدرسه يك سلسله موضوعات را در قوه حافظه محصلین تفوذ میدهد ولی نمیخواهد معانی زندگانی را نشان داده خوشبختی و سعادت مادی و روحانی نسل آینده را تامین کند ،

مدرسه بمحصلین فهم و شعور باطنی نمیدهد ، آنها را مانند صفحه حبس الصوت ناقل الفاظ میسازد ، و ادراك و عقل آنان را از نمو باز می دارد این جا است که امثال مهر انگیز بیچاره در نظر معلمین شناخته نمی شوند ، تقوی و فضیلت معنوی را مشاهده نمیکنند ، شاید بگویند که مدرسه مسئول احساسات درونی نیست و نمی تواند بر روحیات اجتماع حاکم شود و بالاخره مسئولیت اعمال و افکار ماوراء مدرسه بعهده خانواده ایست ولی خانواده باعتماد و اطمینان تربیت مدرسه خود را از هر اندیشه آزاد میداند . آنوقت نسبت بحریان خارج بی اعتنا ولاقید میگردند و

اگر احيانا مفاسد محسوس و مرئی را دیدند تنها راهی که برای ترتیب اتخاذ میکنند این است که مصدوم را مانند يك مريض وبائی از محفل خارج نموده و تسایم مرگش میسازند .

كودك دبستانی اگر مجرم باشد اصلاح پذیر است ، او مانند يك خطا كار وجانی مسلم نیست که برای حفظ جامعه باید چوبه دار را ببوسد این جوانی که در اثر ظهور مفاسد اخلاقی از مدرسه طرد میشود ، در يك ثانیه برق زده نشده و فاسد نگردیده است - مدرسه اگر واجد تربیت اخلاقی و عظمی بود میتواند از رشد و نمو روحیات فاسده در مزاج و دماغ او ممانعت نماید - ولی او را بخود وا گذاشت و اینك که براد غلط افتاده او را بدریای تاریك اجتماع بمسپارد !

مدرسه از اسرار روحانی خود را دور میکند ، هر طفلی که توانست بهتر الفاظ را بیان کند و مشاعر خود را ضعیف سازد بیشتر دوست دارد گربه حیوانی است گوشت خوار - گوسفند علف خوار - زمستان سرد ، تابستان گرم ، مشرق طرفی است که آفتاب از آنجا طلوع میکند ، اینها معلومات معنوی نیست باید دید احتیاجات روحانی چیست و سعادت زندگانی از چه حاصل میشود ؟ !

..

ساعت تقرب بود مهر انگیز و نیره در صحن حیاط مدرسه قدم میزدند نیره بدون مقدمه گفت مهری جان خبری از عفت دری ؟ نه مگر چه شده نیره سری تكان داد و با حالت اندوهناك گفت دیروز صبح او را بخاك سپردند !

عفت مرد ؟ آری ! این دختر جاهل و بی عقل را جوانی بوالهوس گمراه کرد و از مدرسه و خانه دورش نمود و بوعده زناشوئی او فریب داد بعد از زوال شرف از او ترك علاقه نمود .

چند ماه قبل با مادرم در بازار برای خرید رفته بودیم ، زنی نزد ما آمد اظهار آشنائی نمود او را نشناختم ، گفت من عفت همدرس شما بودم ! دیدم سیمایش بكلی عوض شده ، چشمانش فرو رفته ، چانه اش باریك است لب ها را از غازه رنگین کرده و صورتش در زیر كرد سفید پنهان است

از حال او سؤال نمودم گفت با اسكندر - سازش نشد ولی اینك خوشبختم ! تاجری متمول عاشق من شده و تمام مخارج مرا میدهد هر

شب در سینماها و محافل رقص خوش هستم ، برای چه غصه بخورم
درس و مدرسه چه فایده دارد ، دو روزه عمر را باید عیش کرد !

بشکن زد ، و خنده را در بازار سرداد - مادرم که تا آنوقت
متوجه ما نبود از این وضع تعجب نمود و پارچه ها را روی مغازه بزازی
گذارد با خشونت سؤال کرد این خانم کیست ؟ ! و چه سابقه با تو دارد ؟
گفتم عفت خانم همدرس سابق کلاس ما است ! گفت بسیار خوب حالا
نمیخواهد همدرس باشید صحبت را کوتاه کن برویم عفت کنایه را احساس
نمود گفت خانم عجله نکنید اگر تربیت و اخلاق عمومی این شکل را
به پسندد نیره خانم هم چندی دیگر باز همدرس من خواهد شد ! .

مدتی گذشت روزی او را در محکمه طیب دیدم دانستم حال
چیست خودش آهسته بد بختیارا بیان نمود ، سرشک خونین از دیده
روان میکرد گفت چند روز است باحال مرض غذائی نخورددم آنهاست که
عاشق دلباخته و سوخته شمع رخسار من بودند . کاغذ های جانسوز
و عاشقانه نوشتند و مرا باین روز سیاه نشانده زن و لگد هرجائی و مریض
نمودند امروز جز چهره عبوس و دشنام و کلمات زشت چیزی از آنان
نمی بینم ، بهر طرف روی میاورم جوابی نمیشنوم - پدرم در نتیجه
سیاه روزی من سکنه نمود مادرم هفته قبل دنیا را وداع گفت ، هرچند
یکسال است آنها را ندیده و دور بودم اما نمیدانی این پیش آمد ها
روح مرا چگونه میگدازد .

میل داشتم در کلبه محقری در قید باشم و دست و پای مرا بسته
باشند تا این روزگاران سیاه را نه بینم .

میدانم در اول جوانی در هنگامیکه اقران من زیر سایه پدر و مادر
بخانه شوهر میروند و تشکیل خانواده سعادت مند و زندگانی بهشتی میدهند
من بدرود حیات میگویم - آری مستوجب این عذاب و عقاب هستم .

ای مرگ زود بیا مرا از این زندگانی ننگین برهان ! . . .
امروز صبح مامور نظیف برای پدرم نقل نمود که زنی با چادر
ژنده در صندوق خاک روبه در کوچه . . . مرده یافتند در نتیجه
تحقیقات از روی سبش که در بغلش بود شناخته شد ، نامش عفت دختر . . .
که بدعمل شده بود ، از فشار سرما بخاک پناه آورده و بالاخره بخاک
سپرده شد !

مهرانگیز از این خبر تکان شدیدی خورد و در قلب خود گفت خداوندا هیچ معصوم غافل را بدام شیطان اسیر مکن- هیچ باغیرا بی باغبان و دختری را بی سایبان مساز !

عصر بود محصلین از مدرسه بخانه میرفتند . جوانی جلف و سبک در سر راه مهرانگیز نمایان شد و کاغذی را باغنج و دلال از کیف بغلی درآورد و خواست باو بدهد ناگهان دستی از عقب او را گرفت و تسلیم پلیس نمود .

یکماه بعد در جرائد نوشتند اسکندر جو ان ولگرد را که در اثر تحریر مراسلات بدختران جوان بگمیساریا جلب شده بود بعد از تحقیقات روشن شد که مسبب کمراهی و بدبختی عفت نامی که چندی قبل نعلش او در صندوق نظیف یافته اند بوده و بواسطه ارتکاب جرائم بر طبق قانون محکوم بده سال حبس مجرد با اعمال شاقه شده است .

دو سال از این تاریخ گذشت .

در امتحانات رسمی (معارف) مهرانگیز شاگرد اول شد . در آخرین روز سال تحصیلی (آخر خرداد) برای توزیع جوایز و سند لیاقت جشن سالیانه با حضور عده کثیری از خوانین فاضله و معاریف بزرگان علم و ادب و اولیاء محصلات تشکیل گردید . صحن مدرسه از قالیه‌های قیمتی مفروش و دیوارهای حیاط از نقاشیها و تصاویر علمی و پرده‌های گرانبها مزین بود ، بیرق سهرنگ (شیروخورشید) بر فراز عمارت افراشته شده و از نسیم بهاری در اهتزاز میامد .

در تالار مدرسه قالیچه‌های پر نقش و نگار و صنایع خیاطی و خانوادگی که محصول دارالصنایع مدرسه بود بر شکوه جشن میافزود در ایوان شمالی عمارت میز خطابه در مقابل حضار قرار داده شد در ساعت چهار پروگرام جشن شروع شد .

بدواً محصلات ادعیه مذهبی را قرائت نموده سپس موسیقی دلنواز با سرود ملی بترنم درآمد ، کلیه حضار با احترام شعائر دینی و ملی بر پا ایستاده و بعد از اجرای این مراسم در محل خود جلوس نمودند . محصلاتی که در امتحان رسمی رتبه اول را دارا شدند در اطراف میز خطابه در صندلیهای ممتاز قرار گرفتند ، مهرانگیز شروع به بیان خطابه بشرح ذیل نمود :

خانمهای محترمه ، آقایان محترم

امروز از بزرگترین اعیاد زندگانی ما محصلین است ، محصلین گفتیم برای اینکه تحصیل علم بر مرد وزن بمقاد - **طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه** واجب و لازم است ما محصلات که در اینجا حضور داریم و خواهران و برادران ما که در سایر مدارس بایک پروگرام متحد و نظامنامه موافق پیش رفته ایم ، بعد از آنکه حاصل زحمات و رشد عملی ما از طرف هیئت ممتحنه در میزان سنجش درآمد و به افتخار توفیق در تحصیل مورد تقدیر واقع شده ایم امروز را روز عید خود میدانیم عید ، روز شادی و خرمی است ، اعیاد از نظر افراد و جوامع فرق می کند و روز هایی که مبداء سعادت افراد و ملل بوده و موفقیت بزرگی در آن بدست آمده ایم متبرکه و مقدس آنها محسوب میشود .

اعیاد ملی ما بقیمت خود همیشه باقی و محترم است . امروز عید محصلین بشمار میرود زیرا در تاریخ زندگانی آنها درخشندگی خاصی دارد ، خاطرات حیات پر افتخار مدرسی همواره مایه بهجت و سرور محصل در دوره عمر میباشد .

مدرسه پرورشگاه اخلاق و دنیای باک و بی آلاش و مقدس است بیاد آوردن این سالها و روزهای روشن که محصل در ظل حمایت اولیاء و پدران و مادران روحانی بکسب فضایل عقلی و علمی سعادت مند میشده مایه بسی غرور و مباهات است .

عزت و توانائی . شرف و افتخار ، لذت روحانی و حیات جاودانی که مارا بسعادت راهنمایی میکنند از علم و اخلاق حاصل میگردد ، علم و اخلاق را در کجا باید بدست آورد ؟

غیر از مدرسه و معلم راهی برای وصول باین مطلوب عالی دیده نمیشود اگر روح خود را با خصایل حمیده در مدرسه پرورش بدهیم اگر بمعنی و حقایق علم و معرفت با توجه معلمین دانا برسیم و بالاخره اگر از مزرعه مدرسه توشه و خرمن کافی برای دوره عمر برداریم در دنبال این عید ، اعیاد بزرگتری خواهیم داشت

انسان در تمام دوره عمر خود در مدرسه است ، **خانواده - دبستان ، اجتماع** یا موافق اصطلاح محیط عوامل مهمه تربیت و تعلیم هستند در هر یک از این مصادر تعلیم مباحث زیادی شده است و اگر در خانواده و اجتماع مزایائی دیده نشود و احیاناً نواقصی هم موجود باشد

باید مدرسه بندری قوی و نیرومند گردد و تعالیم آن نافذ و عمیق بشود که خانواده و محیط سالم را در آینده او بوجود آورد

بنا بر این معارف مدرسه در تربیت عقلی سعی بلیغ می نماید و قوه نظر و تامل را قوی میسازد ، بنیان زندگانی را روی قوائم صحیحی استوار مینماید و میل و عواطف را با قوه تعقل زنده میکند -

مدرسه میزان تربیت عقلی و بدنی را موافق قرار میدهد زیرا حفظ موازنه روح و جسم مسلم است و نشاط زندگانی منوط به تعادل قوه جسم و قوه عقل است و هر کدام بطرف ضعف و ناتوانی برود تاریکی مدهشی بر انسان مستولی میگردد

بزرگترین جهاد و عالی ترین فضیلت این است که شخص وجود خویش را به مرحله حقیقی انسانیت برساند و این توفیق وقتی حاصل میگردد که ادب نفسانی و صفات نیک را در روح پرورش دهد و حقیقت و کمال را با رشد عقلی و عفت نفس در مزاج نافذ و راسخ سازد حاصل این تعالیم اینجا میرسد که شخص وظیفه خود را در زندگانی بداند وقتی انسان عارف بحقایق شد ، تشخیص وظیفه آسان است ، زیرا معرفت پردهای تاریک را از نظر دور میکند و مطالب عالی انسانیت را نشان میدهد - مشکلات زندگانی که حاصل جهل و نادانی است بعد از حصول دانش و فهم وظیفه حل میشود

در زندگانی انسان مشکلات نامحدود بود ، می بینیم در عصر ما بسیاری از آن متاعب را عام حل نموده است .

وظیفه یازندگان معنوی چیزی غیر از سعی و کوشش نیست انسان بایست از استعداد افکار و دانش بمنفع خود و اجتماع کار کند هر فردی نسبت به درجه لیاقت و غریزه خویش وظیفه دار انجام یک رشته از امور است ،

هنگامی که قدم بطرف عمل برداشتم و شعار - **لیس للانسان الاماسعی** را بر سینه نصب نمودیم ، اراده در ما بوجود می آید و فروغ عشق در روحمان بیدار میگردد ، آنوقت در صحنه زندگانی ، استقامت و هنر مندی ، وظیفه شناسی هر عایق و مانعی را در مقابل اراده از میان میبرد در هر قدم موفقیت تازه نصیبمان می شود و هر روز که آفتاب طلوع میکند ، روز عید و سعادت ما میباشد

اینک دریایان این دیباچه باصل خطابه می پردازم موضوع بیان (وظایف زن در زندگانی) است .

در فصل اول باید معلومات را روی حوائج زندگانی جنس استقرار دهیم و بعداً در اطراف وظیفه بحث کنیم .

زن ، مرد ، همان طوری که در تلفظ این دو کلمه از هم جدا است و دو جنس متمایز را نشان میدهد و از راه قوه سامعه ، تصور دو صورت مختلف را که خلقت هر يك از آنها شكل خاصی دارد خلق می کند همان قسم نیز معانی و حقیقت وجود بدنی و روحانی آنها یکسان نمی باشد .

بنابر این هر نوع اراده نمائیم، و هر چه بگوئیم زن زن است و مرد مرد! احتیاجات طبیعی این دو جنس از نظر خلقت متساوی نیست . از این نظر حوائج زندگانی آنان هم مختلف میشود و بهمین جهت هر يك از آنها در حدود احتیاجات خود باید کسب معلومات نموده و وظایف خود را تشخیص دهند ،

طبیعت شاعر روی نوامیس لایتغیری اساس خلقت را استوار نموده اگر ما بخواهیم برخلاف مقررات طبیعی معتقداتی پیدا کنیم با طبیعت جنگ نموده بلکه بانهدام مبانی زندگانی اقدام نموده ایم

خداوند زن و مرد را خلق نموده ، و برای هر کدام وظایف مخصوصه قرار داده است ، هیچیک از این دو جنس نمی تواند جای دیگری را پیدا کند .

زن اگر قیمت اخلاقی و معنوی خود را بدانند هیچگاه با وظایف طبیعی نظر مخالفی نخواهد داشت و میل نمیکند که مقام خود را از دست داده در کارها و افکاری که خلقت بدنی و عصبی و روحی او موافق نیست وارد شود ! ..

زن قلب طبیعت و روح مرد است ، سرنوشت خوب و بد دوره زندگانی مرد در تحت تاثیر اخلاق زن است !

زن بر قلب و روح مرد نافذ است ، و چه قیمتی بالاتر از این که نظم و اخلاق و تربیت اجتماع را عهده دار است .

زن بعد از طی حیات مدرسی و کسب فضایل خانوادگی وقتی فروغ زندگانی را بر قلب مرد روشن میکند ، میتواند در کلبه و اشیان نوین که مالک حقیقی آنست فرشتگان آسمانی را پرورش دهد .

او باید بسلاح ادب ، اخلاق ، عفت مجهز باشد تا بتواند وظایف عالیه که خدا و ناموس طبیعت باو داده است ایفاء نماید

اگر زندگانی خانوادگی از این مزایا عاری شد وزن از وظایف خویش روی برگرداند نژاد بشر در خطر و امنیت دنیا رو بزوالم و قهر خداوندی گیتی را منهدم خواهد نمود

معرفت زن، تربیت دختران باید روی مقررات و نوامیس خداوندی باشد این بود خلاصه از معتقدات من..

خطابه پرمعنی مهرانگیز با کف زدنهای طولانی مورد تحسین واقع شد بعداً نیره نیز شروع بصحبت نمود

خطابه نیره - بنام خداوندانا

اطفال کو چکی که بمدرسه میایند در میان راه دیده اید که خوش و خرم و هیچ آرزویی جز تفرج و تزییع وقت خویش در بازی ندارند گاهی از فرط غفلت کتاب درس خود را در راه گم میکنند ، دنبال يك شب پره دویده و انقدر سرگرم خیالات کودکي هستند که حرکت تند و سریع سیاره را بطرف خود ندیده و مخاطراتی که حیات آنان را در راه تهدید میکنند نمی بینند !

انسان نیز در عرصه حیات گاهی حیثیت وجود را فراموش میکند و بطواهر پای بند شده معنویات را در نظر نمیآورد،

زندگانی افراد و جماعات از امواج متضاده از میل و عقیده و افکار مضطرب میشود و برای اغلب تشخیص راه صلاح و فلاح و انتخاب عقاید سالم مشکل است ولی بالاخره باید طریقی را پیدانمود و مقصودی را در نظر گرفت و بطرف نجات پیشرفت !

هر جامعه در عصر انتقال و تحول مانند نهر آبی است که جریانهای رنگارنگ در آن وارد میشود ، در این هنگام حیات اجتماعی و فکری او متموج میگردد و افراد آن نمیتوانند حقایق را در ارتعاش اخلاقی و روحی پیدا کنند -

بعضی تصور مینمایند که در دوره تحول حرکت فکری سریع است در صورتیکه حقیقت و معنی این طور نیست و مشاهدات فقط در سطح امواج افکار میباشد .

اعصار و قرون بر ملل و اجتماعات مانند مرور ایام و سال بر افراد است .

انسان در هر حال نمیتواند از قید توارث و تاریخ بیرون برود

زیرا هر قدر معارف اکتسابی او قوی باشد جاذبه گذشته او را در تحت تاثیر و نفوذ معنوی میکشاند .

اجتماعات نیز از این قاعده طبیعی دور نمیشوند جامعه مرکب از افراد است و عوامل توارث در او بحد اکمل موجود میباشد .

سیر بطرف تجدد و قبول عادات و معتقدات تازه ، پیداشدن آمال جدیده بایستی از شاهراه تاریخ اعصار گذشته باشد . زیرا عوامل حیات و بقای هر جامعه متصل برشته‌های زندگانی باستان او میباشد .

دو جامعه را در افق مدرکات و محسوسات و عادات بهمیچوسیم نمیتوان هم ذوق نمود . زیرا مجاری تاریخی آنها از هم دور است انقطاع و پاره شدن سلسله تاریخ يك جامعه در حکم جدا نمودن تنه درخت از ریشه آن است .

بنابراین یافتن طریق زندگانی نوین برای يك ملتی که بخواهد با مقتضیات عصر جدید پیش رود ، احترام تاریخ و مقدسات ملی و معارف نژادی و مفاخر قومی است ، حفظ این ارکان مابین تقویت زندگانی متمدنی نمیشد .

جامعه بدون آنکه شخصیت خود را از دست بدهد میتواند معارف عهد نوین را با معرفت قومی ممزوج نموده زوائد و نواقص را تشخیص داده بطرف صلاح و فلاح پیش برود .

مرحله تربیت نسوان را یکی از معضلات عصر تجدد میدانند در صورتیکه از سطح افکار و عقایدی که عرضه میشود بگذریم نمیتوانیم در احکامات دینی و مدنی خود دلایلی که رشد اخلاقی زن را توصیف کند پیدا نماییم .

حقوقی را که دین و تمدن عقلی به نسوان میدهد در ایران موجود و بسر حد کمال است ، بنا براین در آراء تازه آنچه را که منافی سنخ زندگانی طبیعی و موروثی و مدنیت عقلی نباشد محترم میدانیم و بالاخره اگر بخواهیم مانند کودکان و اطفالی که فکر آنها را در معبر مدرسه بیان کردم دنبال هوا و هوس برویم و از درك حقیقت علم و ادب و زندگانی دور بشویم البته خود را به بدبختی کشانده و بسبب پیدایش يك نسل بی ایمان و دهان بین که پیشرو او احساسات و امیال غیر عقلی است نژاد خود را هلاک نموده ایم !...»

بعد از خاتمه بیانات نیره . مهین دخت به میز خطابه آمد .
موضوع بیان کمیته تربیت کودکان است برای بسط نظر ناچار
از بیان مقدمه موجزی هست .

تربیت بطور مطلق نمیتواند عدم را وجود بخشد . یعنی نیست
را هست کند باغبانی که بذر میافشاند و حاصل بر میدارد ماهیت محصول
و استعداد رشد و نمو را به نباتات نمیدهد بلکه در زمین مستعد و آب و
هوای خوب ، و آفتاب پر نور با مواظبت ممتد ماهیت وجود نهال و گیاه
را پرورش داده و دایع او را ظاهر میسازد ، باغبان به گیاهان مایه
نمو نمیدهد ، این استعداد با ماهیت آنان سرشته شده است ، هیچ گیاهی
هم بدون مواظبت ثمره نیکو نمیدهد و اگر در آب و هوای بارد و یافسد
دور از دقت زارع یا باغبان باشد رشد نمیکند . بنابراین معلم ، پدر و
مادر استعداد طفل را پرورش میدهند و در او نمیتوانند قوه معدوم را
موجود سازند .

تربیت بکار انداختن هوش و تعلیم قواعد استفاده از ذكاء و عقل
است غریزه و هوش و تفکر در موجودات ذیروح منشاء افعال و اعمال
و اراده آنهاست ، معلم این ودایع را روشن میسازد و به محصول یاد میدهد
که چگونه از ماهیت عقلی خود در زندگانی بهره مند شود

غریزه و تعقل از مواهب خاص يك طبقه معین یا انسان که خود
را اشرف مخلوقات میدانند نیست بلکه این معنی در حیوانات و نباتات هم
دیده میشود ، منتهی آنکه در هر طبقه این مواهب در تمام افراد آن
یکسان نیست و تربیت میتواند وسیله رشد یا انحطاط استعداد باطنی را فراهم
آورد مقصود از غریزه قوی بحواس باطنیه و ادراک معانی جزئییه متعلقه
بمحسوسات است .

مورچه در زندگانی خود دارای اصول و نظاماتی است که احیاناً
مطالعه آن برای ما درس پر قیمتی محسوب میشود :

ساختمانها ، واسلوب معماری این موجود بی اهمیت ، موقع شناسی
و فهم وظیفه ، و طرز اعاشه و سعی عمل ، توحید مساعی و کوشش او سالها
درخور مطالعه است ،

حرکت و اتصال خطوط سیر ، ازدحام و رفت و آمد ، مکالمات
آرام و بی صدا ، رموز غیر مفهوم آنها شایسته تدقیق است در اعماق زمین
و در سطح خاک وضع زندگانی آنها تماشائی است ،

ملاحظه زنبور عسل و کندوی مسدوسی شکل ، نظامات داخلی و قواعد صحی ، تشکیلات اجتماعی او آیا مولود مشاعر و غریزه و تعقل این حیوان نیست ؟
گوسفند اگر فاقد ادراك وحس است ، چرا از دیدن گرگ در وحشت میاید .؟!

پرندگان با چه نوع الهاماتی در شاخسار اشجار آشیان خود را بنا نموده و طرز زندگانی را بامقتضیات فصول و درجه صعود و نزول حرارت موافقت میدهند .

روایات مربوط به میمون و تقلید او از مشاهدات آیاقابل دقت نیست ؟
در طی مباحث علمیه مدلل شده است که حیوانات هم با اصوات و لغت و زیر و بم نغمات بایکدیگر حرف میزنند ، این اصوات بذاته لغات آنها است هر آهنگ و نغمه نماینده يك احتیاج طبیعی در حزن و شادی ، گرسنگی و سیری وصال و فراق است .

مشاهده این عوالم محققین علم طبیعت را ب فکر تربیت حیوانات انداخته و امروز آثار عجیبه و غریبه آن در نمایشگاههای علمی دیده میشود
سر فصل این مبحث برای این مورد ایراد واقع شد که قرائنی در اطراف موضوع بیان در اذهان بوجود آید .

روشن شد که تعقل و تفکر خاص انسان نیست ، وقتی بحث از قوه عاقله و ادراکات معنویه بشود ، بدون تأمل در خاطر اشخاص اینطور تجلی میکند که عقل موهبت خاصی برای بنی آدم و مخصوص نژاد معین و طبقه ممتاز و سن مشخصی است .

نژاد سیاه عقل ندارد برای اینکه سفید نیست ، تیره گی چهره او دلیل بی عقلی اوست ، همین قسم کودکان عقل و فهم ندارند برای اینکه کودک هستند ، زن در مقیاس فهم و قدرت مشاعر از مرد ضعیف تر است بدلیل اینکه زن است .

این نوع استدلال در پیشگاه علم مردود است ، بنابراین در مرحله تربیت هیچ طبقه دور از تعلیم نیستند ، طفل ، جوان ، پیر ، زن و مرد همه باید تعالیمی بر طبق استعداد و فهم و میزان احتیاجات زندگانی درك نمایند .

عقیده عمومی این است که اطفال تادندان عقل در نیاورند فهم و شعور ندارند بانها نباید هیچ موضوع مفیدی رایاد داد ، مشاعر و حواس

آنان را موافق استعدادشان تربیت نمود ، این عقیده بی اساس و سطحی مغز اطفال را پریشان میسازد زیرا آنان از اجتماع حوزه خود و از مشاهدات کسب تربیت نموده مانند نهالی که از تربیت باغبان دور باشد شاخه های فکرشان کج می رود .

اطفال ظاهری آرام و ساده دارند ولی در خورسن و معیار عقل خود فهم و ادراک داشته درک حقایق را نمی نمایند

اینجا است که باید مادری عالمه سرپرست و مربی آنها باشد تا بتواند با ذوق آنان هم رنگ شده ملکات فاضله و صفات حمیده ، عادات و افکار خوب را بعقل و مشاعرشان تلقیح نماید .

مادر خوب آنست که زندگانی پاک و ملکوتی داشته باشد و اگر احیاناً طفل را بخواهد با خود هم رنگ سازد زندگانی آینده او را تاریک نکند این است که گفته اند ، مادر بایک دست گاهواره و با دست دیگر دنیا را تکان میدهد و در حدیث نبوی است که بهشت در زیر قدمهای مادران است نژاد ما وقتی برومند و افراد آن سعادت مند خواهند شد که مادران تربیت شده و فاضله تربیت نسل را بعده بگیرند

این چنین مادران باید در مدرسه با تعالیم معلمات مذهب الاخلاق و نیکو سرشت پرورش یابند .

بیانات مهین دخت با کف زندهای مکرر مورد تحسین واقع شد از طرف نماینده معارف جوائز و تصدیق نامه توزیع و مهرانگیز و نیره و مهین دخت باخذ مدال ممتاز تائل گردیدند

°°

شبانگاه هرمز مهرانگیز را در آغوش محبت فشرد ، گفت دختر عزیزم دنیا دریای مواجی است که گاهی روشن و اغلب تاریک است ، من در امواج این دریای خروشان متاع و بلایای زیادی دیده ام ، در زحمات روزمره با سعی و عمل چراغ خانواده را روشن نموده تنها عشق زن و فرزند مرا در مقابل حوادث قدرت مقاومت میدهد . یأس و نومیدی ، تلخی ها و شدائد را شیرین میسازد .

شکر میکنم خداوند مهربان را که حاصل امید خود را دیدم و طعم عفت و نجابت و شرف خانوادگی و رشد عقلی اولاد را چشیدم عزیزم : استماع افکار عمیق و پر از فلسفه های ذیقیمت تو را امروز وقتی با گوش و هوش میشنیدم از نو جوان شدم ، اینک بیانات تو

نسیم بهشتی را همراه داشت ، عروق و اعصاب من مانند نهالی که رانجه بهاری را استشمام کند تازه و شاداب میشد .

من از توشه دنیا هر چه بدست آوردم قوت لایموت عائله نمودم ذخیره و حاصلی از نهال عمر جز توای میوه معطر ندارم میخواهی وجود خودم را قربانی سازم .

- مهر انگیز از رأفت و لطف قلبی پدر ، معنی سعادت ابدی و بهشت جاودانی ریافت خود را به قدمگاه پدر انداخت گفت .

خدایندگار معظم ، الطاف بی پایان ذات اقدس ترا باچه زبان و بیانی سپاسگذار شوم ، وجود ناچیز من چه قیمتی دارد که پدر مهربان تا این اندازه مرا مشمول عواطف قرار داده است .

مهر انگیز ذره از فروغ جان بخش آن خورشید انور است هر فکر و خیالی از مغز تراوش کند و هر نغمه و صدائی از میان دلب من بیرون آید امواج آن را تو منظم نموده ای ، تو خالق احساسات اخلاق معرفت و عواطف و طرز فکر می باشی ، تو ناخدائی هستی که از دریای ظلمانی پر از مهلکه غرور و جوانی راه سعادت و روشنائی را نمودی و مرا از هلاکت و غرق شدن نجات دادی .

تو پدر من ، ناجی و ناخدای سفینه وجودم هستی خوشبخت طفلی و دوشیزه که مانند تو سرپرست عطف و روشن فکر داشته باشد و سعادت مند خانواده که بفروغ علم و معرفت نورانی گردد -

آرزوهای جوانی ، پرستش جمال و زیبائی است ، در عنفوان شباب اختیار انسانی بدست دل است ، دل بر عقل و مشاعر و معارف استیلا دارد در جوانی ستیزه با آرزوهای دل ، گذشتن از رویا های شیرین و لطیف زندگانی است .

در بهار زیبا در آنوقتیکه نسیم اردی بهشت گیتی را خرم و فردوس برین میسازد ، آواز پرندگان قلب را بجوش میآورد ، عطر گلها مشام جان را بیدار میکند ، نور آفتاب پردهای زرین در دشت و دمن و صحرا و چمن میگستراند مناظری از دور نمای عالم عشق هویدا میگردد در این فصل فرح بخش و پر از نشاط ، مرغی که بی پروبال و در قفس محبوس است عاشقی که مهجور و از یار دور میباشد . بی دلی که در حجره تاریک نشسته و در بر روی خودی و بیگانه بسته چشم از مشاهده جمال و روشنائیهای طبیعت پوشیده باچه حزن و اندوه روحی بسر میبرد؟!

در جوانی و بهار زندگانی ، طبیعت لبخند میزند ، زیباییها و
و منظر آسمانی ، تصورات شیرین ، آرزوهای دلفریب روح رامسحور
و مجذوب مینماید ، انسان در پیشگاه آینده خود يك دورنمای روشن
و پر از سرور می بیند ، جزامید ، عشق چیزی را گرانها نمیداند ،
تعالیم اخلاقی که آلوده بعرفان است از جوانان احساسات سرد و
و خمودگی بیران را میخواهد ، میگوید برای آسایش وجود باید رشته ها
و علائق راپاره نمود ، از صورت درگذشت و بهالم معنی آمد تا درد
و الم موجود نشود. اما طبیعت عارف و دانا است

خداوند هستی را ایجاد نموده و نمایشگاه جهان را برای فرشتگان
خلق نموده است . باید از عشق و آرزوها ، و لذات تمتع برداشت ،
احساسات و عواطف را مقدس شمرد ، جوانی راسرمایه نشاط و کامرانی
دانست و جمال طبیعت را دید لیکن با قدمهای متین و روشنائی وجدان
در بستان خرم گیتی تفرج نمود

عشق و زیباییها برای شما و پرندگان مقدس است ، کلهای رنگارنگی
با نکت جان بخش دلبری میکنند ، میوه های نورسی که بر شاخسار اشجار
میدرخشند ، پروانه های طلائی که در معبد بوستان طواف مینمایند همه
جمال و زیبایی طبیعت هستند ، برهم زدن آشیانه طيور ، چیدن گل
گل های خوش بو پرتاب نمودن سنك به درختان میوه دار ، كندن بال
های پروانه ، احساسات اهریمنی است ، عشق از این افعال زشت نفرت
دارد ، پرستش عواطف قلبی ستایش خداوند است ، لیکن خیانت بمقدسات
عشق ، خدعه و نیرنگ قهر بزدائی راصاعقه وار بخرمن هستی خائنین میزند
در یکی از روزهای تعطیل مهرانگیز بمصاحبت پدر و مادر بگردش
میرفت - آن روز خارج شهر در میدان فردوسی که ورزشگاه مجمع
جوانان بود مسابقه انواع ورزش بود .

صفحه میدان بخطوط فنی تقسیم شده در قسمت شمالی آن استخر
بزرگی مانند دریاچه قشنگی نمایان بود ، و در اطراف میدان پله گانهای
مدوری از سنك و سمنت برای جلوس تماشاچیان ساخته بودند ، هزاران
جمعیت از اهل شهر گرد میدان حلقه زده و در فتح و ظفر هريك از
طرفین مسابقه ، نفوس نامعدود كسب میزدند

در همان ساعاتیکه ورزشکاران با یرشهای خطرناك قوت قلب ،
استحکام اعصاب ، صحت قوای بدنی را در معرض امتحان گذارده و جمعیت
را مسحور بازیهای حیرت آور نموده بودند

دسته‌هم از جوانان خودخواه و مجسمه‌های بی‌روح که فخر و مناعت آنان آرایش سیما بود در میان جمعیت خود رادر مقابل دختران و جوانان ظاهر می‌ساختند

مهرانگیز وقتی با همراهان بخانه مراجعت مینمود یکی از این جوانان نازک‌نارنجی و خودپرست را بدنبال خود دید چند روز بعد از طرف یکی از ثروتمندان مراسله مشعر بر تکریم و تمجید بهرمز نوشته شد و یکی از خانمهای اندرون تقاضای خواستگاری مهرانگیز را برای پسر او نمود و یکقطعه عکس او را هم ارسال داشت، فرستاده آنچه میتواند در اوصاف حمیده آن خانواده مبالغه نمود ورد یا قبول را به آینده موکول کرد.

هرمز از آن پدرانی نبود که دختر را از مقدرات خودش دور نماید و بر طبق میل و فهم خود رفتار نماید شبانگاه او و خدیجه موضوع را مطرح و مهرانگیز را در ردیا قبول مختار نمودند

مهرانگیز روزها بمدرسه برای تدریس میرفت، ولی گاهی فکر آینده زندگانی او را بخود مشغول میداشت

زندگانی مجلل، مواعید شیرین، هدایای پر قیمت را همه دوز عصر مادر بزرگ جهانگیر در نظر مهرانگیز مجسم مینمود، اما این دختری که عشق و تصاویر آسمانی را در قلب خود نهفته است چگونه مینواند بدون تعقل جواب مثبت یا منفی دهد؟!

هرمز برای آنکه جهانگیر را از نظر اخلاق و طرز فکر بشناسد یکروز عصر بخانه محقر خود دعوت نمود.

جهانگیر حقیقی باتصویر مقوائی تفاوت کلی داشت، این اولین خدعه بود که مهر انگیز دید کلك نقاش برای اغفال او طراحی کرده است!

جهانگیر از تکلم و جواب سؤالات هرمز طفره میرفت، مهرانگیر معلومات و شغل او را سؤال نمود، جوابی نشنید، مادر بزرگ سکوت او را بخجلت و حجب تعبیر نمود ولی مهرانگیز از شعاع چشمان جهانگیر همان برق خیالات اسکندر را خواند و در قلبش آثار حزنی هویدا گردید خدیجه سلطان بعد از رفتن جهانگیر بهرمز میگفت اگر این وصلت

انجام پذیر گردد، مهر انگیز سعادتمند خواهد شد زیرا آقای ثروت از متمولین بزرگ هستند و راستی شاید خوابهای چند سال پیش مهر انگیز حالا می‌خواهد تعبیر شود؟!

هرمز تبسم محزونی نمود و گفت هیچ از تو انتظار این نوع افکار را نداشتیم آیا سعادت و آسایش را در ثروت و تمول میدانی؟! خدیجه که بفهم وقوت عقل شوهر خود ایمان داشت یوزش طلبید و گفت ما اختیار شوهر را بخود مهرانگیز واگذار میکنیم هرطور میخواهد مقدرات خود را حل کند، هرمز گفت این عقیده صحیح است ولی هر انسانی بمشورت و کمک فکری نیازمند میباشد،

..

در ابتدای کوچه که منزل هرمز بود خانه محقری دیده میشد سکنه آن از حیث شئون ظاهری فقیر بودند لیکن معنویت اخلاقی آنان بزرگ و قابل تعظیم بود.

سرپرست این خانواده مرد سالخورده بود که سردو گرم روزگار را چشیده و از دفتر ایام درسهای مفید و تجارب نیکوئی آموخته فصول حکمت و عرفان، فلسفه و اخلاق را در مرحل عمل یاد گرفته، معلم یرتجربه در زندگانی بود.

با اینکه امواج حوادث با سرنوشت او بازیهای زیاد نموده و در مشکلات حیات پنجه او شکسته شده معذک، چهره متبسم و روشن قیافه باز و روحانی او هر دل خسته را روح و نشاط میداد از سخنان شیرین، حکایات عبرت انگیز، گذارشات اجتماعی و سوانح ایام خاطرات نفوذلکشی داشت، پیر و جوان شیفته بیانات او بودند هیچگاه آثار خستگی و ملال در پیشانی او دیده نمیشد.

هرمز باین مرد روحانی علاقه خاصی داشت تربیت اخلاقی و سنج فکر خویش را مدیون او بود.

هر وقت هرمز از حرمان و جفای زمان خسته خاطر میشد، مشاهده تلخی ها و ناکامی ها قلب او را میفشرد بجای اینکه مانند اقران بمیکده ها برود و عقل خویش را زایل سازد. در مجالس قمار حاضر گردد شرف و آبروی خود را بیازد بکلبه پیر مغان پنهانده میشد

مرد روحانی پرده های ظاهری و تصوراتی که مولود خیال و آمال بودند از نظرش دور می ساخت، لذت قناعت و بی نیازی و توانگری را باو نشان می داد، یکباره آلام و مصائب را فراموش مینمود خرم و خندان بخانه میامد

مرد روحانی می گفت، غم و اندوه را در دل نگاه مدارید

اگر بحقیقت و معنی توجه کنید دنیا پر از سرور و نشاط است مآه
بایستی سهم خود را از این رزق مقسوم تحصیل نمایم ، هر وقت
بزندگانی گذشته خودتان توجه نمائید میبینید که طبیعت هر مشکلی را
حل نموده ورنج و مشقات روحی شما در هر مورد بی ثمر بوده است

این ساعاتی که با مشقت و اندوه می گذرانیم بازگشت ندارد
وقتی موضوعات را تجزیه کنیم و خود را در هر امری ذبح و مظلوم
ندانیم مسائل را از نظر حقیقت مطالعه نمایم میبینیم که حواس و امیال
ما با تعقل و تفکر پیش نرفته اند!

اشخاصی را در ظاهر بشاش و سعادت مند می بینید لیکن در
معنی و حقیقت زندگانی آنان اگر توغل نمائید تصورات شما ضعیف میگردد،
اگر انسان با چشم بینا و توانائی بدن در جاده زندگانی بلغزد
و از خط مستقیم منحرف شده و بمغاک های تاریک فرو رود باید محزون
و نادم بشود ، لیکن ندبه از فقدان قضایائی که در عهده ما نیست
زاری بر محرومیت هائی که فکر و آرزوی آن را موجودیت میدهد
از عقل و منطق دور است

مشکلات و ناکامی های جهان گذران هر قدر توانا و قوی باشد
در مقابل عزم ثابت و روح شجاع پست و زبون میگردد

می گویند عروس دهر بی وفا است و جهان غدار با هیچکس
سازش ندارد شاید اینطور باشد ! ولی در جریان زندگانی خود اگر
با ارقام ریاضی حساب کنید خواهید دید بیشتر متاع و حرمان نتیجه عمل
غلط و نادانی انسان است و گردش افلاک در جمع و تفریق آنها نفوذ
نداشته است .

هرمز از این کلمات حکیمانه سرور میشد و به جراحات قلب
مرهم می گذارد .

شبی در نزد مرد روحانی حضور یافت پسر او را دید که درس
های مدرسه را برای پدر تکرار میکرد

مرد روحانی فصل مشبعی از خطایای نظری ارباب علوم بحث
نمود . و گفت لغزشهای علمی از اینجا شروع میشود که مدرسین با لفاظ
بیش از معانی قیمت میگذارند .

معلمین کتاب را مصادر و عماد تعلیم و تربیت میدانند و بواسطه غلو
در این عقیده قوی عظیمه که در مغز انسان بودیعه گذاشته شده خشک میسازند

مصادر اصلی و سرچشمه حقیقی معارف ماهیت وجود اشخاص است فکر، احساس و شعور منبع و مصدر الهامات و بیدایش معرفت است، اطلاق تامه تعلیم بکتاب و محدود نمودن افکار و مشاعر بآنچه در الفاظ بیروح خواننده میشود انسان را نایبنا میسازد.

معارف صحیح را باید از اعماق فکر تحصیل نمود و بالاخره پایه و بنیان علوم را روی معرفت عقلی قرار داد.

معارف مادی از یکطرف سرپوش روی عقل میگذارد و از جانب دیگر میخواهد محصل خارج از دایره علوم فهم و شعور خویش متکی شود در مسائل ساده و بدیهی زیاد حرف میزنند ولی در موضوعات بفرنج و پیچیده که محتاج به تعمق و توجه فکری است نفی و انکار را شاهد قرار میدهد.

عفت را از شهوت و قناعت را از طمع میخوانند و بالاخره تباین و تضاد گفتار و رفتار يك اختلال عقلی در جامعه بشریت بوجود آورده است در پایان این مطالب هرگز گفت میل دارم پدر روحانی در این افکاری که مرا بخود مشغول نموده روشنائی سعادت و راه کامیابی را نمایان سازند مرد روحانی گفت میدانم مسئول شما چیست. عجاله (پرویز) ما را تنها بگذار زیرا من بروفق تجارب معتقد هستم که در بحث مسائل بایستی با اهل آن وارد گفتگو شد و سن تو هنوز اقتضای استماع این بیانات را ندارد هرگز رأی پدر روحانی را پسندید، بعد از خروج - پرویز - از اطاق مطالب خود را عرضه داشته حکایت مهر انگیز را توصیف نمود پدر روحانی گفت.

روزی در باغی بودم، مردی را با ظاهر دلفریب دیدم که بهستان آمد از تماشای گلهای رنگارنگ سرخوش و مست شد، گلی فوشگفته را چید و بوئید و زینت لباس نمود، چند قدمی نه پیموده غنچه دیگری مشاهده نمود اولی را بدور افکند و بزیر لگد عابرین سپرد و این هوس را چندین بار تکرار کرد، بالاخره از باغ بیرون رفت ساعتی نگذشت مرد دیگری با قدمهای متین و تواضع بیباغ آمد، گردش نمود از شمیم عطرافشان گل نتوانست بی نصیب بماند گلی را چید و در بغل گذارد و از باغ خارج شد در مرحله زنا شوئی مردم یکسان نیستند، آنهاائی که تربیت معنوی و اخلاق پاک دارند در ازدواج قوت قلب و شریک عمر و مونس جلودانی میخوانند.

افراد دیگری تنها شیدای جمال و زیبایی هستند ، علاقه و عشق ورزی آنها بصورت نقاشی است ، این طبقه هیچگاه زندگانی ثابتی نداشته و هر روزگلی را چیده و بھاک میافکند .
اینک این منظره را در نظر مھر انگیز مجسم کن و او را بعقل و انتخاب خودش تسلیم نما .

دولت و ثروت موجب کامیابی است ولی موفقیت دائمی و لذات معنوی با آن حاصل نمیکردد .

در دنیای مادی برهان قاطع و سند قوی افتخار و لیاقت ، سیم و زر است اما در نظر کسانی که از ظواهر گذشته و با چشم معنی عالم را نگاه میکنند این عوامل فریبنده قدر و قیمتی ندارد .

پرویز فرزند مرد روحانی دلباخته مھر انگیز بود ، در تصویر آرزوهای جوانی در قلب و کانون وجود خود هیچ بارقه جز عشق این مظهر لطف و اخلاق نمیدید .

مھر انگیز هم دردنیای مادی از حیث متاع دنیوی مانند پرویز بود ولی هر دو در سایه پدران فکور و عقلمند خویش قلب باک متانت و معرفت را بدست آورده بودند .

زن در عرصه وجود مفتون زندگانی مجلل ، ثروت و کامرانی است . این ظواهر فریبنده که ثبات و بقائی ندارد او را در نمایشگاه حیات خاضع و خاشع میسازد این خصلت طبیعی با روح او عجین شده میگویند که زن دردنیای قدیم برده و کنیز مرد و از حقوق اجتماعی محروم بوده است این دلایل را تعمیم داده اند و در معرفت الروح این موجود لطیف مطالعه ننموده اند .

زن تا وقتی فاقد تعالیم روحانی است برده سیم و زراست آرایشها و ظواهر زود او را فریب میدهد لیکن در تحولات زندگانی در نتیجه ناکامیها موجودی محیل و سبغ میگردد .

مھر انگیز از دریچه معرفت روحانی این حقایق را میدانست و وقتی مکاتیب عاشقانه جهانگیر و پرویز را میخواند ، از سطور هریک احساسات قلبی آنها را قرائت مینمود .

در مجموعه الفاظ جهانگیر خدعه و نیرنگ ، ناسپاسی و بی وفائی در ذریعه پرویز عشق و سوز و گداز را ملاحظه میکرد .

این راز را باید در درمیان نهاد و باز دواج با پرویز سرنوشت خود را امضا نمود !

°°°

چند سال از این تاریخ گذشت ، پرویز با اعتماد بنفس و ایمان بصداقت در کسب و تجارت وارد شد از ذل زندگانی اتکالی واستخدام نجات یافت ومحبوبه خویش را از صمیم قلب دوست میداشت و تا مرحله پرستش او را ستایش مینمود

مهرانگیز از مقدرات خود شاد و خرم بود بعدها شنید که طاهره که یکی از همدرسان سابق او بود باز دواج جهانگیر تن درداده بفاصله یکسال وقایع مهمی در زندگانی او پیدا شده ، ثروتمند پدرش وهرش فوت نموده وبعد از شرك او جهانگیر دارائی پدر را صرف لهو ولعب وقمار کرده تمول عیالش را بتاراج برده است طاهره زنی بیچاره وبدبخت از شوهر ناسازگار جدائی اختیار نموده ومادر بزرگ جهانگیر بروزگار گدائی افتاده است .

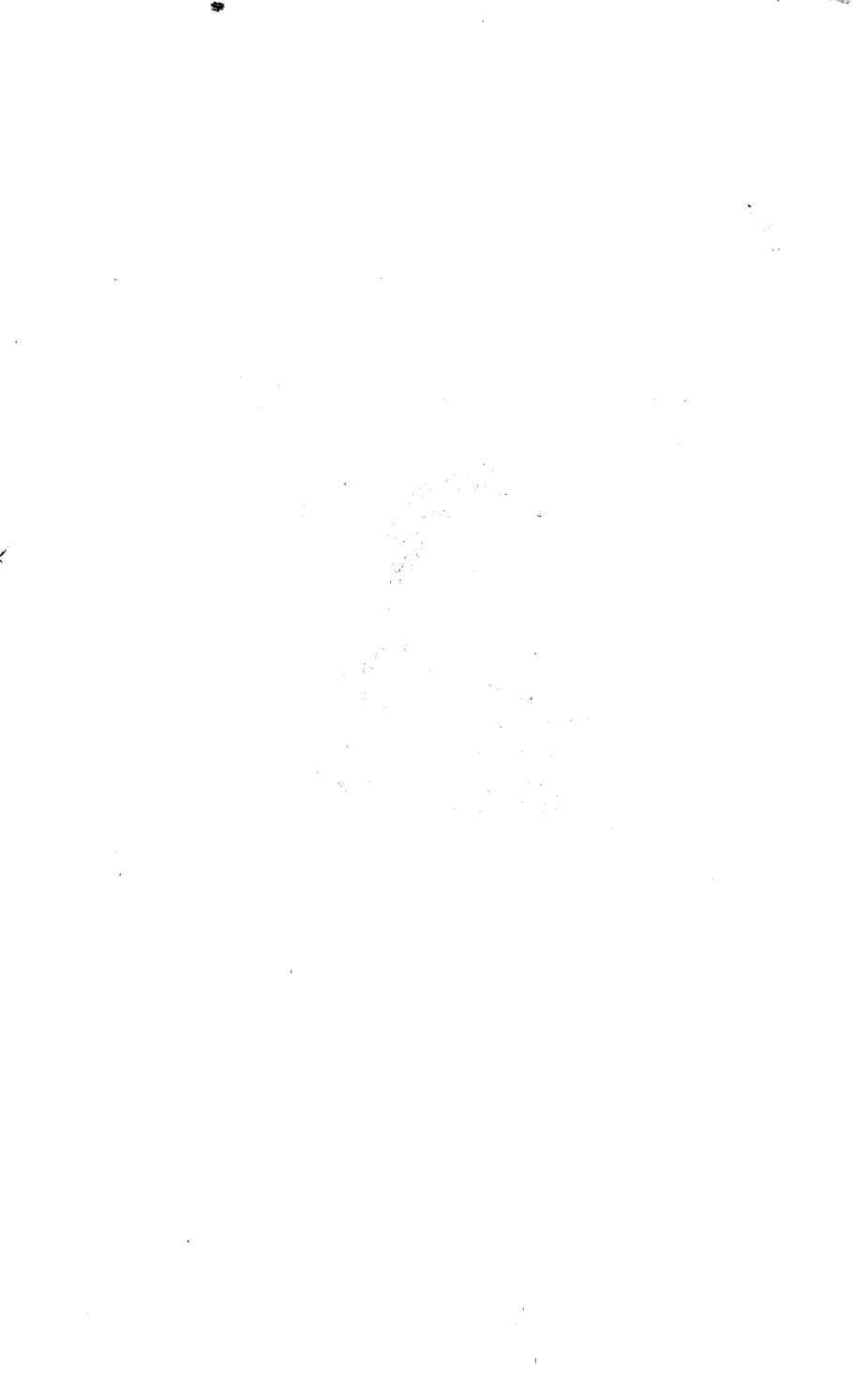
از استماع این حوادث سرگذشت تیره بختان ، عفت و طاهره مانند پرده های سینما از نظرش میگذشت ومیگفت من سعادت مندم ولی خوشبختی وسعادت حقیقی وقتی است که جامعه بشر از افکار زشت و امیال پست پاک گردد ، زیرا بنی آدم اعضاء یگدیگرند .

خاتمه





مؤلف : محمد جناب زاده



اغلاط مهمی که بایستی تصحیح شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۹	پر الهام	پر ابهام
۱۲	۲۵	لطاقت	لطاقت
۱۶	۱۹	بتنعم	وقنعم
۲۱	۵	میتوانیم	میتوانم
۲۱	۵	پیدا کنیم	پیدا کنم
۳۳	۲۷	می بوئید	می بوئید
۳۵	۲۴	آیده	آینده
۳۷	۹	حقیقی	حقیقتی
۴۳	۱۰	غالب	قالب
۴۴	۱۷	ثیر	نفیر
۴۴	۲۶	جوقه	جزقه
۵۳	۱۱	جوود	وجود
۷۲	۱۹	میکنده	بتکنده
۷۴	۲۸	پنبجه	تنبجه
۷۷	۹	غالب	قالب
۷۷	۱۰	اثیر	ایسیر
۹۶	۷	گریه	گریه
۱۲۹	۲۳	فنا پذیر	فنا ناپذیر
۱۳۱	۷	نقع	نقی
۱۴۱	۷	قبیل	قتیل

طیب حاذق

نشاط روح ، قوت اراده ، نیک بینی استقامت و بردباری مولود صحت بدن و سلامتی جسم است این وهاب با رعایت نظم و ترتیب در زندگی و ورزش و مراجعه بطیب دقیق و حاذق حاصل میشود طیب باید در کیفیت مزاجی مریض گنجکاو و حافظ اسرار باشد .

با دقت و توجه بگلیه قواعد طبی و صحتی و مقتضیات محلی دستور معالجه بدهد .

آقای دکتر علیخان ملک افضلی دیپلمه مدرسه عالی طب سالهای متعددی است که اطلاعات علمی و تجارب ذقیمت فنی را در معالجات بکار برده و بااخلاق روح بخش و حیات روحی و جسمانی ستمدیدگان را حفظ نموده اند .
آدرس : بازار امام زاده یحیی

وکیل ماهر

در دعاوی باید بوکیل ، مطلع امین ، صدیق و متدین ، فعال و کارآزموده مراجعه نمود
آقای سید جوادخان وحید طهرانی از وکلای رسمی و مجاز در تمام مراحل قضائی در طی دهسال مزایای فوق را امتحان داده و بهمین جهت اعتماد و اطمینان عامه را جلب نموده اند
آدرس : خیابان باب همایون مرکز اطلاعات قضائی